Call No. ____________ Date ____________
Acc. No. ____________

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No. [illegible] Date

Acc. No [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No. [illegible] Date

Acc. No. [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

تاریخ ادبیات در ایران

جلد اول

از آغاز عهد اسلامی تا

دوره سلجوقی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران

ناشر: کتابفروشی ابن سینا

سازمان چاپ و نشر کتاب

چاپ چهارم

تهران ۱۳۴۲

حق طبع و ترجمه محفوظ است

891.5509
Sa17T

955

5483

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 59416
Date 24.3.66

دوهزار نسخه از چاپ چهارم این کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا روی کاغذ ۷۰ گرمی تحریر
در چاپ تابان بطبع رسید

تاریخ ادبیات در ایران

772
908
570
1950

671
302
723

Call No. [illegible] Date

Acc. No. [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست مطالب

مقدمه ص : یو ـ یط

باب اول

وضع سیاسی واجتماعی وعلمی وادبی ایران ازحملهٔ عرب تا پایان قرن سوم هجری

ص : ۱-۱۹۳

فصل اول

وضع سیاسی واجتماعی ایران ازغلبهٔ عرب تاقیام یعقوب لیث ص : ۳-۴۰

وضع عمومی ایران مقارن ظهوراسلام (۳ـ۷)

حملهٔ تازیان (۷ـ۱۰)

ازفتح الفتوح تاقیام ابومسلم (۱۰ـ۱۳)

ازقیام ابومسلم تاحکومت یعقوب بن لیث (۱۳ـ۱۷)

وضع اجتماعی ایران تاقیام یعقوب (۱۷ـ۲۵)

شعوبیه (۲۵ـ۲۹)

قیامهای سیاسی ونظامی تاظهوریعقوب بن لیث صفار (۲۹ـ۳۳)

قیام یعقوب بن لیث صفاروتشکیل سلسلهٔ صفاری (۳۳ـ۴۰)

فصل دوم

وضع دینی ایران تاپایان قرن سوم هجری ص: ۴۱ـ۶۴

وضع عمومی ادیان ومذاهب درایران (۴۱ـ۴۲)

آغاز اختلافات مذهبی (۴۲ـ۴۴)

خوارج (۴۴ـ۳۶)

شیعه (۴۶ـ۵۰)
مرجئه (۵۰ـ۵۱)
اختلاف دراصول عقاید (۵۱ـ۵۲)
قدریه (۵۲ـ۵۳)
مجبره (۵۳)
معتزله (۵۳ـ۵۹)
چند فرقهٔ دیگر (۵۹ـ۶۱)
حلولیه واهل تناسخ (۶۱ـ۶۳)
خلاصهٔ وضع دینی ومذهبی (۶۳ـ۶۴)

فصل سوم to 922 A.D

وضع علوم در سه قرن اول هجری ص : ۶۵ـ۱۲۹

تقسیم علوم (۶۵ـ۶۶)

۱ـ علوم شرعیه : ۶۶ـ۸۵

علم القراءة (۶۶ـ۶۹)
علم تفسیر (۶۹ـ۷۲)
علم الحدیث (۷۲ـ۷۵)
علم فقه (۷۵ـ۸۱)
علم الکلام (۸۱ـ۸۵)

۲ـ علوم عقلیه: ۸۵ـ۱۱۹

تعریف علوم عقلی (۸۵ـ۸۷)
تازیان وعلوم عقلی (۸۷ـ۸۸)
تأثیر ایرانیان درتدوین علوم عقلی (۸۸ـ۹۰)
آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی (۹۰ـ۹۲)
مراکز علمی مقدم برحوزهٔ بغداد (۹۲ـ۹۴)

علوم عقلی در ایران پیش از اسلام (۹۴-۱۰۸)
مترجمان ایرانی (۱۰۸-۱۱۰)
مترجمان غیر ایرانی (۱۱۰-۱۱۳)
حاصل کار مترجمان (۱۱۳-۱۱۴)
علمای قرن دوم وسوم (۱۱۴-۱۱۹)
۳- علوم ادبیه : ۱۱۹-۱۲۹
تعریف واقسام علوم ادبی (۱۱۹-۱۲۰)
علل توسعهٔ ادب عربی (۱۲۰-۱۲۲)
روایة ورواة (۱۲۲-۱۲۴)
علوم لسانی (۱۲۵-۱۲۹)

فصل چهارم

وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری — ص: ۱۳۰-۱۹۳
۱- ادبیات پهلوی : ۱۳۱-۱۴۰
ادامهٔ ادب پهلوی (۱۳۱-۱۳۴)
ناقلان کتب پهلوی (۱۳۴-۱۳۵)
کتب مشهور پهلوی (۱۳۵-۱۴۰)
۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی : ۱۴۰-۱۵۶
لهجات محلی (۱۴۰-۱۴۶)
شعر در لهجات محلی (۱۴۷-۱۵۱)
ورود لغات عربی (۱۵۱-۱۵۴)
استعمال خط عربی (۱۵۴-۱۵۶)
۳- لهجهٔ دری : ۱۵۷-۱۶۳
۴- آغاز ادب فارسی : ۱۶۳-۱۸۲
نخستین شاعر پارسی گوی (۱۶۵-۱۷۶)

بهرام گور (؟) (۱۷۶-۱۷۸)
ابوالعباس بن عباس مروزی یا ابوالعباس مروزی یا ابوالعباس بن حنونالمروزی (۱۷۸)
ابوحفص حکیم بن احوص سغدی (۱۷۸-۱۷۹)
حنظلهٔ بادغیسی (۱۷۹-۱۸۰)
محمود وراق هروی (۱۸۰-۱۸۱)
فیروزمشرقی (۱۸۱)
ابوسلیك گرگانی (۱۸۱-۱۸۲)
۵- نثر و نظم عربی در ایران: ۱۸۲-۱۹۳
نثر عربی (۱۸۲-۱۸۹)
شعر عربی (۱۹۰-۱۹۳)

باب دوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

ص: ۱۹۷-۶۴۵

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم ص: ۱۹۷-۲۱۷
۱- وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل بیك ۱۹۸-۲۰۲
۲- حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان: ۲۰۲-۲۱۷
دنبالهٔ حکومت صفاریان (۲۰۳-۲۰۴)
سامانیان (۲۰۴-۲۰۷)
حکومتهای تابع سامانیان (۲۰۷-۲۰۹)
امرای طبرستان (۲۰۹-۲۱۱)
دیالمهٔ آل زیار (۲۱۱-۲۱۲)
دیالمهٔ آل بویه (۲۱۳-۲۱۴)

دیالمهٔ اصفهان (۲۱۴)
دورهٔ اول حکومت غزنوی (۲۱۴-۲۱۶)
حکومتهای مغرب (۲۱۶-۲۱۷)
۳- وضع اجتماعی ایران درقرن چهارم واوایل قرن پنجم: ۲۱۷-۲۲۹
حکومتهای ایرانی (۲۱۷-۲۱۹)
خاندانهای قدیم ایرانی (۲۱۹-۲۲۰)
رسوم وآداب ایرانی وآبادانی وثروت (۲۲۱-۲۲۲)
بردگی وبردگان (۲۲۲-۲۲۳)
غلامان وکنیزکان ترك (۲۲۳-۲۲۷)
مبارزات نژادی ایران وترك (۲۲۸-۲۲۹)
نتایج تسلط غلامان (۲۲۹)

فصل دوم

عقاید و ادیان و مذاهب در قرن چهارم و آغازقرن پنجم ص : ۲۳۰-۲۵۸
بقایای ادیان قدیم (۲۳۰-۲۳۳)
مذاهب اسلامی (۲۳۳-۲۳۴)
عصبیات مذهبی (۲۳۴-۲۴۰)
مذهب اشعری (۲۴۰-۲۴۳)
نتایج نفوذ اصحاب حدیث واشاعره (۲۴۳-۲۴۴)
وضع شیعه (۲۴۴-۲۴۵)
فرقهٔ اسمعیلیه (۳۴۵-۲۵۰)
قرامطه (۲۵۰-۲۵۴)
صوفیه (۲۵۴-۲۵۸)

فصل سوم

وضع علوم درقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم ص:۲۵۹-۳۵۵
رواج علم (۲۵۹-۲۶۰)

رواج کتب (۲۶۰)
کتابخانها (۲۶۰-۲۶۳)
مراکز تعلیم (۲۶۳-۲۶۸)

۱- علوم شرعیه : ۲۶۸-۲۷۹

قراءت قرآن (۲۶۸-۲۶۹)
تفسیر قرآن (۲۶۹-۲۷۲)
علم الحدیث (۲۷۲-۲۷۴)
علم فقه (۲۷۴-۲۷۶)
علم کلام (۲۷۷-۲۷۹)

۲- علوم عقلی : ۲۷۹-۳۵۵

وضع عمومی علوم عقلی (۲۷۹-۲۸۱)
مترجمان کتب علمی (۲۸۱-۲۸۳)
سیر علوم حکمی تا قرن پنجم (۲۸۳-۲۸۸)
حکماء بزرگ ایران درقرن چهارم واوایل قرن پنجم (۲۸۸-۳۳۲) - ابوزید احمد بن سهل البلخی (۲۸۸) - ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۲۸۹-۲۹۲) - ابونصر فارابی (۲۹۳-۲۹۹) - ابوالحسن شهید بن حسین بلخی (۲۹۹) - ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی (۲۹۹) - ابوسلیمان منطقی (۲۹۹-۳۰۰) - ابوحیان توحیدی (۳۰۰) - ابن مسکویه (۳۰۰-۳۰۲) - ابوالفرج بن طیب (۳۰۲) - ابوالفرج بن هندو (۳۰۲-۳۰۳) - ابوعلی سینا (۳۰۳-۳۱۸) - ابوعبید جوزجانی (۳۱۸) - ابوالحسن بهمنیار (۳۱۸-۳۱۹) - ابن زیلهٔ اصفهانی (۳۱۹) - ابوعبدالله معصومی (۳۱۹) - اخوان الصفا (۳۱۹-۳۳۲)
علوم ریاضی درقرن چهارم واوایل قرن پنجم (۳۳۳-۳۴۳)

ابوالوفاء البوزجانی (۳۳۳ - ۳۳۷) - ابوالفتح الاصفهانی (۳۳٤ - ۳۳٥) - ابوجعفر خازن خراسانی (۳۳٥) - ابوسهل ویجن بن رستم الکوهی (۳۳٥) - ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی (۳۳٥-۳۳٦) - ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۳۳٦) - ابوعلی بن ابوالحسین الصوفی (۳۳٦) - کوشیار گیلی (۳۳٦) - ابونصر القمی (۳۳٦) - ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی (۳۳۷) - ابوالحسن علی بن احمد نسوی (۳۳۷) - ابوریحان بیرونی (۳۳۸-۳٤۲) - ابوعلی سینا (۳٤۲-۳٤۳)

علم طب (۳٤۳-۳٤۷)

محمد بن زکریای رازی (۳٤٤ -) - ابوالحسن احمد بن محمد الطبری (۳٤٥) - ابومنصور حسن بن نوح القمری البخارایی (۳٤٥-۳٤٦) - علی بن عباس مجوسی اهوازی (۳٤٦) - ابوسهل مسیحی (۳٤٦) - ابوعلی بن سینا (۳٤٦ - ۳٤۷)

صیدنه وسایر اقسام علوم طبیعی (۳٤۷ - ۳٤۹)

جغرافیا (۳٤۹ - ۳٥۱)

ابن خردادبه (۳٥۰-۳٥۱) - ابوزید بلخی (۳٥۰) - مسعودی (۳٥۰) ابن حوقل (۳٥۰) - اصطخری (۳٥۱) - المقدسی (۳٥۱) - جیهانی (۳٥۱) - حدودالعالم (۳٥۱) - بیرونی (۳٥۱)

۳- علوم ادبی : ۳٥۲ - ۳٥٥

ابن درید (۳٥۳) - ابوسعید سیرافی (۳٥۳-۳٥٤) - ابوعلی فارسی (۳٥٤) - صاحب بن عباد (۳٥٤) - ابن فارس رازی (۳٥٤) - ابومنصور ازهری (۳٥٤) - جوهر فارابی (۳٥٤) - ابوعمرو زوزنی (۳٥٥) علی بن عبدالعزیز جرجانی (۳٥٥) - عبدالقاهر جرجانی (۳٥٥)

فصل چهارم

ص: ۳۵۶-۶۴۵

وضع ادبی ایران درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی : ۳۵۶-۳۵۹

۲- شعرفارسی درقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم: ۳۵۹-۶۰۶

خصائص شعر فارسی (۳۵۹-۳۶۶)

انواع شعرفارسی وموضوعات آن (۳۶۶-۳۶۹)

۱- مسعودی مروزی (۳۶۹-۳۷۱)

۲- رودکی (۳۷۱-۳۸۹)

۳- شهید بلخی (۳۸۹-۳۹۳)

٤- ابوطیب مصعبی (۳۹۳-۳۹٤)

٥- فرالاوی (۳۹٤-۳۹٥)

٦- ابوشعیب هروی (۳۹٥)

۷- ابوالعباس ربنجنی (۳۹٥-۳۹٦)

۸- ابواسحق جویباری (۳۹٦-۳۹۷)

۹- ابوزراعه معمری جرجانی (۳۹۷)

۱۰- خسروانی (۳۹۸-۳۹۹)

۱۱- شاکر بخاری (۳۹۹-٤۰۱)

۱۲- ابوالمؤید بلخی (٤۰۱-٤۰۳)

۱۳- ابوشکور بلخی (٤۰۳-٤۰۸)

۱٤- دقیقی (٤۰۸-٤۱۹)

۱٥- معروفی بلخی (٤۱۹-٤۲۱)

۱٦- ولوالجی (٤۲۱)

۱۷- لوکری (٤۲۱-٤۲۲)

۱۸- بدیع بلخی (٤۲۲-٤۲۳)

۱۹- منجیك ترمذی (٤۲٤-٤۲۸)

۲۰ـ طاهر بن فضل چغانی (۴۲۸ـ۴۲۹)
۲۱ـ آغاجی (۴۲۹ـ۴۳۱)
۲۲ـ منطقی رازی (۴۳۱ـ۴۳۳)
۲۳ـ خسروی سرخسی (۴۳۳ـ۴۳۵)
۲۴ـ قمری جرجانی (۴۳۵ـ۴۳۷)
۲۵ـ یوسف عروضی (۴۳۷ـ۴۳۸)
۲۶ـ استغنایی نیشابوری (۴۳۸)
۲۷ـ خبازی نیشابوری (۴۳۸)
۲۸ـ ابوالعلاء شوشتری (۴۳۸ـ۴۳۹)
۲۹ـ محمد عبده (۴۳۹ـ۴۴۱)
۳۰ـ جنیدی (۴۴۱)
۳۱ـ کسایی مروزی (۴۴۱ـ۴۴۹)
۳۲ـ رابعهٔ قزداری (۴۴۹ـ۴۵۱)
۳۳ـ بشار مرغزی (۴۵۱ـ۴۵۲)
۳۴ـ عمارهٔ مروزی (۴۵۲ـ۴۵۵)
۳۵ـ ایلاقی (۴۵۵ـ۴۵۶)
۳۶ـ ابوالفتح بستی (۴۵۷ـ۴۵۸)
۳۷ـ فردوسی (۴۵۸ـ۵۲۱)
۳۸ـ ابوالهیثم (۵۲۱ـ۵۳۱)
۳۹ـ فرخی سیستانی (۵۳۱ـ۵۴۶)
۴۰ـ لبیبی (۵۴۷ـ۵۵۰)
۴۱ـ زینبی علوی محمودی (۵۵۰ـ۵۵۳)
۴۲ـ منشوری (۵۵۳ـ۵۵۵)
۴۳ـ مسعودی غزنوی (رازی) (۵۵۵ـ۵۵۷)
۴۴ـ مخلدی گرگانی (۵۵۷ـ۵۵۹)

۴۵- عنصری (۵۵۹-۵۶۷)

۴۶- بهرامی (۵۶۷-۵۶۹)

۴۷ بزرجمهر قائنی (۵۷۰)

۴۸- غضایری (۵۷۰-۵۷۵)

۴۹- مسرور طالقانی (۵۷۶-۵۷۷)

۵۰- عسجدی (۵۷۷-۵۸۰)

۵۱- منوچهری (۵۸۰-۵۹۷)

۵۲- عطاردی (۵۹۷)

۵۳- بالیث طبری (۵۹۸-۵۹۹)

۵۴- امینی نجار (۵۹۹-۶۰۰)

۵۵- روزبه نکتی (۶۰۰-۶۰۱)

۵۶- عیوقی (۶۰۱-۶۰۳)

۵۷- ابوسعید ابوالخیر (۶۰۳-۶۰۶)

۳- نثر پارسی درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم: ۶۰۶-۶۳۶

مقدمات وکلیات (۶۰۶-۶۰۹)

بعضی از آثار مفقود (۶۰۹-۶۱۰)

شاهنامها وداستانهای قهرمانی (۶۱۱-۶۱۷)

رساله دراحکام فقهی (۶۱۷)

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (۶۱۷-۶۱۸)

عجایب البلدان (۶۱۸)

تاریخ بلعمی (۶۱۸-۶۱۹)

ترجمهٔ تفسیر طبری (۶۱۹-۶۲۰)

کتاب البارع (۶۲۰)

تفسیر قرآن (۶۲۱)

هدایة المتعلمین (۶۲۱)

حدود العالم من المشرق الی المغرب (۵۲۱-۶۲۲)
نور العلوم (۶۲۲-۶۲۳)
شرح قصیدهٔ ابوالهیثم (۶۲۳-۶۲۴)
کتاب الابنیة (۶۲۵)
کتب فارسی ابن سینا (۶۲۵-۶۲۸)
شرح تعریف (۶۲۸-۶۲۹)
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (۶۲۹-۶۳۰)
ترجمه وشرح رسالهٔ حی بن یقظان (۶۳۰-۶۳۲)
شش فصل و رسالهٔ استخراج (۶۳۲)
تاریخ سیستان (۶۳۲-۶۳۳)
کشف المحجوب (۶۳۳-۶۳۴)
رسائل ابونصر مشکان (۶۳۴)
قسمت ریاضی دانشنامهٔ علایی (۶۳۴-۶۳۵)
زین الاخبار (۶۳۵)
قصص الانبیا (۶۳۶)

۴- تازی گویان ایران درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم: ۶۳۶-۶۴۵

نثر عربی (۶۳۷-۶۴۳)
بحث درمقدمات (۶۳۷-۶۳۸) ابن العمید (۶۳۸-۶۳۹) - صاحب بن عباد (۶۳۹) - ابوبکر خوارزمی (۶۳۹-۶۴۰) - بدیع الزمان همدانی (۶۴۰) - شمس المعالی قابوس (۶۴۰-۶۴۱) - ابونصر عتبی (۶۴۱) - ابومنصور ثعالبی (۶۴۱-۶۴۲) - ابوحیان توحیدی (۶۴۲) - ابوالفرج اصفهانی (۶۴۲) - ابن الندیم (۶۴۳) - ابوهلال عسکری (۶۴۳) - حمزهٔ اصفهانی (۶۴۳) - ابوعلی مسکویه (۶۴۳)
شعر عربی (۶۴۴-۶۴۵)

فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی وفرق واقوام وکتب ورسالات از ص ۶۴۶ ببعد

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

ازمیان ملتهای قدیم جهان کمترملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی وآثار مختلف دلانگیز بلهجه‌های گوناگونست. ازقدیمترین اثر ادبی‌ایران یعنی گاتاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا وهمیشه پرتو روح خلاق واندیشهٔ تابناك ایرانی‌آشکار و هویداست. مجموع کتب ومنظومهایی که ازحدود هزارسال قبل‌ازمیلاد تا امروز، که نزدیك دوهزارسال ازمیلاد مسیح میگذرد، یعنی درفاصله‌یی قریب بسه هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یـا اشکانی، پهلوی ساسانی، سغدی، طبری، کردی و پارسی دری پدید آمده ازحد شمار بیرونست، و ازمیان این‌آثار بیشمار نه تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی‌را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی‌شاهنامهٔ فردوسی و رباعیات خیام ومثنوی مولوی وغزلهای حافظ بی‌خبر باشد؟ وچه بسا آثار بدیع دیگرست که اگرچنانکه باید درمعرض علم واطلاع جهانیان قرارگیرد درشمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه برآنکه بلهجه‌های ایرانی آثارمنثور ومنظوم برجای نهاده، درایجادیکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده واساسی داشته است چنانکه تدوین لغت وقواعد لسانی و تجدد وترقی نثر ونظم آن زبان را باید بواقع وبی‌وسوسهٔ شیطانی تعصب وخودستایی مرهون ایرانیان دانست واین قولی است که جملگی برآنند. این وسعت دایرهٔ کار وعمل در ادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق درتاریخ ادبیات ایران را در دو دورهٔ ممتازازیکدیگرموردمطالعه قراردهیم یعنی آنچه مربوط بپیش‌ازاسلامست جدا وآنچه مربوط بدورهٔ اسلامی وعلی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرارگیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متمادی وتسوید اوراق کثیر وجست‌وجو ومطالعهٔ طولانیست.

اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق ومطالعهٔ خودرا تنها بیکی‌ازاین دوعهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تـاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد وباآنکه مطالعه وتحقیق درتاریخ ادبیات عهداسلامی محتاج زحمات چندین‌ساله است ازخداوند متعال یاری طلبید وقدم دراین راه دشوار گذاشت.

این اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست، لیکن نبایدآنرا دلیل خیرگی وبی‌باکی مؤلف دانست بلکه من با اعتراف بناشایستگی وعدم اطلاع وفقدان استحقاق خود با برگزاشتن این کار شگرف خواسته‌ام تنهـا راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیداشت که پیش ازنشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی‌وغیرفارسی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران شده است که ازآن میان باید کوششهای مرحوم ادواردبرون ودکترانه (که نخستین

تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است) ، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی و شادروان بهشت‌آشیان ملك الشعراء بهار و دوست مرحوم فاضل و پاك اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما و آقای سیدحسن تقی‌زاده وآقای بدیع الزمان فروزانفر و آقای جلال الدین همایی وآقای دکتررضا زاده‌شفق وآقای سعید نفیسی وپیش ازآنان مرحوم محمد حسینخان فروغی‌را بانظر شکروسپاس و احترام واغتنام نگریست که هریك بطریقی در این باب یادریکی از اجزاءِ آن رنج برده و کار کرده‌اند ، منتهی‌روش کار در آنها نحوی دیگرداشت و در این کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده مردان دانشمند میدانم وآن فاضلان پاك سرشت را راهبر خود میشمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را ، که روش‌کار در این کتاب تاحدی مرهون تعلیمات قدیم ایشایست .

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود درمطالعهٔ وضع ادبی هرعهد، نخست مقدمات آشنایی با محیط فکری و سیر افکار وعقاید و علوم را درآن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیزدانشهایی‌است که‌این‌مقصود را بهتر میسر سازد . عقاید و افکار و عواطف ، که موضوع نظم ونثر است ؛ نیز بتمام معنی کلام تابع محیط مادی ومعنوی هرعهد میباشد و بهیچ روی از آن مستقل وجدا نیست . اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار واشعار حماسی را دریك عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی ودینی و اجتماعی را درآن عهدکاملا مورد مطالعه قراردهیم زیرا این اوضاعست که میتواند یك ملت را بجانب مفاخرات نژادی و بیان افتخارات باستانی وقهرمانی وملی‌سوق دهد ویا از آن باز دارد .

با این اشارهٔ‌مختصرمعلوم شده است که درتاریخ ادبیات هریك از ادوار بایدبعنوان‌مقدمه، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی وعلمی‌آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی‌این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید ازذی المقدمه درازترشوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را ، اگر بمعنی اعم‌آن مورد مطالعه قرار دهیم ، و از جنبهٔ خاص آن صرف نظر کنیم ، طبعاً باید همهٔ‌آثار فکری یك ملت را بهرلهجه و زبان ودرهرموضوع و مطلبی‌باشد در نظربگیریم . باین ترتیب ادبیات یك‌ملت در ادوار گذشته از شعر ونثر ادبی تجاوز میکند و همهٔ انواع‌آثار فنی وعلمی وعرفانی و فلسفی ودینی‌رانیز شامل میگردد ونیز آنچه از آثار فکری یك ملت بزبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمارآثار ادبی او درمیآید. مثلا ما وقتی در تاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران تحقیق میکنیم نه تنها باید ازحال لهجات مهم مکتوب ایرانی‌مانند پهلوی وسغدی و تخاری وخوارزمی و فارسی‌دری و کردی و طبری و جزآنها ، و تمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است ، مطلع شویم ، بلکه باید ازوضع زبان عربی دراین کشور و آثاری که ازنویسندگان‌وشاعران‌ایرانی‌بزبان عربی پدیدآمده است ، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی وجلواتی‌ازجلوه‌های

فکری این قوم است منتهی بزبان قومی دیگر، وهمچنین است از زبان و شعر ونثر ترکی در قرون متأخر که عده‌یی از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژادیاساکن ایران بوده‌اند. دراین‌مقدمات علت ورود ما درمباحث سیاسی ودینی وعلمی (اعم ازعلوم دینی وعقلی وادبی) وذکرعلمای بزرگ وآثار آنان و ثبت نام شاعران و نویسندگان تازی گوی ایرانی که ممکن است دربادی امرخارج از موضوع بنظرآید، معلوم میگردد.

پیداست که درذیل هریك ازمباحث وبعد از فراغ ازبیان کیفیت سیرعلوم وادبیات درهریك از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور درهررشته‌یی نیز شده است و این ازآن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و بعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه میکند نابغه نیز محیطی متناسب بااعمال‌خودبوجود میآورد که بتناسب قدرت واثر وجودی او امتداد می یابد. مثلا بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی بظهور حماسه گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابوالقاسم فردوسی شده است، اوخود نیز منشاء ایجاد یك محیط خاص ادبی در عالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزارسال ازآن میگذرد و هنوز ادامه دارد وهمین حال را میتوان درنوابغی ازقبیل نظامی ومولوی و سعدی وحافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال وآثار هرشاعر یا نویسنده تاآنجا که دردسترس است، بهمان‌اندازه‌درتاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهورآنان، و از اینجاست که ماکوشیده‌ایم هرجا که لازمست سخن ازرجال بزرگ علم وادب رود و احوال و افکار وآثارآنان چندانکه درمقدرت وامکان‌ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامهٔ این خدمت راکرامت فرماید وباین‌بنده فرصت‌دهد تاکاری راکه درپیش گرفته‌ام بپایان برم.

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم میدانم که تاریخ ادبیات را بردوگونه‌میتوان نوشت یکی‌آنکه توضیح داده شد، و ازآن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی یك ملت را بهر طریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب وعلوم و فنون ادبی صورت گرفته است، بیان کرد؛ دیگر از طریق بحث درانواع اصلی واساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلف‌آن و شعر و انواع اساسی‌آن (شعر حماسی- شعر غنایی - شعر تمثیلی- شعرحکمی وعرفانی ...) در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته وکتبی تألیف شده است که از آن میان نخست مجلدات سه‌گانهٔ سبك‌شناسی تألیف‌مرحوم ملك‌الشعراء بهار در ذکر سبکهای نثر پارسی، و دوم کتاب‌مفصل نگارندهٔ این‌سطوررا بنام «حماسه سرایی درایران ازقدیمترین عهد تاریخی‌تاقرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امید است درسایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایستهٔ استفادهٔ اهل ذوق وفن باشد تدوین گردد واین نقیصه نیز بهمت دانشمندان ازعلوم ادبی فارسی مرتفع شود.

تهران - ۲۷ شهریور ۱۳۳۸ - ذبیح‌الله صفا

***

طبع دوم این کتاب درپاییزسال ۱۳۳۵شمسی بپایان رسیده‌بود لیکن دراواسط سال۱۳۳۷ شمسی تقریباً نسخه‌یی‌از آن‌دردست نبود. بهمین‌سبب دوست‌عزیزم آقای‌ابراهیم رمضانی‌صاحب‌مؤسسه انتشارات کتاب «ابن‌سینا» بداعیهٔ‌محبتی که بدین‌ناچیز دارد اورا بطبع‌مجدد کتاب تشویق کرد وچاپ سوم کتاب بااصلاحات مختصرانجام‌شد. این کتاب را باهمه ناچیزی و بی‌مقداری آن بپیشگاه پدر بزرگوارم **آقای سیدعلی‌اصغرصفا** تقدیم‌میدارم. امیداست که مقبول حضرتش باشد.

تهران ـ ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۸

ذبیح‌الله صفا

570
21

672
570
92

***

طبع‌چهارم این کتاب بهمت‌دوست‌عزیزم **آقای‌ابراهیم رمضانی** صاحب‌**مؤسسهٔ انتشارات ابن‌سینا** درمدتی صورت پذیرفت که مسود این‌اوراق برای‌تعلیم زبان وادب‌فارسی درهامبورگ بسر میبرد وبدین‌جهت تغییرتازه‌یی نسبت بطبع پیشین درآن‌حاصل نشد. دوست‌فاضلم **آقای حسن‌عمید** زحمت تصحیح نمونهای‌چاپخانه ومراقبت دراین‌طبع رابرعهده‌داشت ونگارنده سپاسگزار این‌همکاری ولطف ایشانست.

این کتاب راباهمه ناچیزی وبی‌مقداری‌آن بپیشگاه پدربزرگوارم **آقای‌سیدعلی‌اصغرصفا** تقدیم‌میدارم. امیدست که مقبول حضرتش‌باشد.

تهران ـ ۲۵ مهرماه ۱۳۴۲

ذبیح‌اللهصفا

Call No. [illegible] Date

Acc. No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

۱

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی
و ادبی ایران
از حمله عرب تا پایان قرن
سوم هجری

972
908
570

1950

971
302
723

Call No. [redacted] Date

Acc. No. [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث صفار

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیغامبر اکرم (در حدود سال ۶۱۱ میلادی) وهجرت آن حضرت از مکه بمدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف بوده است با دوران پادشاهی **خسرو دوم اپرویز** (۵۹۰ - ۶۲۷م) و جنگهای وی با **هرقل** امپراطور معروف روم.

در این ایام دو دولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) وساسانی بر قسمت اعظم دنیای متمدن آن عهد حکمروایی داشته واز دیرباز برای تسلّط بر عالم با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. جنگ‌های ممتدی که از عهد سلطنت **خسرو اول انوشیروان** میان رومیان و ایرانیان آغاز شد، وجز در فواصل کوتاهی از حدود سال ۵۳۹ تا آغاز سلطنت قباد دوم پسر خسرو اپرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت، هر دولت بزرگ دنیای آنروز را خسته وفرسوده کرد، قتل عامها، نهب‌ها و غارتهای بلاد رومی و ایرانی و مخارج هنگفتی که از این طریق بر دو دولت مذکور تحمیل میشد و تلفات سپاهیان و نظایر این امور نیروی جنگی هر دو طرف را بنهایت خستگی افکند و بضعفی عظیم دچار کرد. برای آنکه اوضاع ایران را از حیث نیروی جنگی و آشفتگی در بار بخوبی بدانیم بهتر آنست که از زمان سلطنت خسرو اپرویز تا آغاز حملهٔ عرب را باختصار مورد مطالعه قرار دهیم.

هنگامی که **خسرو اپرویز** بر تخت شاهنشاهی ساسانی جلوس کرد ایران دچار

خسرو با التجا به موریس[1] امپراطور روم توانست سلطنت از دست رفته را دوباره بچنگ آرد و صلحی اغتشاش وطغیان بهرام چوبین سردار معروف هرمز پدر خسرو بود، خسرو با التجا به موریس امپراطور روم توانست سلطنت از دست رفته را دوباره بچنگ آرد و صلحی را با دولت روم پی افگند که تا سال ٦٠٣ بطول انجامید. از این سال ببهانهٔ قتل موریس جنگهایی میان ایران وروم در گرفت که بیست وچهار سال یعنی تا سال ٦٢٨ میلادی بطول کشید. در این جنگها نخست فتح باسپاهیان خسرو بود و تا سال ٦٢٢ لشکریان ایرانی از یك جانب بسرداری «شاهین» تا کالسدون[2] درقرب قسطنطنیه واز جانب دیگر بفرماندهی «شهربُراز» تا اسکندریه پیش رفته ووسعت شاهنشاهی ایرانرا در مغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیك کرده بودند. لیکن از این سال هرقل امپراطور روم شرقی شروع بحملات متقابل خود کرد و در تمام آنها فاتح شد چندانکه جنگ را بداخلهٔ ایران کشانید و تا «نینوا» پیش آمد وتیسفون را نیز مورد تهدید قرار داد و باآنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو براثر استیلاء بیم وهراس بیهوده از برابر سپاهیان هرقل گریخت و اگر مقاومت ایرانیان نمی بود تیسفون نیز بدست رومیان میافتاد و لیکن این مقاومت هرقل را بر آن داشت که از محاصرهٔ تیسفون منصرف شود و بآذربایجان بتازد. در این وقت خسرو که براثر فرار از برابر سپاهیان روم و کشتن عده یی از سرداران وقصد جان شهربراز منفور درباریان شده بود دستگیر (٦٢٧ میلادی) و مقتول (٦٢٨ میلادی) گشت و پسرش قباد دوم معروف به «شیرویه» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسروا پرویز معلوم میشود که جنگهای بیست وچهار سالهٔ وی بارومیان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه یی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف و انحطاط عظیم نمود.

تجمّلات درباری در عهد خسروا پرویز از حد گذشت چنانکه جلال وشکوه بارگاه او نه سابقه یی داشت و نه بعد از آن نظیری در ایران پیدا کرد. عدهٔ زنان و کنیزکان و خوانندگان و نوازندگان حرمسرای او چنانکه نوشته اند بچند هزار تن بالغ میشد. باچنین حرمسرای بزرگ ومخارج هنگفت دیگر دربار و هزینهٔ لشکرکشی های

1 - Maurice
2 - Calcédon

متمادی ، خسرو اپرویز هنگام حبس خودمدعی بود که موجودی خزانهٔ ایرانرا چهاربرابر کرده است واین امراز ظلم وتحمیل او برمردم ایران حکایت روشنی میکند باین ترتیب میتوان گفت که خسرواپرویزچه ازحیث ایجادمحیط فاسددر دربارساسانی و چه ازجهت خونسردی وظلم واستبدادرأی وچه ازباب جنگهای ممتد بیحاصل خود دولت ایرانرا بنهایت ضعیف کردو بجانب انحطاط بردوحقاً وواقعاً باید اورایکی ازمسببین انحطاط و انقراض ایران عهد ساسانی دانست .

پسر خسرو یعنی **قباد دوم** معروف به **«شیرویه»** با آنکه در آغاز کار باهرقل از در صلح در آمد و ببرخی اصلاحات داخلی نیز همّت گماشت ، بزودی تغییر روش دادو همهٔ برادران خودرا کشت و جانشین هفت سالهٔ وی اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی از سرداران بنام شهربرازشدو ازمیان رفت وشهربراز هم پس از دو ماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمدودرهمین اثناء طوایف خزر برارمنستان تسلّط یافتند . بعد از قتل شهربرازهرج و مرج عجیبی دردربارساسانی وسراسرشاهنشاهی ایران رخ دادو چندتن اززنان و مردان خاندان ساسانی پشت سرهم بسلطنت رسیدند وهریك مدتی کوتاه پادشاهی کردند .عدهٔ اینان رابعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده اند[1] وباین حساب ازسال ۶۲۸ میلادی، تاریخ قتل خسرواپرویز، .تاسال جلوس یزدگردسوم (۶۳۲ میلادی) یعنی درمدت پنج سال دوازده تن بر کشورایران حکومت کردند و تاریخ سلطنت آنان جزاغتشاش و ناامنی چیزی نبودوچون **یزدگرد سوم** بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی و اصلاح وضع درباری واداری آن محتاج چندین سال کوشش و زحمت بود، حکومت یافت ولی نه تنها یزدگرد همچون دیگرشاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی نداشت بلکه شروع حملات مسلمین بسرحدات ایران ووقوع جنگهای بزرگ هرگونه فرصتی راازوی وهمهٔ ایرانیان اعادهٔ قدرت ازدست رفته سلب کرد .

وضع اجتماعی ایران نیز دراین ایام بهیچ روی بهتراز وضع سیاست ودربار

---

۱ - بدین شرح : قباددوم - اردشیرسوم - خسرو سوم - جوانشیر - پوراندخت - گشنسب بنده . آزرمیدخت - هرمز پنجم - خسرو چهارم - فیروزدوم - خسرو پنجم .

نبود. حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در دورهٔ ساسانیان بشدیدترین وجهی درآمده بود، مایهٔ افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقهٔ سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه‌یی رسیده بود که تحمل ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر بطبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت درجنگها وظیفهٔ دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقهٔ سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند و علی‌الخصوص بعد از خسرو اپرویز میتوان یکی از علل وضع آشفتهٔ دولت ساسانی را بیش از هرچیز دخالتها و تصرّفات سوء این دو طبقه دانست . تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده‌یی نمیتوانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست بطبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود تشتّت و اختلاف آراء دینی است در عهد ساسانی دین رسمی و عمومی ملت آیین زردشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدّت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند . نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و یا نفوذ خویش میشمردند باوی از در خلاف درمیآمدند و مانعی بزرگ بر سر راه فرمانروایی و اقتدار او میشدند و حتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و باهمهٔ نفوذی که موبدان و هیربدان در کشور داشتند، شاید بر اثر حملات و رفتارهای نابهنجار آنان و یا در نتیجهٔ قدمت آیین زردشتی بتدریج اختلاف کلمه در میان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت . اختلاف کلمهٔ ایرانیان در آیین زرتشتی علی‌الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش ترسایی بشاهنشاهی ساسانی نخست از شهر رها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز ببعد بر اثر آنکه زعمای مدرسهٔ ایرانیان که در رها دایر بود عقاید نسطوریوس را پذیرفته و در نتیجهٔ

اخراج از رها و قلمرو حکومت رومیان به نصیبین پناهنده شدند، این مذهب در ایران قوت یافت وحتی گاه از طرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شد و کلیساهای نسطوریان در بسیاری از نقاط ایران و برخی از بلاد ماوراءالنهر دایر گردید و بازماندگان این عیسویان در عهد اسلامی تا حدود قرن پنجم در بسیاری از بلاد ایران وفور بسر میبردند.

آیین خارجی دیگری نیز که در ایران عهد ساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن در نواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراگنده بودند و مهمترین بتکدهٔ آنان نوبهار بلخ بوده است که رؤسای آن لقب برمك داشتند وخاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده را داشته‌اند. ظهور ادیان ومذاهب داخلی دیگری مانند دین مانی (در آغاز سلطنت شاپور) ودین مزدك (در عهد قباد) ومذاهب زروانی و گیومرثی نیز مایهٔ تشتت تازه‌یی درمیان ایرانیان آن عصر گردیده بود.

باتوجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعهٔ ایرانی مقارن حملهٔ عرب وضع آشفته‌یی داشت وآثار بی نظمی در امور سیاسی ودرباری ونظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دولت ساسانی را مستعدّ شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را بکنار پرتگاه انقراض کشانیده بود.

حملهٔ تازیان

درچنین حال وبامواجهه باچنین شرایطی حملهٔ عرب بایران آغاز شد ملت عرب چنانکه میدانم در ایام پیش از اسلام از قبایل پراگندیی تشکیل میشد که هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند و بیشتر ایام حیات آنان بزدو خورد با یکدیگر میگذشت درمیان این پراگنده مراکزی مانند قلمرو حکومت ملوك حمیر در یمن وآل غسّان در جانب شام ومناذره درحیره وجود داشت ومیانهٔ قلمرو این حکومتها نیز قبایلی بسر میبردند که مهمتر از همهٔ آنها قبیلهٔ قریش در حجاز بود. ازمیان این قبیله در اواسط قرن پنجم میلادی مردی زیرك بنام قصی بن کلاب بن مره مقام سدانت (پرده‌داری) کعبه را که بزرگترین بتکده و معبد عمومی عرب بود بدست آورد و از این پس سدانت کعبه و فی الواقع حکومت مکه بچنگ قریش افتاد و منزلت آن درمیان تمام قبایل عرب بنهایت رسید چنانکه بر قبایل عرب را ریاست یافت.

درمیان عرب پیش از اسلام سه دین عمده شهرت داشت که عبارت بود از دین صابئی

ویهودی و نصرانی .علاوه بر آن بیشتر قبایل رب النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانند لات و منات و عزی شهرت بسیار داشت . این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گرد آمده بود . بر اثر نفوذ ایرانیان در یمن و حیره بعضی از رسوم و عقاید دینی آنان نیز میان برخی از تازیان نزدیك بمراکز مذکور نفوذ یافته بود.

پیغمبر اسلام در چنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی در چهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد و اهالی پراگنده و متشتت عربستان را بترك ادیان مختلف و توجه بوحدت کلمه و اتفاق و برادری و برابری خواند و دیر گاهی با تعصب قریش، که خود از آن قبیله بود، مبارزه کرد و اگر چه اندك اندك در مکه پیروانی می یافت، سرانجام مجبور شد با یاران خود به «یَثرِب» روی آورد و در آن محل که بعد از آن مدینة النبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی - نخستین سال هجری) . از این پس دین اسلام بسرعت در شبه جزیرهٔ عربستان رواج یافت چنانکه در سال یازدهم هجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشهٔ نشر آیین اسلام در خارج از عربستان آغاز شده بود .

بعد از رحلت حضرت رسول اگر چه اختلافات داخلی شدیدی در عربستان شروع شد ولی بسرعت از میان رفت و حکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه یی را که از اواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر غیر عربی آغاز شده بود اجرا کند و دسته یی از مجاهدان را بجانب ممالك روم و ایران گسیل دارد .

چنانکه پیش از این گفتیم دو امپراطوری روم شرقی و ایران در ایام بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط و شکست و انقراض آنها از هر حیث فراهم شده بود اما بالعکس عرب را عواملی چند در این حملات و فتوح یاوری میکرد که مهمترین آنها عبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت تعالیم اسلامی ، عادت بسختی و تحمّل شدائد و مشقات ، انضباط و روحیهٔ قوی ، سرعت عمل در طی صحراها و راهها، مهارت در سواری ، داشتن رجال قوی و نیرومندی که زیر دست یکی از بزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند و نظایر این امور .

این اسباب و علل وقتی باهم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

وپیشرفتهای آنانرا درمدتی قلیل میسر ساخت چنانکه درده سال واندی از خلافت عمر توانستند شام وفلسطین ومصر وعراق وقسمتی از ایران رافتح کنند واین فتوحات آنان درعهد خلافت عثمان ودردورۀ بنی امیه نیز همچنان ادامه یافت.

نکته یی که آنرا لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب و مسلمانان بیشتر در میان طبقۀ سوم یعنی طبقۀ ناراضی ایرانیان بوده است والاطبقات عالیۀ ایرانی وروحانیان وآزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که درحفظ آیین زردشتی تعصب میورزیدند بدین پیشرفت‌ها بدیدۀ بغض وناخشنودی می‌نگریستند وهمین گروه و بقایا وتبلیغات آنانست که دگرباره اسباب استقلال ملّت ایران وشکست معنوی قوم عرب را یك قرن بعد میسّر ساخت.

پیشرفت مسلمین درممالك روم شرقی پیش از رسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن درایران باجنگهای بزرگ **قادسیه** (سال ۱۴ هجری) بسرداری **سعد بن ابی وقاص** و**رستم فرخزاد**، **جلولاء** (سال ۱۶ هجری) بسرداری **هاشم بن عتبه** و **قعقاع بن عمرو** وجنگ **نهاوند** معروف بفتح الفتوح (درسال ۲۱ هجری) بسرداری **نعمان** و **فیروزان** وچندین جنگ کوچك دیگر برای فتح بلاد ونواحی مختلف ایران، کاخ عظیم شاهنشاهی ساسانی فروریخت وملت ایران ازسیادت ببندگی واسارت افتاد.

البته بعدازجنگ نهاوند درغالب شهرها وولایات وقلاع ایرانی مقاومتهای کوتاه یاطولانی صورت گرفت وسپاه عرب بدان آسانی که تصوّر میرود بفتح همۀ ایران موفق نشد وفتح تمامی این کشور تا آنسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی امیه بطول انجامید ودر برخی ازنواحی مانند طبرستان ودیلمان و گیلان ودماوند وبعضی ازمواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی ازدورۀ خلافت بنی العباس مقاومت شدید کردند، لیکن هچیك ازاین مقاومتهای منفرد هنگامی که مرکز شاهنشاهی ایران سقوط کرده ودولت ازمیان رفته بود، سودی نداشت ویکی پس ازدیگری ازمیان میرفت.

درطی همۀ جنگهایی که قوای محلی ایران باسپاهیان عرب می کردند **یزدگردِ شهریار** ازشهری بشهری وازولایتی بولایتی میگریخت. وی ازمداین بری وازآنجا باصفهان وازآنجا بکرمان وبلخ گریخت وازفغفور چین وخاقان ترك مددخواست اما

آنان او را یاری نکردند و او بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بعهد خلافت عثمان در مرو بدست آسیابانی کشته شد و حال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود از سستی کار خلافت در اواخر عهد عثمان طرفی بر بندد.

بعد از قتل یزدگرد پسر او **فیروز سوم** خود را شاهنشاه ایران خواند و چندی در حال مبارزه با مهاجمان عرب بود لیکن کاری از پیش نبرد و بچین گریخت و بعد از ین نیز تا حدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) از اعقاب یزدگرد سوم بنام پادشاهان ایران در تواریخ چین یاد شده است که نزد فغفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند[1].

از فتح الفتوح تا قیام ابومسلم (۲۱-۱۲۹ هجری)

عمر خلیفهٔ اسلام در سال ۲۳ از هجرت بدست غلامی مکنّی بابولؤلؤة کشته شد و پس از وی **عثمان** تا سال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر قتل عمر در ایران شایع شد در غالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی و لایقی از ایرانیان در میان نبودند کار این شورشها و طغیانها بجایی نرسید و تمامی نقاطی که موقتاً از دست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد و عامل بصره یعنی ابن عامر از جانب خلیفه مأموریت یافت که کار فتح ایران را تعقیب کند و او بفارس و قهستان و خراسان حمله کرد و تمامی آن نواحی را بآسانی گشود و درهمین اثناءِ خبر قتل یزدگرد شایع گشت و ابن عامر فتوح خود را دنبال کرد و تا جیحون رسید و سپس سرداران او بکابل روی نهادند و از آنراه بسیستان و کرمان تاختند و آن نواحی را مسخر کردند.

با قتل عثمان در سال ۳۵ هجری و خلافت **علی بن ابیطالب** علیه السلام و بروز اختلافات داخلی در میان مسلمین پیشرفت آنان در ایران متوقف ماند و حتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام **خرّیت بن راشد الناجی** در جنوب ایران بمخالفت با حضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی از ایرانیان را با خود همداستان کرد تا آنکه زیاد بن ابیه از جانب

۱- رجوع شود بمقالهٔ زنان و فرزندان یزدگرد سوم در مجلهٔ مهر شمارهٔ ۴ سال اول بقلم آقای سعید نفیسی.

علی علیه السلام بحکومت فارس منصوب شد وفتنهٔ خرّیت را برافکند.

چنانکه میدانیم پس از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام (۴۰ هجری، ۶۶۱ میلادی) فرزند او **حسن** علیه السلام پس ازمدت کوتاهی از خلافت کناره گرفت و حکومت را بمعاویه معارض بزرگ پدرخود واگذاشت. ازاین هنگام دورهٔ جدیدی درحکومت اسلامی آغازشد که تاسال ۱۳۲ هجری (۷۵۰ میلادی) ادامه یافت. درآغاز خلافت معاویه یعنی درسال ۴۱ هجری درهرات طغیانی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی ازمیان رفت. **زیاد بن ابیه** که درعهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت در دورهٔ معاویه حکومت بصره و کوفه یافت وحیطهٔ اقتداراو تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد. مسلمین درهمین سالها ازطرفی بسند رسیدند وازطرفی ازجیحون عبور کردند وبرخی ازبلادآنسوی جیحون را گشودند. بعضی ازقبایل عرب نیزدرهمین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند. پس ازمعاویه تاعهد عبدالملك درنواحی مرکزی وشرقی ایران انقلابها وطغیانهایی رخ داد که یکی ازآنها طغیان ملکهٔ بخارا بهمراهی خاقان ترك بود که بدست سلم بن زیاد ازمیان رفت ودیگر طغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت ترمد رافتح کرد وپانزده سال درآنجا باستقلال حکومت راند. درعهد ولید بن عبدالملك (۸۶-۹۶ هجری) **قُتَیبة بن مسلم باهلی** ازسرداران معروف عرب درولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ زدوبلخ وطخارستان وفرغانه وبخارا وبیکند وخیوه وسمرقند وبعضی نواحی دیگررا گشود وتا کاشغر پیش رفت. این سردار پس ازفوت ولید وجانشینی سلیمان سربطغیان برداشت ولی کشته شد وپس ازو **یزید بن مُهَلّب** حکومت خراسان یافت وبعد ازفراغت ازامورآن دیاربگرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت وگرگان رافتح کرد وبمازندران حمله برد وپس ازفتح ساری هنگام تعاقب دشمن دردره یی محصورشد ودستهٔ بزرگی ازسپاهان اوازمیان رفتند واوآخرالامر با سیصد هزاردینارجان خودرا خرید ودربازگشت بگرگان دچارطغیان مرزبان آنجا گردید وهفت ماه سرگرم جنگ وجدال بود وپس ازفتح وغلبه گروه بسیاری ازگرگانیان رابقتل آورد وچون قسم خورده بود که ازخون گرگانیان آسیابی بگرداند بدین بهانه

بسیاری از مردم بی گناه را از دم تیغ گذراند.

این اعمال و سختگیری‌ها و ظلم‌های بی اندازهٔ عمّال بنی امیه در ایران مایهٔ عدم رضای ایرانیان میگردید و روز بروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد و اگرچه بدستور عمرو بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چند گاهی نسبت با ایرانیان مسلمان بعد و انصاف رفتار شد و حتی زرتشتیان نیز در پناه مسلمین قرار گرفتند و در اجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض و کینهٔ ایرانیان بدین آسانی فرو نمی‌نشست و هر وقت شورش و طغیان در یکی از نواحی شرقی ایران در میگرفت و وسیلهٔ ضعف حکومت اموی و قیامهای بزرگتری بر آنان فراهم میشد و در حقیقت زمینهٔ کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی امیه بودند مستعدّ میگشت.

اختلاف میان بنی هاشم و بنی امیه امری مشهور است و این اختلاف مخصوصاً بعد از مظالم معاویه و یزید نسبت بعلی علیه‌السلام و اولاد او بشدّت توسعه یافت و آنقدر دنبال شد تا بزوال حکومت بنی امیه پایان پذیرفت. یکی از مهمترین مراکز اتکاءِ بنی هاشم و از جملهٔ مناطق تبلیغ آنان و افزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر را دلایلی چندست از آنجمله یکی تعدی بنی امیه و عمال آنان نسبت بملل تابع حکومت اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحو عجیبی بوسیلهٔ عمالی از قبیل حجاج بن یوسف ثقفی و قتیبة بن مسلم باهلی و یزید بن مهلب بن ابی صفره مورد سختگیری و فشار قرار گرفته بودند. این امر دلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان از بنی امیه و توجه بر قبای آنان یعنی بنی هاشم میشد. دیگر آنکه سیاست بنی امیه مبتنی بر سیاست عرب و تحقیر ملل تابع خاصه ایرانیان بود و این امر چنانکه خواهیم دید یکی از بزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگر اعتقاد ملّت ایران بحکومت نژادی و استحقاق بنی هاشم بحکومت اسلام بود و بهمین سبب است که ایرانیان همواره با قیامهای بنی هاشم خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس روی موافقت نشان داده‌اند و اغلب قیامهای بنی هاشم در جانب شرقی ممالك اسلامی یعنی در حدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج **زید بن علی بن حسین** بسال ۱۲۱ و ۱۲۲ در حدود کوفه بود و پس از قتل او یکی از دوستان وی بپسرش **یحیی** توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند[1] وهمچنین **عبدالله بن معاویه** از اولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالها ۱۲۷و۱۲۹ درفارس واصفهان و ری وقم طرفدارانی بدست آورد وبالاتر ازهمهٔ اینها چنانکه میدانیم آل‌عباس که آنان نیز دسته‌یی ازبنی‌هاشم بوده‌اند بوسیلهٔ حامیان ایرانی خودخلافت‌را ازدست بنی‌امیه بیرون بردند.

درسال صدم ازهجرت **محمدبن‌علی** بن‌عبدالله بن‌عباس بن‌عبدالمطلب که در **حُمَیْمَه** ازناحیهٔ **شَراة** ازاعمال **بَلقاء** شام میزیُست با **ابوهاشم‌عبدالله‌بن‌محمدبن الحنفیه** ملاقات کرد. ابوهاشم بن‌محمد که دراین هنگام با سلیمان بن‌عبدالملک ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت ودرآنجا بامحمدبن‌علی دیدار کردو گفت پس ازمن امردعوت بفرزندان تومی‌رسد وبدوستان وطرفداران خود که‌ازخراسان وعراق نزداومیآمدند نیزاین موضوع راااظهار کرد وبهمین جهت پس‌ازابوهاشم طرفداران او بمحمدبن‌علی بیعت کردند واوبعدهادعاتی بدین نواحی فرستاد ودوازده نقیب انتخاب کردو بولایت‌خود درنواحی مختلف گماشت. بدین ترتیب می‌بینیم که‌اولادعباس باین بهانه که‌اولادابوطالب ازحق‌خودبنفع آنان‌صرف‌نظر کرده‌اندبنای دعوت وپیشرفت راگذاشتند وبعبارت دیگرازمحبوبیت آل‌ابوطالب بنفع‌خوداستفاده کردند.

از قیام ابومسلم تا حکومت یعقوب‌بن‌لیث (۱۲۹-۲۵۹)

دریـن ایـام کار دولت بنی‌امیه بنهـایت رسیده و ممالک اسلامی دچار اغتشاش و اضطراب شده بـود و مخالفان هر روز از گوشه‌یی سر بر می‌آوردند خاصه در ایران کـه قیامها و طغیانهـای متعدد رخ میداد. بنی‌عباس درسایهٔ چنین وضع آشفته‌یی شروع بتشدید فعالیت دینی وسیاسی خویش کردند. ایشان ازعدم رضایت موالی یعنی ملل غیرعرب خاصه ایرانیان که بسیارمورد تحقیر بنی‌امیه وعمال ایشان بودنداستفاده کردند وبرای قیام‌خویش ازآنان استمدادنمودند. ازمیان جمیع ایرانیان ، مردم خراسان‌بسبب مقاومتهایی که کرده وآزارهایی که کشیده وخسرانها وتحقیرهایی که دیده‌بودندبرای مخالفت بابنی‌امیه وموافقت با بنی‌هاشم مهیاتربودند واتفاق را دعوت بنی‌عباس دراین‌ناحیه بیش‌ازهرجای دیگر

۱- کامل‌التواریخ حوادث سال ۱۲۲

که امام و پیشوای **ابراهیم بن محمد بن علی** پیشرفت و توسعه داشت. در این اوان دعوت عباسیان بود جوانی با لیاقت را بنام **ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مروزوی** که اصلاً موسوم با براهیم بود و خود را از اولاد بزرگمهر حکیم میدانست، بریاست شیعهٔ خود در خراسان بر گزید و انتخاب اورا **به ابوسلمهٔ خلّال** داعی و وزیر آل عباس در کوفه نیز اطلاع داد. این امر مصادف بود با حکومت نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان که باوجود فتوحات خود ولیاقت ودرایتی که داشت دچار جنگهایی داخلی گردیده بود که در خراسان مانند همهٔ ممالک اسلامی در گرفته بود. این جنگها از سال ۱۲۶ میان نصر بن سیار ومخالفان او یعنی میان **مُضریّه** و **یَمانیّه** پدید آمده وشدّت یافته بود. در خلال این احوال پیروان بنی عباس در خراسان فرصت یافته و بر وسعت دایرهٔ دعوت خود افزوده بودند ومردم را به «الرضا من آل رسول الله ﷺ» یا «الرضا من آل محمد» دعوت مینمودند و داعیان آنان در تمام شهرها وقراء وقصبات خراسان مخفیانه بکار خود ادامه میدادند. درسال ۱۲۹ از جانب ابراهیم بن محمد فرمان با بومسلم رسید که دعوت خود را اظهار کند واو مأمورانی ببسیاری از قراءِ خراسان فرستاد ودر ماه رمضان شروع باظهار دعوت کرد ومردم بسیاری از نواحی مختلف که دعوت دعات عباسی را پذیرفته بودند در قریهٔ «اسفیذنج» از قراءِ «مرورود» براو گرد آمدند واولوائی را که ابراهیم بن محمد برایش فرستاده بود برافراشت ودعوت آشکار کرد وبنصر بن سیار که در این ایام سرگرم جنهگای داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و اورا باطاعت خود خواند وچون نصر از این امر آگهی یافت یکی ازموالی خودرا موسوم به یزید پس از هجده ماه ازقیام او بجنگ وی فرستاد واین سردار پس از جنگ مختصری شکست یافت واسیر شد. ابومسلم اورا معالجه کرد وآزاد نمود ولی ازوی قول گرفت که اگر چیزی درباب او وپیروانش ازوی پرسند جز راست نگوید. یزید چون بنزد نصر باز گشت اظهار داشت اینکه ابومسلم وپیروان اورا بعبادت بت و استحلال دماء واموال متهم میدارند دروغست وایشان بطریق راست و بردین خدایند. ازین پس کار ابومسلم وپیروان او بالا گرفت وشروع بفتح بلاد خراسان کردند. دراین میان ابومسلم با پیشوای مخالفان نصر یعنی «کرمانی» سازش کرد وپس از آنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسر او ازدر اتحـاد درآمد وکار را بر نصر دشوار کرد . نصر نیز خروج ابومسلم وقوت کار او را بمروان خلیفهٔ اموی اطلاع داد وچندان کوشید تا جمیع قبایل عرب که درین هنگام درخراسان زندگی میکردند برضد ابومسلم با یکدیگر متحد شدند . اما ابومسلم همچنان درحال پیشرفت بود وشهرهای خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال او درمیآمد . درسال ۱۳۰ هجری ابومسلم از «ماخوان» که بعد ازاسفیذنج بدانجا رفته بود ؛ بمرو شتافت وجمعی را نزد نصر فرستاد واو را به «کتاب الله» و«الرضا من آل محمد» خواند وچون نصر ملاحظه کرد که ازجانبی دچار طغیان یمانیه وربیعه واز جانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه ازمرو گریخت وابومسلم پس از اطلاع ازفرار او بلشکرگاه وی رفت وبسیاری ازامرای او را اسیر کرد .

درخلال این احوال ابومسلم علی وعثمان پسران کرمانی را که موقتاً با ایشان از دراتحاد درآمده بود کشت وسپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی ازسرداران خود وازآن جمله **قَحبطَة بن شبیب** برخراسان وبلاد شرقی ایران وعراق عجم وگرگان تسلط یافت . نصر بن سیار دردومحل از این سردار لایق شکست یافت یکی درنیشابور ودیگر درگرگان واز این پس روبهزیمت نهـاد و بسال ۱۳۱ درساوه در گذشت و بدینطریق بزرگترین مدافع حکومت اموی درایران ازمیان رفت . قحطبه دری با لشکری که مروان برای سرکوب ابومسلم فرستاده بود مواجه گشت وآنرا بشکست وسپس تا نهاوند پیش رفت وازآنجا بکوفه تاخت ودراینجا باعامل مروان درعراق یعنی یزید بن عمر بن هبیره جنگی سخت کرد واگرچه کشته شد ولی فتح با طرفداران بنی عباس بود .

قحطبه پیش ازفوت برروٴسای لشکرخویش گفت که چون بکوفه درآمدید **ابوسَلمهٔ خَلّال** وزیر آل محمد آنجاست وشما امر را باو واگذار کنید . پس ازقحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را برعهده گرفت وهمچنین کرد .

چندی پیش ازوقایع ابراهیم بن محمد امام بفرمان مروان خلیفهٔ اموی مقید ومحبوس گردیده بود وازآن پس مروان که دیگرازکار بنی العباس غافل نمیتوانست بود درطلب برادروی یعنی **ابوالعباس عبدالله بن محمد** که بعدها به **سفّاح** معروف

وبرادرزادگان خویش گردید، کس فرستاد و او ناگزیر با برادرخود **ابو جعفر منصور** و صالح و اسمعیل و عبدالله عبدالوهاب ومحمد پسران ابراهیم و عثمان خود داود وعیسی و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس و بقیهٔ بستگان خویش بکوفه گریخت. در این وقت لشکریان خراسان بنزدیك کوفه رسیده بودند. ابوسلمهٔ خلال که از اهل ایران وداعی بنی العباس در کوفه بود و بوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را درخانهٔ یکی از طرفداران نشان مخفی کرد و تقریباً چهل روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت و مراد او ازین اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند و سه مکتوب به سه تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق ودوم بعبدالله بن حسن بن حسین وسوم بعمر بن زین العابدین ولی هیچیك از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند وچون دراینحال سپاهیان ابومسلم بکوفه درآمدند و خبر قتل ابراهیم بدست مروان شایع شده بود، براثر فشار طرفداران آل عباس ابوالعباس عبدالله که ابراهیم اورا جانشین خود خوانده بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری). ابوسلمه و حسن بن قحطبه و ابوالعباس عبدالله ابن محمد خلیفهٔ عباسی پس از جلوس بخلافت، پیش از هر کار متوجه مروان بن محمد ابن مروان بن الحکم خلیفهٔ اموی شدند و سپاهیانی بسرداری عبدالله بن علی عم سفاح بجنگ او فرستادند و مروان در ساحل زاب شکست سختی یافت و منهزم شد تا در بوصیر از اعمال مصر در ۲۷ ذی الحجه سال ۱۳۲ کشته شد و بدینطریق دولت بنی امیه بدست ایرانیان بپایان رسید ودورهٔ حکومت بنی العباس بیاری آنان آغاز شد و این نخستین فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح الفتوح) است[۱].

علم بر ~~~

۱- دربارهٔ ابومسلم خراسانی وقیام او و کیفیت وصول بنی العباس بخلافت از: الکامل ابن الاثیر مجلد پنجم در حوادث سالهای مربوط - عقدالفرید ج ۲ چاپ مصر - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام سید مرتضی بن داعی چاپ تهران - وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر - تاریخ رویان اولیاءالله چاپ تهران - کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری چاپ مصر - تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران - مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران - تجارب السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران - الفخری ابن الطقطقی چاپ مصر - الفرق بین الفرق البغدادی چاپ مصر - الملل والنحل شهرستانی چاپ تهران - اخبار اصفهان ابی نعیم چاپ لیدن - تاریخ سیستان چاپ تهران - وچندین مأخذ دیگر، استفاده شده است.

بنی‌العباس از این پس تا ۶۵۶ هجری با غدر و مکر و پیمان‌شکنی نسبت بهر کس که بدانان خدمت کرد، بر ممالک اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالک اسلامی تجزیه گردید، در ایران چنانکه خواهیم دید و بر اثر مقدماتی که خواهد آمد سلسله های مستقل تشکیل شد، اندلس را گروهی از بنی‌امیه از سایر ممالک اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را در حیطهٔ اقتدار خود در آوردند و حتی مدتی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدو دورهٔ ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دورهٔ اول که دورهٔ ترقی و عظمت است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲–۲۱۸). دورهٔ دوم که دورهٔ انحطاط و ضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت عباسی ممتد بوده است (۲۱۸–۶۵۶). دورهٔ اول دورهٔ غلبهٔ نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی عباس است ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلّط ترکان و شکست ایرانیان فراهم شد بدینمعنی که معتصم قوّاد و سپاهیان خود را از میان ترکان بر گزید و اگر چه بر اثر این عمل او عنصر عرب همچنان در خذلان باقی ماند ولی ایرانیان نیز بتدریج از صحنهٔ سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز بر اثر استیلاء آل بویه بر بغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبهٔ سلاجقه در نیمهٔ اول قرن پنجم ختم میشود، بدست آوردند. نفوذ ترکان در دربار بنی‌العباس یکی از اسباب عمده و اساسی ضعف خلافت عباسی و ایجاد علل سقوط آنان بوده است و از همین دوره ببعد است که بتدریج مقدمات تجزیهٔ ممالک اسلامی و انحطاط تمدن اسلامی و ضعف دولت عباسی ایجاد شد.

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب

پس از شکست ساسانیان ایرانیان بر دو دسته شدند. گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند باقبول جزیه و خراج دین آباو اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنانرا محفوظ داشتند. در نزد این گروه که از مذاهب مختلف عیسوی و زرتشتی و مانوی و مزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط والسنهٔ متداول باقی

مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نـرفت. موبدان و دانشمندان این گروه درادامه وحفظ تمدن ایرانیان قدیم تادیر گاهـی کوشیدند. بسیاری ازعلمای مذهبی زرتشتیان در ایـن ایام وحتی قرنهـای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیر اوستا وامثال این اعمال مشغول بودند وعده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون دردست داریم ازاین روز گاران باقی مانده‌است. دومین دسته کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند وبزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان وعقیده ویا برای رفع حوائج اجتماعی وسیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا باسارت میان قبایل خود بردند ودرآن دیـار ببند گی گماشتند. درمیان این گروه احیاناً کسانی ازخاندانهای بزرگ وازاشراف وشاهزادگان ایران نیز بوده‌اند. این دسته پس ازآشنایی بزبان وتمدن عرب درشؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند وبکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران وبردگانی که تازیان ازایران وممالك مفتوحهٔ دیگر بـاخود بردند میان افراد وقبایل مختلف تقسیم و هردسته‌یـی ازآنان بقبیله‌یی منسوب وبه **موالی** معروف شدند.

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف، عرب را اندك اندك غرّه و خودبین ساخت تابجایی که همهٔ مللرا مغلوب بچشم بـند گی نگریستند وآنـانرا مولی ومحکوم بفرمانبری و سرافکند گی شمردند. این کبریا وغرورعجیب درعهد بنی‌امیه چنان قوت یـافت که بعض ازسفهاء متعصبین عرب هیچکس را از عجمان لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوندعرب را از میان خلایق بر گزیده است تابرجهان فرمانروایی کند ودیگران را ازآن روی پدیدآورده که بنده وفرمانبردار ومنکوب ومقهور وی بـاشند وبکاری جزبند گی وفرمانبری دست نزنند وامارت وحکومت ونظایراین اموررا باعراب باز گذارند. معاملهٔ عرب دورهٔ اموی با این طبقات معاملهٔ خواجه بابنده بود، آنان خودرا صاحب حق واحسان نسبت بموالی میشمردند زیرا معتقد بودند که آنـانرا از کفر و گمراهی رهانیده‌اند. موالی از کنیه والقاب محروم بودند، اعراب باآنان دریك ردیف راه نمیرفتند، درمجلس

ایشان موالی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید براو بود که از اسب فرود آید و اعرابی را برنشاند و خود در رکاب او پیاده رود، در جنگها جز و پیادگان باشد و از غنائم بهره‌یی نگیرد[1] با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه میدانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباهات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است.

یکی از وجوه تحقیر بنی امیه نسبت بسایر امم این بوده است که آنانرا درحقیقت چون وسیلهٔ سود و بمثابهٔ رزق حلالی برای خویش میپنداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را از آنان بکنند. ظلم و آزار عمال بنی امیه نسبت بموالی خاصه در ایران و ماوراءالنهر بدرجه‌یی رسیده بود که گاه بطغیان و شورش آنان و یا پیوستن بقیام کنندگانی از قبیل مختار بن ابوعبیده و یا اشعث منجر میگردید و با این کیفیت بخوبی میتوان دریافت که چرا باقیام ابومسلم بسرعتی عجیب عدهٔ بیشماری براو گرد آمدند.

نتیجهٔ این تحقیرها و آزارها و شکنجه‌هایی که صحایف تواریخ اسلام و کتب اخبار مربوط باین دوره مملو از آنهاست، جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی نبود. زیرا مسلمانان غیرعرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که تا پیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهانداری داشتند و از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند.

این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این مردم صاحب حس ملی بودند چنانکه توجه آنان بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی آن، یعنی اوستا گرفته تا آخرین آثار معروف عهد ساسانی، از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار است. روایات ملّی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور و از حال ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری

۱- درباب همهٔ این موارد رجوع شود به: تاریخ التمدن الاسلامی چاپ دوم ج ٤ از ص ۱۸ ببعد و ص ۹۱-۹٦؛ ضحی‌الاسلام چاپ سوم ج ۱ از ص ۱۸ ببعد و اشاراتی که در کتب ادب قدیم از قبیل کامل مبرد (ج ۱ ص ۲۷۳) والاغانی چاپ مصر (ج ١٤ ص ۱۵۰) وجز آنها آمده است.

عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران میآمد و همین امر مایهٔ قیام سخت ایشان در برابر افکار عرب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد **اسمعیل بن یسار** از موالی ایرانی نژاد و شاعر عهد هشام بن عبدالملك بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود و ترجیح آنان بر عرب مردانه سخن میگفت. وی در یکی از قصاید خود ابیات ذیل را بر هشام فروخواند:

أَصلی کَریمٌ و مَجدی لا یُقاسُ به — وَلي لسانٌ کَحَدِّ السیف مسموم
أحمی به مَجدَ اقوامِ ذوی حسبٍ — من کُلِّ قرمٍ بتاج المُلك مَعموم
جَحاجِحٍ[1] سادةٍ بُلجٍ[2] مرازبةٍ — جردٍ[3] عتاقٍ[4] مساميحٍ[5] مطاعيمٍ[6]
مَن مثلُ کِسری وسابورِ الجنودِ معاً — و الهرمزان لِفخرٍ او لِتعظیمٍ
اُسدُ الکتائبِ یومَ الرَّوعِ اِن زَحفوا[7] — وهم اَذَلّوا ملوكَ الترك و الروم
هُناكِ اِن تَسألي تُنبی بِأنَّ لَنا — جُرثومةً قهرت عِزَّ الجرائیمِ

هشام از شنیدن این اشعار بخشم آمد و گفت آیا بامن مفاخره و مباهات میکنی و نزد من قصیده میخوانی و خود و کفّار قوم را میستایی؟ سپس فرمان داد تا اورا در آب اندازند و خفه کنند و باز گفت اورا از آب بر آورند و بحجاز فرستند. اسمعیل بن یسار ازینگونه اشعار بسیار داشت و پدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تابدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمهٔ توحید (لا اله الا الله) میگفت خداوند مروان را لعنت کناد![8]

این کینه و دشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب و خاصه بنی امیه روز بروز در تزاید بود و اغلب چنانکه دیده‌ایم بقیامهایی بر آنان منجر میشد. بهترین راهی که ایرانیان در پیش گرفتند بر انداختن بنی امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

۱ - جحجح: سید کریم ۲ - بلج: سفیدرو ۳ - اجرد: نجیب ۴ - عتاق: آزادگان
۵ - مسامیح: اسخیا ۶ - مطاعیم: طعام دهندگان ۷ - زحف: حمله کردن
۸ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۳۱-۳۲

Jammu & Kashmir University Library
Accession No.....59416.......

عرب بود و بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی هاشم و بنی عباس نضجی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند واز کوفه و بصره گرفته تا اقصی نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیروانی برای آل عباس و آل ابوطالب کردند. بنی عباس هم که درسیاست ازبنی امیه عاقلانه تر رفتارمیکردند چون متوجه نقطهٔ ضعف سیاست اموی گردیده بودند در تبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند وچنانکه ابن اثیر نقل میکند[1] درنامه‌یی که ابراهیم بن محمد امام بابومسلم نوشته بود وبدست مروان افتاد وی بابومسلم چنین گفت که: «اگر بتوانی هر که رابزبان تازی سخن گوید بقتل برسان!» دراین هنگام چنانکه دیدیم خراسان دچار تاخت و تاز واذیت وآزار قبایل عرب ساکن آن سرزمین بود که بدو دسته **یَمانیّه** و **مُضَریّه** تقسیم میشدند. ابومسلم سردار بزرگ و لایق ومدّبر ایرانی که صاحب دعوت بنی عباس در این سامان بود ازمخالفت ودودستگی این دو گروه عرب استفاده کرد وحتی گروهی از تازیان علی الخصوص قحطبهٔ طائی که درمیان قوم خود نفوذی عظیم داشت وهمچنین علی بن کرمانی که ازیمانیه بود باوی همداستان شدند. قحطه درخطبه‌یی که برای اهل خراسان انشاء کرد بنژاد خود یعنی عرب تاخت وایرانیان را بکشتار آنان تحریض کرد و گفت خداوند شمارا بر آن قوم مسلّط کرد که از ایشان انتقام بکشید تارنج و عذاب آنان بیش از صدمهٔ شما گردد. پس از آن که تازیان جنگ راخاتمه دادند ابومسلم سرداران ایشان را کشت واقوام عرب راپراگنده کرد وحکومت رابآل عباس سپرد.

این امر یعنی روی کار آمدن بنی عباس بتوسط ایرانیان خاصه خراسانیان مایهٔ نفوذ کلّی آنان درحکومت اسلام شد و گفتی ایرانیان مصمم شده بودند که ازین پس عرب وتمدّن وخلافت وسلطنت اورا مطیع ایران وایرانی گردانند چنانکه حتی در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند. در ترجمهٔ تاریخ طبری چنین آمده است که «ابو مسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه را هلاك کرد وخلیفتی به بنی عباس داد، بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی وبیشتر جامهٔ سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز از بهشت

۱- کامل التواریخ حوادث سال ۱۲۸ ۲- ایضا حوادث سال ۱۳۰

است، پس ابومسلم خواست رسمهای بنی امیه بگرداند و خواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که باهیبت تر بود پس... بفرمود که جامهٔ سلطان سیاه کنند». از سوی دیگر بنی العباس که علت سقوط بنی امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصّب در عربیت و تحقیر ملل غیر عرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و «سپاه تازی» را که از قبیلهٔ ربیعه و مضر بود فقط برای عصبیت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دو قوم ایرانی و تازی برقرار دارند چه ایشان بالطبع باختلاط با پارسیان میل میکردند و بزیّ ایشان درمیآمدند و رعایت این امور را برخویش واجب میشمردند و اولین کس که خود بلباس ایرانیان ملبس شد و مردم را بپوشیدن آن امر کرد منصور است (۱۵۳ هجری) واندك اندك كار بجایی رسیده بود که خلفا زنان خویش را بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی الخصوص مادر ولیعهد غالباً ایرانی بود و همین امر باعث میشد که در خلفا میلی فطری بعنصر پارسی ایجاد گردد و غلبه عنصر پارسی هنگامی رو بمنتهی حد فزونی نهاد که خلفا وزراء و رجال شورای خود را از برامکه و امثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی ارادهٔ شوری کرد و خواص دربار را گرد آورد اولین کس که شروع بسخن کرد از موالی ایرانی بود و باقی را برهمین قیاس باید کرد چنانکه درباریان و رجال دولت و خواص حکومت خلفا را موالی ایرانی تشکیل میکردند ایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند و دواوین آنانرا در دست داشتند و وزراء و قوّاد و عمّال و کتّاب و حُجّاب از میان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت از آن ایشانست. در اغلب این موارد منصبی از پدر بپسر مانند منصب خلافت بارث میرسید و برخی از خاندانها بوزارت و ولایت شناخته میشد مثل آل برمك و آل وهب و آل سهل و آل طاهر و جز آن. پیداست که بنی عباس در عین توجه شدید با یرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی هاشم و از نژاد عربند و بهمین سبب هم گاه از نفوذ ایرانیان بیمناك میشدند و بکشتن و برانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سفّاح ابوسلمهٔ خلال را از میان برد و منصور ابومسلم را

وهارون آل برمك را ومأمون فضل بن سهل را ومعتصم افشین را، ودرعین حال گاهی سرداران وعمّالی ازمیان اعراب انتخاب میکردند ولی اگرامر دائر برمقایسه گردد غلبه باایرانیان بود.

باقتل عام خاندان برمکی ووزارت فضل بن ربیع چند گاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی رو بضعف رفت لیکن ایرانیان با ازمیان بردن امین وبر کشیدن مأمون انتقام خودرا ازعرب گرفتند وازاین زمان باز نفوذ آنان دردربار خلفا فزونی یافت. عرب را این حالت گران آمد چندانکه ارادهٔ بیعت بدیگری کردند وچندین بار مأمون را برائر احترام پارسیان مورد عتاب قرار دادند ویکبار درشام مردی بدو گفت: «ای امیرالمؤمنین بعرب شام همچنان نظر کن که بپارسیان مینگری! مأمون در جواب گفت: گزافه مگوی! بخدا که من افراد طایفهٔ قیس را ازپشت اسبانشان فرود نیاوردم مگر وقتی که دریافتم باوجود ایشان در بیت المال من درهمی نمی‌ماند و امّا یمن، بخدا که نه من آنرا دوست دارم و نه اهالی آن دوستدار منند. اما بنی قضاعه، بزرگانش منتظر کسی ازآل سفیانند تا ازطرفداران وی باشند. اما بنی ربیعه حتی برخدای خویش ازوقتی که پیغمبر خودرا ازمیان مضر برانگیخته است خشمگین میباشند»[1].

این تعصّب وجنبش عرب درقبال ایرانیان دوباره باعث ایجاد نهضت شدیدی در میان ایرانیان شد وچنانکه خواهیم دید بنتایج بزرگی منجر گردید وآن عبارت از اظهار حیات وتعصب ملی است. بزرگترین و متعصب‌ترین شاعرایرانی که دراین دوره ظهور کرده واین نهضت رادراشعارخود مجسم ساخته است **بَشّار** بن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. وی اشعار فراوان درذم عرب وتفاخر بنژاد ایرانی خویش دارد وازآنجمله است این ابیات که درآن نسبت بکسانی که بعرب اظهار موالات میکردند تاخته وقوم عرب را بشدّت تحقیر کرده است:

خَلیلی لاأنامُ علی اِقْتسارِ ولا آبی علی مولی و جارِ

۱- راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ التمدن الاسلامی طبع دوم ج۲ ص۲۹ و۳۰ و۳۱- ج ٤ ص۱۲۰

سَاخبرُ فاخِر الاعراب عَني | وَ عَنه حين تَأذنُ بالفِخارِ
اَحينَ كُسيتَ بَعدَالعُرى[۱] خزّاً | و نادَمتَ الكرامَ على العُقارِ[۲]
تُفاخِرُ يا ابنَ رَاعيةٍ وَ راعٍ | بنی الاحرار حَسْبُكَ من خمار
وكنتَ إذاظَمِئتَ إلي قُراحٍ | شرِكتَ الكلب فی وَلَغ الاِطارِ[۳]
تريغُ[۴] بخطبةٍ كسرَ الموالي | وَ يُنسيكَ المكارِمَ صيدَ فارِ
و تَغدُو للقَنافذ تَدَّريها | و لم تعقل بدُرّاج الديـار
و تَتّشح[۵] الشمال للا بسيها | و ترعى الضأنَ بالبلدِ القفار
مُقامُك بيننا دَنَسٌ علَينا | فَليتَك غائبٌ فی حَرِّ نارِ
و فَخرُك بينَ خِنزيرٍ و كلبٍ | عَلي مثلي من الحدث الكِبارِ[۶]

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی‌اندازه شدت یافته بـود بحدی که شاعری ازطریق استهزاء گفت:

وأَهلُ القری كلّم ينتمون | لكِسری ادّعاءً فأين النّبيط[۷]

توجه شدیدخلفای عباسی بایرانیان وخودداری آنان ازدادن کارهای بزرگ بعرب نیزباین امرشدت‌میداد. منصورخلیفهٔ عباسی ومهدی جانشین‌وی در نزدیک کردن‌ایرانیان بخودغلومیکردند ودردورهٔ هارون نیزچنانکه میدانیم باروی‌کار آمدن برامکه ونفوذبی‌نهایت آنان دردستگاه حکومتی، سیادت‌ونفوذایرانیان بحد اعلای خود رسید. ایـن نفوذ عجیب عنصر عـرب را بشدّت‌خشمگین وبنی‌عباس را هراسان ساخت وایـن بیم وهراس بتوطئهٔ نامردانهٔ آنان برضدبرامکه خاتمه‌یافت ولی‌ایرانیان بزودی‌پس‌ازمرگ هارون‌الرشید(۱۹۳هجری) انتقام‌سختی از اعراب گرفتند وامین خلیفهٔ‌عباسی راکه ازمادری هاشمی‌نژاد وحامی‌سیاست عربی بـود بفجیع‌ترین وضعی‌بسال۱۹۷ در بغداد کشتند و مأمون راکه ازمادری ایرانی نژاد

۱ ــ عری : برهنگی ۲ ــ عقار: شراب ۳ــ اطار: ظرف مدور ۴ــ روغ : مکر و احتیال
۵ــ اتشاح : بوشاح گرفتن، حمایل بستن ۶ــ الاغانی چاپ مصرج ۳ ص۲۳
۷ــ نبیط : نبطي، مراد روستایی زارع است .

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون در این هنگام طاهر ذوالیمینین و وزیر او فضل بن سهل سرخسی بود که هر دو از متعصّبین بسیاست ملی ایران بوده‌اند. بر اثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شد و مأمون نیز خصوصاً با ایرانیان توجه کرد و دست آنانرا در امور مملکت باز گذاشت. اما پس از فوت مأمون و جلوس معتصم (۲۱۸ هجری) چنانکه پیش از این گفته‌ایم در سیاست بنی العباس تغییری حاصل شد بدین معنی که معتصم چون از طرفی از نفوذ بی‌نهایت ایرانیان هراسان شد و از جانبی دیگر بعرب اعتماد وافری نداشت متوجه ترکان گشت و از آنان سپاهی ترتیب داد و امرا و قواد خویش را از میان غلامان ترك خود برگزید و چون این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان و اعراب هر دو پایمال شدند و مقدمات انحطاط تمدن اسلامی فراهم گردید.

نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت و از آنجمله است: ۱ـ رسوخ تمدّن و عادات و رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدّن اسلامی. ۲ـ انحصار مقامات عالیه با یرانیان. ۳ـ ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که منجر بتشکیل تمدن عظیم اسلامی گردید.

شعوبیه

در ذیل این مبحث لازم است از یك نهضت بزرگ اجتماعی که از اسباب بزرگ واژگون شدن قدرت عرب و بر روی کار آمدن ایرانیانست صحبت بداریم و آن نهضت شعوبیه است.

اسلام دین صلح و سلم و مساوات و برادری است، پیروان این دین از هر قبیله و قوم باشند بر یکدیگر امتیاز و رجحانی ندارند و تنها مایهٔ رجحان میان افراد در آیین اسلام تقوی و پرهیزگاری است چنانکه در آیهٔ شریفه می‌بینیم: «یا اَیُّها النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُم مِن ذَکَرٍ وَ اُنثی وَ جَعَلْناکُم شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم اِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ» (حُجُرات، ۱۳). عرب در صدر اسلام و هنگام نشر این آیین نیز مبشر همین اصل بود ولی در حقیقت و واقع کمتر توانست باین اصل عالی اخلاقی رفتار کند خاصه در عهد بنی امیه که چنانکه دیده‌ایم سیاست عربی محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی امیه تمام مشاغل بعرب اختصاص داشت و نسبت باقوام

دیگر کمال تحقیر واهانت معمول بود. این تحقیر واهانت بر ملل تابعهٔ حکومت اسلامی خاصه ایرانیان که حس ملیت وسوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد وازینروی آنانرا بمقابله با این غرور و کبریا برمیانگیخت. ایرانیان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند:

۱ـ قیام سیاسی که چنانکه دیده‌ایم بوسیلهٔ ابومسلم آغاز شد وبعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمهٔ خلال وابومسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تا بایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت.

۲ـ قیام علیه آیین اسلام و تعمّد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی باحکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی باشدتی عجیب شیوع داشت و بامقاومت سخت خلفا مواجه بود.

۳ـ قیام اجتماعی وادبی که بوسیلهٔ دسته‌یی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته ازعهد اموی است واینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که برغرور وخودپسندی عربان وتحقیر سایر اقوام بدیدهٔ انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام باچنین فکری مخالف است وتفاخر بین احزاب وقبایل را ممنوع ساخته و بزرگی وبزرگواری افرادرا نیز تنها ازطریق تقوی وپرهیزگاری دانسته‌است و چون این دسته بآیهٔ (یاایها الناس... الآیة) که قبلاً نقل کرده‌ایم تمثل می‌جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند.

درهمان عهد بنی‌امیه نیز چنانکه دیده‌ایم گروهی از قبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که درقبال مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد وسوابق تاریخی خود کرده بودند وبعداز آن چون گروه نخستین تقریباً ازمیان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر «اهل تسویه» اطلاق شود براهل تفضیل عجم برعرب اطلاق گردید.

قائلین بتفضیل عجم برعرب بیشتر ونزدیک بتمام ایرانیان بودند وبرای اثبات عقیدهٔ خود دلایلی چند اظهارمیکردند. اساس فکرشان تحقیر عرب بود ومیگفتند هرقوم وملتی اگرچه پست باشد برعرب ترجیح دارد. اینان معمولاً یا اصلاً قبول

اسلام نکردند ویا با قبول اسلام در ظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند ویا اصولاً بسائقهٔ ملیت ووطنپرستی ومخالفت بااعراب چیره وقاهر براین فکر بودند.

کلمهٔ شعوبیه ونامیدن جمعیتی خاص بدین نام ازمصطلحات عهد بنی عباس است ودرعهد بنی امیه اگرچه این فکر بوسیلهٔ دستهٔ معینی پدید آمده بود ولی هنوز نام شعوبیه بر آنان اطلاق نمیشد.

در دورهٔ بنی العباس ایرانیان اگرچه در دستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون ازجانبی گاه گرفتار طغیان عرب برخود میشدند، وازجانب دیگر غدرومکرهای خلفا آنان راخشمگین میساخت، وازجانبی بتمام آرزوهای خودنرسیده بودند، با قوم عرب شروع بکشاکش شدیدوسختی نمودند وازینروی شعوبیه دراین ایام فرصت بسیار برای نشر افکار وعقاید خود یافتند وبتألیف کتب و رسالات وسرودن اشعاری درباب تفضیل قوم ایرانی برعرب ویاتفاخر بنژاد خود و تحقیر عرب ، آغاز کردند. بعضی ازبزرگان ورجال معروف ایرانی هم آنان را درینگونه امورتشویق میکردند مثلاً طاهربن الحسین به علان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی درذکر مثالب عرب صلتی جزیل بخشید.

شعوبیه ازاوایل قرن دوم هجری تاقرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکار وعقاید خود بودند ودرین مدت شعرای بزرگی ازمیان ایرانیان بافکر شعوبی برخاستند وبشدت باظهار عقاید خود پرداختند واز آنجمله اند **خُرَیمی** شاعر مشهور سغدی و **المُتوَکّلی** ازندماء متوکل و **بَشّار بن برد** طخارستانی که سابقاً ازاو سخن گفتیم. خریمی ابیات مشهوری دردفاع ازنژاد وتفاخر بنسب خود دارد واز آنجمله است.

أَبا أَصْعَدٍ بَأْسٌ إِذْ تُعَيِّرُنی[1] جُمْلُ[2] ... سِفاهاً ومِنْ أَخلاقِ جارَتِی الجَهْلُ
فَانْ تُفخري يا جُملُ او تَتَجَمَّلی ... فلا فخرَ إلّا فوقه الدینُ و العقلُ
أَرى النّاسَ شَرعاً في الحياةِ ولا يُرَى ... لقبرٍ علی قبرٍ عَلاءٌ وَلا فضلٌ
وما ضَرَّنی ان لَمْ تَلِدْنی يَحابِرٌ[3] ... ولم تشتمل جَرمٌ[4] عَلَيَّ ولا عُكلٌ[5]

۱ــ تعییر : سرزنش کردن ۲ــ نام معشوق شاعر ۳ــ یحابر نام قبیله ییست ۴ــ جرم : نام قبیله ۵ــ عکل نام قبیله .

إذا أنتِ لم تَحمِ القدیمَ بحادث	من المجدِ لم ینفعك ما كان من قبل

☆☆☆

ونادَیتُ مِن مَروٍ وبَلخٍ فوارساً	لهم حَسبٌ فی الاکرمین حَسیبُ
فیا حَسرتا لا دارَ قومي قریبة	فیکثر منهم ناصری و یطیب
و إنَّ ابی ساسانُ کسری بنُ هُرمُزٍ	وخاقانُ لی لو تعلمین نسیب[1]
مَلَکنا رقابَ الناس فِی الشرك كلهم	لنا تابعٌ طوعَ القیاد جنیب[2]
نَسُومُکمو[3] خَسفاً[4] ونقضی علیکمو	بماشاءَ منا مخطئٌ و مصیبُ
فلما أتی الإسلامُ و انشرحت له	صدورٌ به نحوَ الاله تُنیب
تبعنا رسولَ اللهِ حتی کأنما	سماءٌ علینا بالرجال تَصوبُ[5,6]

متوکلی در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث برای خلیفه المعتمد فرستاد چنین گفت:

أنا ابنُ الأکارمِ من نسل جَمْ	و حائز أرث ملوك العجم
و محیی الذی بادَ من عزهم	و عَفّیٰ علیه طِوالُ القِدَم
و طالبُ او تارهم جَهرةً	فَمَن نام عن حقهم لم أنم
یهمُّ الانامُ بلذاتهم	و نفسي تهمُّ بسوق الهِمم
إلی کُلِّ أمرٍ رفیعِ العماد	طویلِ النجاد مُنیفِ العَلَم
وَ إنی لآمِلُ مِن ذي العلا	بلوغَ مرادی بخیر النَسَم
معی عَلَمُ الکابیان الّذی	به ارتجي أن أسودَ الامم
فقل لبنی هاشمٍ اجمعینَ	هَلُمّوا الی الخلع قبلَ النَدم
مُلکناکُم عُنوةً بالرِّما —	ح طعناً وضرباً بسیفٍ خَذِم
و أولاکُم الملكَ آباؤُنا	فما إن وفیتم بشکر النِعم
فعودوا إلي أرضکم بالحجاز	لِأکلِ الضِباب و رَعي الغَنَم

۱- خویشاوند ۲- جنیب : بستهٔ فتراک ۳- سوم : چشانیدن ۴- : خواری
۵- تصوب : میبارد ۶- ضحی الاسلام ج۱ ص۶۶ .

فانّی ساعلو سریرَ الملوك ... بحدِّ الحسام و حرفِ القلم[۱]

از جملهٔ مؤلّفان شعوبی ابوعثمان سعید بن حمید بختکان از نجیب زادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب وافتخار ها»[۲] وهیثم بن عدیّ معاصر منصور ومهدی وهادی وهارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیعه، اخبار الفرس وچندین کتاب دیگر[۳] وسهل بن هارون دشت‌میشانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب داشت[٤] وعلان شعوبی صاحب کتاب المیدان فی المثالب، وابوعبیده معمّر بن المثنّی مؤلف کتاب «لصوص العرب» و «فضائل الفرس»[٥] وبسیاری دیگر از مردان وطن‌دوست ایرانی‌اند که ذکر آنان در کتب تراجم وفهارس آمده‌است. این کتب براثر تغییر روش فکری ایرانیان دراعصار بعدونفوذ شدیداسلام ونظایر این امور ازمیان رفت‌ولی ازآنها یك‌اثر مهمّ وجاویدباقی‌ماند وآن‌عبارتست از تحریك حس ملی ایرانیان وبیدار کردن آنان برای مفاخره ومقابله باقوم عرب وقیام‌برای تحصیل استقلال ازدست‌رفته[٦].

قیامهای سیاسی ونظامی تا ظهور یعقوب لیث صفار

اگرچه قیام‌دینی ایرانیان بوسیلهٔ مانویّه وطبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند وهمچنین‌قیام ادبی و اجتماعی آنان‌بهمت شعوبیه ضربات‌شدیدی برنفوذ و حکومت نژاد عرب واردآورد ولی قیام واقعی ایرانیان ازطریق سیاسی ونظامی صورت گرفت وبنتایج بزرگی انجامید. در حقیقت باظهور طبقات مذکور ونفوذایرانیان دردستگاههای حکومتی ونظایر این‌امور که بتفصیل ازآنها یادشده‌است‌دونتیجه گرفته‌شد: نخست بیدار کردن ایرانیان وتحریك حس‌ملیت‌ایشان که درحقیقت مقدمهٔ‌ظهورمردان استقلال‌طلب بزرگی‌مانندمازیار

۱- معجم‌الادبا چاپ مصرج۲ص۱۷-۱۸ ۲- الفهرست چاپ مصرص ۱۷۹
۳- معجم‌الادبا ج ۱۹ص۳۰۴-۳۱۲ ٤- الفهرست ص۱۷٤. معجم‌الادبا ج۱۱ص۲٦٦
٥- معجم‌الادباج ۱۹ص ۱٥٤ ٦- علاوه برمآخذی که ذکرشد دربارهٔ شعوبیه رجوع‌شود بشرح مفصل‌مرحوم احمدامین در کتاب‌ضحی‌الاسلام ج۱ درهمین‌باره ومقالهٔ آقای جلال‌الدین همایی‌بعنوان شعوبیه درمجلهٔ مهرسال دوم.

ویعقوب ومرداویج ونظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی دردستگاه اقتدار ونفوذمطلق عرب. تمامی این امور را در حقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومت های مستقل برای ایرانیان شمرد اما درهمان حال که نهضت های مذکور بشدت ادامه داشت نهضت های سیاسی یکی پس ازدیگری برضد دستگاه عرب صورت میگرفت و باهر نهضت جدید ضربت تازه‌یی برپیکر فرمانروایی عرب وارد می آمد تاسرانجام بایجاد حکومتها وزبان مستقل ادبی (فارسی دری) درایران منجر گشت.

قدم اول درنهضت های سیاسی ونظامی ایرانیان بوسیلهٔ بزرگترین فرزند دلیر ایران ابومسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت چنانکه دیده‌اید بادومنظور صورت گرفت: نخست برانداختن بنی امیه وازمیان بردن سیاست عربی محض و برداشتن بساط جور واعتساف آنان بعنصر ایرانی. دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی وایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدی که شایستهٔ قوم شریف وباسابقه‌یی است.

ایرانیان ازطریق قیام برضد بنی امیه وبرروی کارآوردن بنی العباس بزودی دریافتند که اگرچه بربسیاری ازمقاصد خوددست یافته‌اند، ولی بادستهٔ تازه ومزوّری روبرو شده‌اند که اگر همچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصد اصلی واساسی آنان میسر نخواهد گشت. سیاست مزوّرانهٔ بنی العباس ازآغاز کار آنان برائر قتل **ابوسَلمهٔ خَلّال**، **ابومسلم خراسانی** وعده‌یی ازایرانیان دیگر مانند **ابن المقفع** و**بَشّار بن برد طخارستانی**، **خاندان برمك**، **فضل بن سهل ذوالریاستین** بخوبی آشکار گردید. قتل ابوسلمهٔ خلال که بوزیر آل محمد شهرت داشت ونخستین وزیر آل عباس وازنژاد ایرانی است، دراولین سال خلافت عباسی صورت گرفت (۱۳۲ هجری) وسپس تمام عمال اورا در فارس بقتل آوردند. چندی بعد یعنی درسال ۱۳۷ ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع ونامردانه بقتل رسید.

چون خبر قتل ابومسلم درایران پراگنده شدوآن نامردمی عجیب ازمنصور سرزد، ایرانیان راسخت بشورانید چنانکه درهمان سال ۱۳۷ هجری (بنقل ابن اثیر) **اسپهبد فیروز** معروف به «**سُنباد**» ازسرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد. سنباد مردی زردشتی ازقریهٔ اهروانهٔ نیشابور بود وقیام او برائر

غضب و تأثر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فزونی یافتند و بیشتر آنان از اهل جبال بودند. وی بر نیشابور و قومس وری دست یافت و چون بری مسلّط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بپایتخت منصور در آنجا نهاده بود.) وی میگفت که قصد کعبه و ویران کردن آن دارد. منصور جمهور-بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنگ او فرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و در افتادن بلشگرگاه منهزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد[1]. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس درری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگ هایی رخ داد. در سال ۱۶۰ هجری مردی دیگر بنام **اُستاذسیس** بدعوی پیغمبری در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان در اختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان ببسط دائرهٔ نفوذ اشتغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند[2].

پس از منصور در عهد مهدی خلیفه بسال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنّع هشام** (یاهاشم) **بن حکیم** که از دبیران ابومسلم خراسانی بود با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از مدتی خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۱ هجری از میان رفت[3].

با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

با ظهور **طاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** و ایجاد حکومت موروث طاهری در خراسان آرزوی ایرانیان در تحصیل استقلال تا درجه یی بحصول نزدیک شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

۱ــ رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ و مقالهٔ نگارندهٔ این سطور در مجلهٔ ارتش سال هفتم.

۲ــ رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ و بمقالهٔ نگارنده بعنوان استاسیس در سال هشتم مجلهٔ ارتش.

۳ــ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده بعنوان نقابدار خراسان و المقنع درشمارهٔ ۱۲ سال چهارم وشمارهٔ ۱ سال پنجم مجلهٔ مهر. همین مقاله در کتاب، مهدی یکجا نقل شده است.

(شکست نهاوند) بجای حکامی که از جانب خلفا فرستاده میشدند درقسمتی از ایران امرایی از یك خاندان ایرانی یکی پس از دیگری حکومت کردند وفقط درظاهر امر از خلیفه اطاعت نمودند وظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل را در ایران که فقط بظاهر از خلیفه عهد ولوا داشتند میسر ساخت.

طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال **۱۹۴** هجری مخالفت خود را نسبت بامین آشکار کرد باوی همداستان شد و بسرداری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست و بسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد وامین را کشت وحکومت ممالك اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد طاهر ذوالیمینین درسال **۲۰۵** حکومت تمام بلاد واقع درمشرق بغداد تا اقصی نقاط مشرق ممالك اسلامی را از مأمون گرفت وبدین طریق حکومت نیم مستقل تمام ایران بدست یك تن از ایرانیان افتاد واین حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به **طلحه** پسر وی وبعد ازو به **عبدالله** واگذار شد، واین حکومت همچنان در این خاندان بود ومردم خراسان یعنی ناحیهٔ پهناور وبزرگی از ایران فارغ از نفوذ مستقیم بنی العباس بسر میبردند تا بسال **۲۵۹** آخرین فرد از خاندان ایشان یعنی **محمد بن طاهر** بدست یعقوب بن لیث ازمیان رفت وبساط حکومت آل طاهر برچیده شد.

درهمان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان در نقاط دیگر نیز بقیامهای مردانه برضد خلفای عباسی دست زدند که اگر چه هیچیك بنتیجهٔ قطعی نرسید ولی درضعیف کردن حکومت مرکزی عرب وایجاد مقدمات استقلال بقیهٔ نواحی ایران مؤثر بود واز آنجمله است:

۱ـ قیام **بابك** که بسال ۲۰۱ در آذربایجان صورت گرفت. بابك خرم دین یا بابك خرم‌دینی یا بابك خرمی بنابر آنچه محقق است درقیام دینی خود که علی الظاهر دنباله‌یی از دین مزدك بود قصد ملی داشت وبهمین جهت باعرب ومسلمین کینه‌یی سخت میورزید وعدهٔ مقتولین ازمسلمین را بدست پیروان او تا یك میلیون تن هم نگاشته‌اند. بابك پس از سالها مبارزه و کوشش درسال ۲۲۳ (بنقل ابن اثیر در کامل التواریخ)

بدست افشین سردار ایرانی معتصم ازمیان رفت[۱]

۲ـ قیام **مازیار بن قارن** درمازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که برضد معتصم بود با اظهار مخالفت شدید با اسلام و بر انداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی بر اثر برخی خطاها وخیانت پسرعم او کوهیار وفشار شدیدی که ازجانب سپاهیان خلیفه ولشکریان آل طاهر از دوطرف براو وارد شده بود، بسال ۲۲۴ اسیر شد وبسال ۲۲۵ درسامرا بقتل رسید[۲].

درهمین سال **اَفشین خَیذَر پسر کاوس** سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. زیرا او پس ازمنهزم ساختن بابک علی الظاهر خیال قیام داشت وبامازیار نیز مکاتبه میکرد وویرا بمخالفت باخلیفه برمیانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ در حبس معتصم بمرد ویکی از کسانی که درتعصب بملیت وعدم اعتقاد باسلام وزندقه و کفر مشهور میباشد[۳].

قیام یعقوب لیث صفار و تشکیل سلسلهٔ صفاری

قیامهای مذکور اگرچه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها دردستگاه حکومت خلفا آن بود که ضعف و خلاف در آن ایجاد کرد وبسایر سر کشان واستقلال جویان نیز فرصت قیام داد ودرنتیجه پایهٔ حکومت مطلق خلفا را سست کرد وبرای ملت ایران نیزاین فرصت رابوجود آورد که واقعاً بایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه ازاواسط قرن سوم ببعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران ازخلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعدازمردان سابق الذکر قیام کردوقسمت عظیمی از ایرانرا بزور شمشیر دررِبقهٔ طاعت خویش آورد یعقوب بن لیث صفارازمردم سیستان است.

سیستان ازجملهٔ ایالاتی بود که بعهد خلافت عثمان درسال ۳۰ هجری پس از نبردی سخت گشوده شد ومرزبان آن «ایران پسر رستم» وقتی بنزد سردار عرب رفت

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ بابك خرم دین بقلم نگارندهٔ این سطور در مجلهٔ ارتش سال ۸ و بقلم آقای سعید نفیسی درمجلهٔ مهر سال اول.

۲ـ رجوع شود بهمقالهٔ مازیار بن قارن بقلم نگارنده در مجلهٔ ارتش سال ۹

۳ـ ایضاً رجوع شود بهمقالهٔ افشین درمجلهٔ ارتش سال ۸

اورا باهریمن تشبیه کرد و گفت: «میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینك اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شك نیست![1]» و بعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند و جنگهای بزرگ در بعضی از نواحی آن میان مسلمین و سیستانیان رخ داد. این ولایت از مراکز مهم خوارج بود که چون از مرکز حکومت اسلامی دور بود آنرا از پناهگاههای خود قرار داده بودند و در تمام مدت بنی امیه و بنی العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتر وقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی الخصوص خوارج خالی بود.

علاقه بملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان در تمام عهد حکومت خلفا بحد اعلای خود وجود داشت. موبدان و هیربدان در آتشگاهها بآزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند. علاوه بر این میدانیم که سیستان از نقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند، آنجا کرشاسپ بوسیلهٔ فروهرها محافظت میشود وسوشیانس در آخر الزمان از آنجا ظهور میکند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی و مراکز مذهبی آن در آنجا باقی مانده بود.

روایات ملی ایران نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و قسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطهٔ مستقیم دارد و آن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان بزبان میگشت و چون همهٔ آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایهٔ تحریك حس ملیت در سیستانیان میگشت.

وجود این عوامل یعنی: دوری از مرکز خلافت، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی درمیان بسیاری از اهل این ولایت، قیامهای پیاپی بر ضد عرب و عمال خلفا، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسپ، قیامهای خوارج در این سرزمین و نظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست و متوجه ملیت و متمسك بعادات و عقاید و رسوم ملی، مدعی استقلال و حکومت خاص و بی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی ببار آورد و در چنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

۱- تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۸۲

ظهور کرد.

پیش از ورود درقیام یعقوب وشرح خصائل واهمیت قیام او باید از لحاظ بستگی شدیدی که زندگی او باخوارج وعیاران دارد در این باب مختصر بحثی کنیم.

چنانکه گفتیم سیستان یکی ازمراکز مهم خوارج بود زیرا این ناحیه ازمرکز خلافت دور وعلاوه براین بوسیلهٔ ریگهای وسیع ازسایر نقاط مجزا بود. بهمین جهت خوارج آنجا رایکی ازپناهگاههای مهم خود قرارداده بودند. این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مرادایشان ازاین قیام دینی بیشتر رهانیدن سرزمین خویش از چنگ اعراب غالب بوده است واتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه درسیستان از ایرانیان بوده‌اند.

آخرین خارجی بزرگ که چندی پیش ازظهور یعقوب درسیستان قیام نموده و درفارس و کرمان وسیستان و خراسان کاررا برعمال خلفا تنگ کرده بود **حمزه پسر آذرك شاری** معروف به **حمزة بن عبدالله خارجی** است. این شخص نسبت خود رابه « زَو » طهماسب میرسانید[1] وچون یکی ازاعمال نسبت بدو بی‌ادبی کرده بود اوستیزه آغاز نهاد وبحج رفت از بازگشت یاران خلف خارجی براو گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد وعمال هرون الرشید را بشکست ومردم سیستان را ازادای خراج بعمال خلیفه بازداشت وخودنیزازآنان چیزی نگرفت وازاین هنگام ببعد خراجی از سیستان ببغداد فرستاد نشد. ازاین پس حمزة باعلی بن عیسی عامل خراسان وسرداران اوجنگهای بزرگ کرد و کرمان وخراسان وسیستان را برخلیفه وعمال اوتباه نمود چندانکه علی بن عیسی ازهرون مددخواست وخلیفه بتن خویش بسال ۱۹۲ ناگزیر بخراسان رفت وباآنکه نامه‌یی مبنی برامان به‌حمزه نگاشت او حاضر به‌مصالحه نشد وسی‌هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گردآورد وتا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هرون در گذشته است بغزوسند وهندرفت و تنها پنجهزارتن از سواران خودرا درخراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و « گفتا نگذارید این ظالمان برضعفا جور کنند». حمزه درعهد مأمون ومدتی از عهد

۱- تاریخ سیستان ص ۱۵۶

طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت[۱].

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان **عمّار خارجی** بود که بعهد خلافت المتوکل علی الله از ناحیت کش برخاست و درسیستان نفوذ یافت و ظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

دراین عهد در سیستان گروهی دیگر بودند بنام **عیّاران**. عیاران یا **جوانمردان** یا **فتیان** طبقه‌یی از طبقات اجتماعی ایران و ازمردمان جلد و هوشیار از طبقهٔ عوام الناس ومردمی خامل ذکر بوده‌اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامه ها و غوغاها یا درجنگها خودنمایی میکرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امرا و یا دسته‌های مخالف آنان برمیخاسته و در جزو لشکریان آنان میجنگیده‌اند و از تواریخ چنین برمیآید که این مردم در عهد بنی العباس در بغداد وسیستان وخراسان بسیارشده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان ورؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنانرا «سرهنگ» مینامیدند[۲]. عیاران مردمی جنگجو وشجاع وجوانمرد ودارای صفات عالی مردانگی وضعیف نوازی بودند و درغالب شهر های سیستان وخراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهر ها بچندهزار تن برسد و درهر شهر رئیسی داشته و بنابرآنچه گذشت اورا سرهنگ مینامیده‌اند وممکن بود بنسبت عدهٔ عیاران دربرخی از شهرها چندسرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابرآنچه از تاریخ سیستان برمیآید در اغلب موارد با مخالفان دولت عباسی همداستان میشده و درجزء سپاهیان آنان واردمیگردیده‌اند مثلاً درقیام حمزة بن عبدالله خارجی، یکی ازسرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود «واین ابوالعریان مردی عیار بود ازسیستان واز سرهنگ شماران بودوغوغا یار او بودند[۳]» وپس ازو نام کسی دیگر یعنی حرب بن عبیده را می‌یابیم که درخواش ظهور کرد «و گروهی بسیار از غوغا با او بودند[۴]» واو عامل خلیفه اشعث بن محمد بن الاشعث

۱- تاریخ سیستان ص ۱۸۰
۲- ایضاً ص ۱۶۱
۳- ایضاً ص ۱۶۱
۴- ایضاً ص ۱۷۲

را بشکست. بعضی از عمال نیز با آنان از در لطف و مدارا درمیآمدند تا از دست ایشان در امان باشند چنانکه لیث بن فضل که بعد از اشعث بن محمد بن الاشعث والی سیستان شده بود «هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی و عیّاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی»[۱]. در عهد محمد بن یزید عامل طاهریان در سیستان یکی از عیاران سیستان قیام کرد و چندی با او و حسین بن علی عامل دیگر طاهری در جنگ بود. «باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند و عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چه از بست و چه از سبستان»[۲] «و باز صالح بن النصر برادر عشان بن نصر بن مالك ببست برخاست و مردم بسیار بر او جمع شدند از سیستان و بست و یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان او را قوت کردند»[۳]... «و کار صالح بن نصر ببست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان، و همهٔ قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث و عیاران سیستان بود و این اندر ابتداء کار یعقوب بود»[٤].

دنبالهٔ منقولات ما از موارد مختلف تاریخ سیستان در باب عیاران بیعقوب بن اللیث کشید و ملاحظه شد که این مرد بزرگ ایران از دستهٔ عیاران سیستان بود و در آغاز کار خود در دستگاه صالح بن نصر بن مالك بستی که بر عامل طاهریان خروج کرده بود بسر میبرد. برادر این صالح بن نصر یعنی عشان بن نصر بن مالك در عهد حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر در خراسان و سیستان بر عامل او خروج کرد و کشته شد و برادرش صالح پس از قتل وی بخونخواهی برخاست و بزودی جمعیتی بزرگ از مردم سیستان خاصه عیاران بر او گرویدند و در میان آنان سرهنگی از عیاران بود بنام یعقوب بن اللیث الصفار. وی که نسب خود را به «گرشاسپ» و از او به «جمشید» میرسانید پسر رویگری از اهالی قَرنین (ستورگاه اسبان رستم) از قراءِ سیستان و مانند همهٔ سیستانیان آن عصر مردی میهن پرست و متخلق باخلاق و آیین ایرانی و از دستهٔ مشهور عیاران بوده است که بر اثر لیاقت و شجاعت و مهربانی و جوانمردی محبوب یاران و همسلکان خود شد و گروهی بروی گرد آمدند و او در شمار سرهنگان عیاران سیستان درآمد و هنگامی

۱- تاریخ سیستان ص ۱۷۵-۱۷۶
۲- ایضاً ص ۱۹۱-۱۹۲
۳- ایضاً ۱۹۲
٤- ایضاً ص ۱۹۳

که صالح بن نصر بـر عامل طاهر بن عبدالله (۲۴۸-۲۲۰) خروج کرد ، از یـاران وطرفداران وی‌شد وچنانکه دیدیم بزودی مـایهٔ رونق‌کار صالح گشت واو توانست بیاری یعقوب ودیگر عیاران سیستان براین ولایت دست یابد. درهمین حـال عمار خارجی درسیستان ظهور کردو یعقوب اورا ازمیان برد وهمچنان درخدمت خودباقی وروزوشب درمبارزه‌بود تاسرانجام بادیگر عیاران برصالح بن نصر که بیهوده مردم‌را مصادره وشهرهارا غارت‌میکرد بشورید واورا درجنگی که بسال ۲۴۸ بـاوی کرده بودازمیان برد ودرمحرم همین‌سال‌مردم سیستان بااو بامارت بیعت کردند واو ازاین سال تـاسال ۲۵۴ مشغول سر کوب مخالفان خود درسیستان از قبیل‌صـالح بن نصر سابق‌الذکر وعمار خارجی‌وزنبیل (رتبیل) پادشاه‌کابل‌وبدست‌آوردن‌آلت وعدت‌بود وازاین‌سال‌شروع به‌توسعهٔ مستملکات‌خود کرد و کرمان‌را بیك‌تاختن دراختیارخود درآورد وبسال ۲۵۹ خراسان‌رافتح نمود ومحمدبن‌طاهر آخرین فرداز‌طاهریـان‌را اسیر کردو بسیستان‌فرستاد وازنیشابور بگرگان‌وطبرستان‌رفت وحسن‌بن‌زید علوی را بشکست‌وبسال ۲۶۱ فارس را گشود ودرایـن‌حال نـامه‌یی به‌معتمد خلیفه نـوشت ونسبت‌بوی‌وموفق برادرو ولیعهد اواظهاراطاعت کرد وخلیفه نیزفرمـان حکومت خراسان وطبرستان‌وگرگان‌وفارس و کرمان وسند وهند وشرطهٔ بغداد را درهمین سال بـرای‌یعقوب فرستاد. امایعقوب دراین‌سال بدون‌مقدمه خلاف خویشرا بمعتمد خلیفه‌آشکار کرد وبـاسپاهی‌بزرگ ببغداد حمله برد. درجنگی کـه میان یعقوب وموفق برادرمعتمد درگرفت نخست شکست درسپاهیان خلیفه افتادولی‌آنـان‌آب دجله‌رابلشکرگاه یعقوب‌افگندند وشکست درکاراو آمد واوناگزیر به جندیشاپور رفت تاباز‌تهیهٔ سپاه‌بیندولی‌دراینجابمرض قولنج درگذشت(۲۶۵)وبعدازاوبرادرش عمروباخلیفه ازدروفاق درآمد واوهمهٔ‌ممالکی را که ببرادرش داده‌بودعیناً بعمرو واگذاشت‌وبدین‌طریق‌یك‌سلسلهٔ قوی وبـاشوکت درایران‌تشکیل‌شد. درسال ۲۸۷ هجری امیراسمعیل‌سامانی بـراثر القاآت‌خلیفه که ازعمرو بیمناك بود بااوجنگید وبراثرحادثهٔ غیرمنتظری‌عمرورا شکست داد وازاین پس حکومت صفاری‌از رونق وجلال‌خودافتادولی‌امرای کوچك جانشین‌عمرو وهمچنان برسیستان‌حکومت داشتند

تا بسال ۳۹۳ محمود غزنوی خاندان آنان را بر انداخت.

باتحقیق در زندگی یعقوب آشکار میشود که وی مردی وطن‌پرست و معتقد بملیت بود وعلاقهٔ او بملیت نتیجهٔ تربیت عمومی محیط وی وعواملی بوده‌است که قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده‌ایم وتحت تأثیر همان عوامل چنین بنظر میآمد که یعقوب در قیام خود تنها نظر کشور گیری وممکلت گشایی نداشت واگر چنین بود وبرای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می‌پذیرفت وبممالك وسیعی که خلیفه بدومیداد راضی میشد. اما یعقوب ظاهراً با همان نقشه‌یی که بعدازو مرداویج بن زیارداشت وآن تشکیل یك حکومت مستقل وسیع ایرانی بودببغداد تاخت. او «بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند، نبینی که بابوسلمه وبومسلم وآل برامکه وفضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند!»[1].

یعقوب بآیین ورسوم ایرانی خاصه بزبان خود علاقه‌یی تام داشت وزبان تازی نمیدانست ویا در تظاهر بندانستن زبان عربی تعمدی میورزید وهمین امر چنانکه خواهیم دید باعث شد که وی شاعران را دستور دهد تا بعربی اورا در فتحها تهنیت نگویند وبفارسی گویند واین خودمایهٔ رواج شعر فارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید.

جانشینان یعقوب همه برسیرت اورفتند واز میان آنان برخی مانند ابوجعفر احمدبن محمد وخلف بن‌احمد خودمردمی دانشمند وعلاقه‌مند بعلم وادب بودند چنانکه خلف فرمان داد تا تفسیری بزرگ برقرآن نویسند وخود عالمان وشاعران را تشویق میکرد.

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب باایجاد یك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع سابق را که تعیین عامل از جانب خلیفه (حتی طاهریان) بوداز میان ببرد وحکومتی که واقعاً در تمام امور خود استقلال داشت وتنها بظاهر از مقام خلافت فرمان میبرد، ایجاد کند وثانیاً بااستقلال او وایجاد حکومت صفاری، وعلاقه‌یی که

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۷-۲۶۸

وی بزبان خودداشت، ومتداول نبودن زبان عربی دردربار، ملت ایران توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خودیعنی زبان‌ملی رازنده کند وپس‌ازچندسال که زبان رسمی وسیاسی‌ایرانیان عربی‌بود لهجهٔ دری‌را جانشین‌آن سازد وهمین امرچنانکه میدانیم‌بعد ازآن بی کم وکاست دردورهٔ سامانیان دنبال شدودر نتیجه ادبیات وسیع بوجودآمد وملّت ایران بواقع ازسایر ملل‌اسلامی جدا گشت .

باایجاد حکومت‌مستقل یعقوب وعمرو که تنها ازطریق دینی وحفظ آداب ورسوم وتشریفات ظاهری بابغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی که دربرابر استقلال ایرانیان وجود داشت برداشته شد وپس‌از این‌تارین سامانیان وزیاریان وبویهیان وغزنویان ودیگرامیران ایران همه‌بظاهر تابع‌دربار خلیفه ودرحقیقت مستقل و دارای تشکیلات درباری وسلطنتی خاص خود بودند .

Jammu & Kashmir University Library
Accession No.

فصل دوم

وضع دینی ایران

تاپایان قرن سوم هجری

وضع عمومی ادیان ومذاهب در ایران

هنگام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، درشاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی ومسیحی ومانوی ومزدکی وبودایی ویهود رواج داشت. خلاف آنچه تصوّر میرودهمینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسراین سرزمین را فرانگرفت بلکه در آغاز کار جز عده‌یی از کشاورزان واهل حرف‌وصنایع، باقی‌دین‌خودرا حفظ کردندوبتدریج تااواخر قرن‌چهارم واوایل قرن‌پنجم بجهات مختلف بدین اسلام درآمدند واهمّ این اسباب عبارتست ازفرار ازتأدیهٔ جزیهٔ سنگین بمسلمین. دردورهٔ بنی‌امیه‌فشار اقتصادی عرب‌بملتهای تابع علی‌الخصوص بایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیرمسلمان میبایست بعناوین‌مختلف بحکام‌اموی خراج دهند واین امر باعث‌ضعف بنیهٔ مالی آنان گردید بنحویکه‌ازاواسط دورهٔ بنی‌امیه رها کردن دین‌قدیم‌وقبول اسلام امری‌متداول شد. برخی ازخلفا وعمال حکومت‌اموی ازاین امرراضی‌نبودند زیرا مایهٔ‌نقصان‌عوایدآنان میشدلیکن‌بعضی‌دیگرمانند عمر بن عبدالعزیزازاین‌امر استقبال مینمودند وبراثر آن‌عدهٔ کثیری ازنامسلمانان قبول آیین اسلام کردند و ازبار سنگین جزیه وخراج رهایی‌یافتند.

امردیگری که ایرانیان رابقبول کیش اسلام‌ترغیب‌میکرد ورود درخدمات

اداری و درباری و سیاسی در اوایل عهد بنی العباس است. بسیاری از اشخاص را میشناسیم که برای ورود در خدمات اداری تظاهر باسلام میکردند و واقعاً مسلمان نبودند و یا متهم بالحاد و زندقه بوده‌اند[۱].

عدهٔ کثیر دیگری هم اندك اندك در طول این سه چهار قرن بر اثر تبلیغ ائمهٔ معتزله واسمعیلیه و فرق دیگر، یا بر اثر معاشرت و مجاورت با مسلمین بدین اسلام در آمدند و تنها این دسته است که میتوان افراد آنرا مؤمنان و معتقدان واقعی دین اسلام در آن روزگاران دانست.

پیداست که اعقاب و اخلاف این دستهٔ اخیر و دسته‌های دیگر نیز بتدریج بر اثر عادت و وراثت مسلمانان پاك اعتقادی ببار آمدند و بدین جهاتست که ملاحظه میکنیم در اواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده و دست از ادیان پیشین برداشته‌اند. با این همه نباید فراموش کرد که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عدهٔ کثیری از زرتشتیان و عیسویان و پیروان برخی ادیان دیگر در ایران خاصه در فارس و خراسان و ماوراءالنهر و طبرستان و دیلمان بآزادی تمام مراسم دینی خود را ادا میکرده‌اند هرچه بر عمر اسلام در ایران افزوده شد بر درجهٔ اعتقاد مردم و تعصب عامه باین آیین اضافه گشت و از شمارهٔ پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

آغاز اختلافات مذهبی

اینك باید دید که وضع داخلی ایران از حیث مذاهب اسلامی چه بوده‌است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر از بعض ادیان دیگر دچار تشعّب و تفرّق گردید و دیری از رحلت حضرت رسول نگذشت که چندین فرقهٔ بزرگ پدید آمدند و هریك از فرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالك اسلامی عرصهٔ کشاکش و مبارزات این فرق و شعب مختلف بود. مهمترین شعبی که در سه قرن اول هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنّت، مذاهب اهل تشیّع و مذاهب خوارج بوده‌است.

اختلافات مذهبی که درمیان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست

۱- مانند برامکه، عبدالله بن المقفع، افشین، مازیار و جز آنان.

مسأله جانشینی (خلافت-امامت). دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام). سوم اختلاف در اصول عقاید. ظهور هریك از این فرق و بحث و مشاجره در صحت یا بطلان معتقدات آنها در میان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری و قرون بعد در افکار اجتماعی و ادبی این ملت نیز مؤثر بوده و از هریك آثاری در ادبیات فارسی باقی مانده است. بهمین سبب تحقیق مختصری در این باب بر ما لازم است.

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافاتی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهمّ فرق اسلامی بر اثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنّت و شیعه و خوارج این فرق در آغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندك اندك معتقدات سیاسی و مذهبی آنها طوری در اذهان رسوخ کرد که دیگر جنبهٔ سیاسی امر از میان رفت و جنبهٔ خالص مذهبی در آن باقی ماند. در امر جانشینی حضرت رسول مسلمین در ساعات رحلت آن حضرت بر دو دسته شدند: گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کار را بر عهدهٔ امت گذاشت و امت باید از میان نخستین یاران پیغامبر از مهاجرین یا انصار کسی را بجانشینی بر گزینند. اجتماعی که از اکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد در سقیفهٔ بنی ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» در گرفت و عاقبة الامر ابوبکر صدّیق از طایفهٔ قریش و پدرزن حضرت رسول که از صحابهٔ ذی نفوذ بود از میان مهاجرین بخلافت انتخاب شد. وقتی این خبر بعلی بن ابیطالب علیه السلام که از آن مجلس غایب بود رسید بر این سخن اعتراض کرد و نظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان نبی باشد و چون بعد از رحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمّش عباس بن عبدالمطلب و پسر عمّش علی ابن ابیطالبند یکی از این دو تن باید بخلافت برسد. در حقیقت علی بن ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند ما اقرب برسول هستیم تمسك میکرد و همین احتجاج گروهی از بزرگان صحابه را مانند عده‌یی از بنی هاشم و زبیر بن العوام و سلمان فارسی و اباذر غفاری و عمار بن یاسر بر گرد او جمع کرد.

باین ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته بر سر جانشینی او در برابر یکدیگر صف آراستند: مهاجرین، انصار، معتقدین بامامت علی بن ابیطالب. طرفداران

انتخاب جانشین ازمیان انصار بزودی ضعیف شدند وازمیان رفتند لیکن دودسته دیگر در تمام تاریخ اسلام بایکدیگر مشغول زدوخورد شدند.[1]

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام براثر قوت شیخین وفتوحات سپاه اسلام درعهد آنان چنانکه باید فعالیتی نداشتند لیکن بعداز آنکه ازرفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان خلافت آنحضرت قوتی گرفتند وبعدازقتل عثمان (٣٥ هجری) براو بیعت کردند. براثراین امراختلافات شدید تازه‌یی میان بنی امیه که عثمان خوداز آنان بود وبنی هاشم بروز کرد وکار بجنگ شدید وطولانی صفّین وموضوع حکمیت کشید.

خوارج

بعداز داستان حکمیت مخالفت سختی ازجانب دسته‌یی از طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار شد وبراثراین اختلاف دستهٔ خاصی بنام خوارج ظهور کردند که آنهارا **حَروریهّ** و**مُحَکّمه** و**شُراة**[2] نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دورهٔ بنی امیه قدرت بسیاربدست آوردندو بدوقسمت شدند: قسمتی درعراق وفارس و کرمان تسلط پیدا کردند ودسته‌یی درجزیرة العرب. این فرقهٔ عظیم درعهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دولت اسلامی بودند ودر دورهٔ بنی العباس هم تا چندی کروفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن ازمیان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج یك دستهٔ سیاسی هستند که دراسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبهٔ سیاست وظواهر امربیرون رفتند ودرمسائل اصولی وامور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

۱- کسانیکه بخلافت ازطریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بعقیدهٔ آنان خلافت امری انتخابی واختیاری است وبانتخاب امت بعد ازحضرت رسول به ابوبکر صدیق وعمربن الخطاب وعثمان بن عفان و علی بن ابیطالب رسید، همانند که باهل سنت مشهورند واکثریت مسلمین همواره باآنان بوده است ودر ایران نیزتا حدودقرن نهم همواره غلبه بااین دسته بود.

۲- بسبب اینکه معتقد بودندجان خود را در راه خدامعامله می کنند ودراین باب بقول باریتعالی استناد میکردند: ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله.

از تعالیم مشترك بین تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که : اولا راجع بخلافت ابوبکر وعمر و عثمان تا اواخر خلافت وعلی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن در نداد معترف وموافق بودند و بعد از موضوع حکمیت باعلی بن ابیطالب و بعد ازوی نسبت بهمهٔ خلفای اموی وعباسی مخالفت شدید داشتند وعلی الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یاد میکردند . ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که انتخاب خلیفه باید ازروی اختیار مردم ازمیان مسلمین خواه قریش وعرب وخواه ازهر قوم وملت دیگر صورت گیرد وبدین ترتیب خوارج مطلقاً نژاد را درموضوع خلافت شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد از انتخاب باید اوامر الهی را اطاعت کند والا باید معزول شود. بعداز آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هریك از آنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی درپیش گرفتند . ازمهمترین بحثهای این فرق یکی بحث راجع به «ایمان» بود . تقریباً همهٔ فرق خوارج میگفتند عمل باحکام دین جزء ایمانست وایمان تنها باعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند ونبوت محمد صلى الله عليه وآله وسلم اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل نکند ومرتکب معاصی گردد کافر وواجب القتل است . بعداز آنکه درمیان خوارج شعب متعدد دیگری پدید آمد همه درهمین اصل واصول سه گانهٔ مذکور بایکدیگر شرکت کردند . از مهمترین فرق خوارج یکی فرقهٔ **ازارقه**[1] ودیگر فرقهٔ **النَّجَدات**[2] ودیگر **الاِباضیّه**[3] ودیگر **الصُفریه**[4] اند .

۱-**اَزارِقه** پیروان نافع بن ارزق‌اند که از بزرگترین فقهاء آنان بود وهمهٔ مسلمین‌را غیر از فرقهٔ خودکافر میدانست ومیگفت نباید درنماز آنان حاضرشد وذبائح ایشان را خورد و باآنان وصلت کرد چه مثل کفار وبت پرستانند بلکه بایدباآنها جنگید وآنهارا کشت حتی قتل اطفال وزنانشان حلال است ، معتقد به تقیه نبود ، غدر بمخالفان خود را جایز میدانست و قعده (قاعدین‌ازقتال) را کافر میشمرد .

۲- **النَّجَدات** تابع نجدة بن عامر بودند . ازاهم مطالبشان آنست که مخطی بعداز اجتهاد معذوراست ودین دوموضوع است معرفت خدا ومعرفت رسول ومردم درجهل این‌دومعذورند. نافع با نجدة اختلاف وبحث‌های مفصل داشت .

۳ - **الاباضیة** تابع عبدالله بن اباض التمیمی (نیمهٔ دوم ازقرن اول هجری) اند که پیروانش

←

میشوند.
خوارج ازحیث تأثیر دراوضاع مسلمین فرقهٔ بسیارمهم ومؤثری محسوب این قوم مردمی متعصب وسختگیر وخشن بودند، دردین واجرای احکام آن نهایت شدت را بکارمیبردند وخود مردمی پاك اعتقاد و شجاع وجنگاور وبی باك بودند، اینان همواره باعامهٔ مسلمین وباخلفای اسلامی خاصه بابنی امیه وبنی العباس درمبارزه وزد وخورد بسر میبردند وبراثر همین مبارزات سخت طبعاً درایجاد ضعف حکومتهای محلی وخلافت مؤثر بودند. یکی ازخلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد وچون باقی خلفارا غاصب وکافر میشمردند باآنان نیزهمواره در جنگ بوده وازقتل آنان درصورت امکان امتناع نداشته‌اند. اینست که وجود ایشان مایهٔ رعب وهراس بزرگی درسراسر ممالك اسلامی بود.

اهمیت خوارج درتاریخ ایران بیشتراست. خوارج ایران بیشتر در سیستان وخراسان قدرت داشتند ودرسه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته‌های بزرگ میداده وتسلط خلفا را براین نواحی دشوارمیساخته‌اند چنانکه خلفا گاه مجبورمیشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند و حتی باید گفت روش خوارج درنواحی شرقی ایران وسیله‌یی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود واشخاصی بسیارمعروف از میان خوارج مشرق ظهور کرده‌اند که دررأس همهٔ آنان حمزة بن عبدالله خارجی قرارداشت ومادرتأثیراین فرقه درظهور یعقوب وتحصیل استقلال سیاسی ایران پیش ازاین سخن گفته‌ایم.

شیعه

گفتیم که چون بعد از رحلت حضرت رسول خبرانتخاب ابوبکر صدّیق از باب انتساب بقبیلهٔ قریش ونسبت بارسول وتقدم درپذیرفتن دین منتشرشد، عده‌یی با این امراز در مخالفت درآمدند زیراشرایط مذکور رادرعلی بن ابیطالب علیه‌السلام بیشترجمع میدانستند.

درمغرب هنوزهم وجود دارند. اینان بعکس ازارقه نسبت بمخالفان خود مبالغه نمی کنند حتی میگویند میتوان باآنان وصلت کرد وازخارجی هم ارث برد. برروی هم بمسالمت نزدیکترند. قتال بامخالفان را بطورناگهانی جایزنمیدانند مگربعد ازدعوت واتمام حجت واعلان قتال.

۴ ـ **الصُفریه** اتباع زیاد بن الاصفراند وتا حدی نزدیك به‌ازارقه هستند.

ازجملهٔ این معترضین نخست علی بن ابیطالب بودوجماعتی ازصحابه مانندعمار بن یاسر، ابا ذرغفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبیّ بن کعب، حذیفه وجز آنان بااوموافقت کردندوبدینطریق درست دراوان رحلت حضرت رسول یکدستهٔ کوچك ازسایر مسلمین درامر جانشینی جدا شدند وهستهٔ ایجاد یك فرقهٔ بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهوراین فرقه با همین اعتراض ساده شروع شدولی بتدریج درتعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت وبررویهم این اعتقاد بوجود آمد که امر امامت درصلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین امام وجانشین ندارند بلکه این موضوع مانند نبوت امری الهی ورکن دین وقاعدهٔ اسلام است وبهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی‌نمود وحتی باید گفت که تعیین امام ازباب حفظ مصالح امت براوواجب بود واوهرگز چنین امرخطیری‌را بامت تفویض نمیکرد. کسی که پیغمبرمیبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم ازصغایروکبایرو از خاندان رسالت باشد وچنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است که پیامبر اورا درغدیرخم علی رؤس‌الاشهاد بامامت امت معرفی کرد. شیعه دراثبات این مطالب نصوصی‌دارند که غالباً مقبول ائمهٔ اهل‌سنت نیست. شیعه میگویند علی‌وصی پیغامبروامام بتعیین ونصّ است‌واین امریعنی تعیین ونص شرط اصلی امامت میباشد چنانکه سایرائمه نیزهریك جانشین خودرا تعیین وتصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی ائمه نیز معصوم ازمعاصی‌هستند وخطا برآنان‌جایز نیست، هرکس باامام مخالفت کنددشمن خدا ومانند کفارومنافقین دوزخی است مگرآنکه توبه کند، نسبت بشیخین‌هم که سبب خروج خلافت صوری ازدست علی شدند همین عقیده‌را دارند، دسته‌یی آنها واعوانشان راکافرودسته‌یی دیگرخطاکارمیشمردند.

فرقهٔ شیعه بررویهم بدودستهٔ‌مقتصد وغالی تقسیم میشود: غلات‌شیعه‌دسته‌یی هستند که بالوهیت علی رأی داده ونسبت بامام واعمال واقوال وافکاراوغلوّو مبالغهٔ شدیدپیش گرفته‌اند. غلات شیعه‌میگویند که‌جزءِالهی‌درعلی حلول کردوباجسدش متحد شد وبدین علت است که ازآنحضرت خوارق عادات سرمیزد: عالم بغیب بود، باکفارمیجنگید وظفرمییافت ودرخیبررا از جامی کند... وبهمین سبب بود که آن

حضرت میفرمود: « والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانية ولا بحركة غذائية ولكن قلعته بقوّة ملكوتية». غلات معتقدند که علی عليه السلام نمرده است و گاه ظهور می کند، تندر آوای او و درخش خندهٔ اوست. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن و از مخالفان جدّی عثمان و مبلّغ خلافت و امامت و وصایت علی در بلاد اسلامی بوده است، مدتی در بصره و چندی در کوفه سرگرم تبلیغ بود و آنگاه بمصر رفت. مهمترین اصول تعالیم وی دو اصل وصایت و رجعت بود و در این موضوع اخیر نخست برجعت محمد صلى الله عليه وآله وسلم و سپس برجعت علی عليه السلام قائل گردید و چون آنحضرت شربت شهادت نوشید و خبر بعبدالله بردند گفت اگر هزار بار خبر قتل اورا بیاورید باور نمیدارم و او نمیمیرد تا آنگاه که جهان را پر از عدل و داد کند (یعنی بعد از رجعت). گویند او فکر رجعت علی را از یهود گرفت زیرا یهود میگویند الیاس نبی بآسمان رفت و در آخر الزمان بر میگردد و دین و قانون از دست رفته را باز میآورد. راجع بعیسی بن مریم هم چنین فکری وجود داشت. این فکر بعدها در فرق مختلف شیعه بموضوع غیبت و رجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه و قرامطه و کیسانیه و امامیه و جعفریه (معتقدین بغیبت امام جعفر) وجز آنها. در ایران قدیم نیز این عقیده معمول بود چنانکه زردشتیان بچند موعود و عده‌یی جاویدانان که بعد از رهاشدن ضحاك از دماوند و بالا گرفتن کار ظلم و اعمال اهریمنی او ظهور خواهند کرد، معتقدند و موعود واقعی و بزرگ آنان سوشیانس است.

در موضوع اطلاع امام از مغیبات، شیعه میگویند که امام از «ماكان وما سيكون الى يوم الدين» مطلع است و در این باره برای این فرقه روایات و شواهد بسیارست.

اساس نظر شیعه بر تعیین امام بوسیلهٔ پیغامبر و تسلسل امامت در میان فرزندان و جانشینان او استوارست. امام در نزد شیعه غیر از خلیفه در نزد اهل سنّت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن و سنّت رسول است اما امام معلّم اول و مطلع از غیب و وارث علوم نبی و شخصی فوق بشر و معصوم از خطاست. علم امام بعلم ظاهر و علم باطن تقسیم میشود و علی عليه السلام هر دو علم را از پیغامبر گرفت چنانکه از ظاهر و باطن قرآن خبر داشت و اسرار کون و خفایای مغیبات را میدانست و هر امامی در این مراتب

وارث بودوهر کدام مردم عهدخودرا بقدر استطاعت آنان ازعلوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند. اینست که شیعه بروایت‌وحدیثی عقیده ندارند مگر آنکه‌ازامام نقل‌شود. علاوه براین‌اهل سنّت‌در مرجع‌احادیث فقط بیك‌نفر یعنی‌حضرت‌رسول معتقدند و حال آنکه‌شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمه خود نیزروایت کرده‌اند. اختلاف اهل تشیّع درموضوع امامت زیاد است وشعب‌متعددازاین‌فرقه بوجودآمده که‌ذکر آنهادراینجا زائدبنظر میرسد و باید بکتب مربوطه‌مراجعه کرد[1]. ازمیان‌این شعب‌مهمتر از همه **زیدیه** و **امامیه**[2] اند.

از اصول‌مهمّ شیعه موضوع تقیّه‌است‌زیرادردورهٔ‌بنی‌امیه‌بانهایت‌شدّت‌برضدّ ایشان عمل‌می‌شدواین‌امر لزوم تقیّه را پیش آورد وبهمین سبب شیعه‌درخفامشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودندوتحمّل‌مصائب وپیشرفت‌درخفا ادبیات‌غم‌انگیزشیعه و خرسندی نسبت بابتلا آت‌وذکرمصائب وآلام‌را بوجودآورد.

اهمیت شیعه در تاریخ‌ایران‌سه‌قرن‌اول‌هجری بسیارست. بسیاری‌ازقیامهای پیشروان شعب مختلف‌این‌فرقه‌درعهدمذکوردر ایران صورت گرفت‌از قبیل‌قیام

---

۱ - رجوع شودبه: الفرق‌بین‌الفرق‌چاپ مصر ص۲۲ - ۴۴
الملل‌والنحل‌چاپ تهران ص ۶۷ - ۹۴
تبصره العوام چاپ تهران ص ۱۶۷ - ۲۱۱
مختصرالفرق‌بین‌الفرق چاپ‌مصر ص ۳۰ - ۶۴

۲ - **زیدیه** باامامت‌زیدبن‌علی‌بی‌حسین‌بن‌علی‌بی‌ابیطالب بعدازوفات حضرت‌امام زین‌العابدین قائلند. زیدشاگردواصل بن‌عطا مؤسس فرقهٔ‌معتزله ودرعقاید خودمیانه روبوده و بهمین‌سبب‌امامت مفضول را با وجود افضل‌جایزشمرده وگفته است که‌اگرچه‌علی‌بن‌ابیطالب‌افضل شیخین‌بود بااینحال خلافت‌آندو صحیح است. امامت به‌نص نیست و برای تعیین امام نزول‌وحی‌لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهدشجاع سخی وقادر برجنگ درراه‌حق که‌برای مطالبهٔ حق قیام بسیف کند میتواند امام‌باشد مشروط‌بر آنکه‌برامرا وسلاطین‌درطلب خلافت‌خروج کند. زید خود برهشام بن‌عبدالملك اموی‌خروج کرد ودرسال ۱۲۱ هجری مقتول ومصلوب شد وبعدازو پسرش یحیی‌باخلیفه بمخالفت برخاست‌و اوهم‌درسال ۱۲۵ هجری کشته‌شد. سرزمین یمن امروز مرکزمهم‌شیعهٔ‌زیدیه‌است.

امامیه دستهٔ اساسی‌شیعه‌اند که‌دعوتشان حول‌امام‌بتعیین و نص‌دور میزندواین فرقهٔ‌بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند: **اثنی‌عشریه**، **اسمعیله**، **کیسانیه** وجزآنها.

کیسانیه بپیشوایی مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعهٔ آل عباس بپیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران وغیره ، واز میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت .

غیر از سه دستهٔ سیاسی خوارج و اهل سنّت و شیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسألهٔ جانشینی بود یك دستهٔ سیاسی دیگر هم در قرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند .

مُرجِئه

ظهور مرجئه نتیجهٔ اختلاف شدیدی است که بعد از قتل عثمان و داستان حکمیت در میان مسلمین افتاد و کار را بآنجا کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی میشمردند . در این میان دستهٔ مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی و عثمان هر دو کناره گرفتند و گفتند هر دو مرد صالح و ثقه هستند و ما از هیچیك تبرّی نمیکنیم و بر آنها لعنت نمی‌فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آندو حکم کند ؛ و بعد که نزاع خوارج و شیعه و امویان بنهایت رسید همین روش را نسبت بآنان بکار بردند. این فرقه را از باب ارجاءِ حکم نسبت بهریك از فرق «مرجئه» خوانده‌اند . در بحبوحهٔ مبارزهٔ خوارج و شیعه و موافقان بنی‌امیه ، موقعی که خوارج عثمان و علی و بنی‌امیه، و شیعه ابوبکر و عمر و عثمان و امویه را تکفیر میکردند، و امویه هم آنانرا مبطل میدانستند، مرجئه با همه راه مسالمت پیمودند و هیچیك را تکفیر نکردند و گفتند این هر سه فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی و بعضی مصیب‌اند لیکن ما نمیتوانیم مخطی را از مصیب تمیز دهیم و باید امر همه را بخداوند واگذاریم. هیچیك از اینان کافر نیستند زیرا بتوحید و رسالت معتقدند و باین ترتیب بنی‌امیه را هم تأیید میکردند منتهی تأیید سلبی نه ایجابی علی الخصوص که حکومت آنانرا غیر شرعی نمیدانستند .

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امر یك فرقهٔ سیاسی بودند لیکن مانند فرق سابق الذکر آنها هم بزودی ببحثهای نظری متوجه گردیدند و علی الخصوص

درسه موضوع ایمان و کفر و تشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند. بعقیدهٔ این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغمبران و اعتقاد برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنابراین میان آنان و خوارج در این امر اختلاف وجود داشت چه خوارج میگفتند «انّ الایمانَ معرفة بالله و برسله والاتیان بالفرائض والکفّ عن الکبائر»، و بدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد و همچنین با تعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد مینمودند. حتی بعض از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است و اگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان و یا عبادت اصنام و ملازمت یهود و نصاری و ستایش صلیب و اظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد، اهل جنت است. نکتهٔ مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند و بنابراین کسی حقّ تکفیر دیگران را ندارد. نکتهٔ دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کنندهٔ ایمان نمیشمردند و می گفتند: «لاتضرّ مع الایمان معصیة کما لاتنفع مع الکفر طاعة»، و نتیجهٔ این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده و یا خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی از طرفداران بنی امیه و از خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند، و بهمین دلیل بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند و تا اواخر عهد مرجئه کروفری داشتند.

اختلاف در اصول عقاید

اگر از این اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی هم شد، بگذریم، میرسیم باختلافاتی که بر مسائل ماوراءطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود. میدانیم که هر دین از دو جزء تشکیل میشود که یك جزء آن جنبهٔ نظری و دیگر جنبهٔ عملی دارد. بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی و زردشتی ایجاد شد منبعث از اختلاف در مسائل نظری بود. درمیان مسلمانان هم اختلاف بر سر مسائل ماوراءالطبیعی و فلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد و موضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنبالهٔ اختلافاتی بود که درمیان ملل تابعه حکومت اسلام وجود داشت از قبیل بحث در موضوع جبر و اختیار و قدم یا حدوث کلمة الله

و کلام الله و جسمیت خالق یاعدم جسمیت و محدود بودن یالایتناهی بودن آن و امثال این مسائل . از جملهٔ اولین مسائل ما بعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیارست. این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعهٔ حکومت اسلام بود که عیناً بدورهٔ اسلامی انتقال یافت. درقرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر در امور[1] یا اختیار در آنها[2] باشد متعدد است و همین موارد است که مایهٔ ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبّره و قدریه .

قَدَریّه از جملهٔ قدیمترین کسانی که درمیان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند **مَعْبدالجُهنی** و **غیلان الدمشقی** را ذکر کرده اند. این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هر دو بسبب اعتقاد بحرّیت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین در مورد مخالفت با آنان و پیروانشان باین حدیث استناد میجستند که : «القدریة مجوس هذه الامة» . غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملك بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه

---

۱ ـ مانند :

☆ ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم

☆ ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب

☆ وان تصبهم حسنة یقولوا هذا من عندالله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك قل كل من عندالله

☆ ولله ملك السموات والارض ومابینهما یخلق مایشاء والله علی كل شیء قدیر

☆ یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ولله ملك السموات والارض وما بینهما والیه المصیر

۲ ـ مانند :

☆ انا هدیناه السبیل اما شاكراً واما كفوراً

☆ فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیكفر

☆ من یكسب اثما فانما یكسبه علی نفسه

☆ فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

اورا بردار کشیدید. معبد نیز بامر حجاج کشته شد. عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (۹۹-۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افکند و میگفت که اینها فروغ را گرفته و اصول را رها کرده اند.

مُجبِره

اما مجبّره، از قدیمترین کسانی که بنشر این عقیده درمیان مسلمین پرداخت مردی بنام **جَهم بن صَفوان** از موالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث بن سریج شد که درخراسان بر نصر بن سیار عامل بنی امیه خروج کرد و منهزم گردید و جهم نیز مقید و مقتول شد (۱۲۸ هجری) و پیروان اورا جهمیه گویند. اینان معتقد بودند که انسان درهمهٔ اعمال خود مجبور ست و خداوند اعمال اورا همچنان مقدر کرد که برگ را میریزد و آب را جاری میکند. هر فعل و عملی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست. جهم علاوه بر بحث در موضوع جبر مسائل مهمّ دیگری را از قبیل نفی صفات و حدوث کلام الله وانکار رؤیت و دائم نبودن جنت و دوزخ (بسبب تناهی حرکات و موجودات) نیز مورد تحقیق قرارداد. وبسبب عقیدهٔ او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی ازطرف علماءِ امت باپیروان او شروع شد.

نتیجهٔ مستقیم ظهور این دو فرقه و بحثهای فرق دیگر درموضوع کفر و ایمان که مقارن همین ایّام در گرفته بود ظهور فرقهٔ معتزله است چنانکه فرقهٔ اخیر را ازباب آنکه عقیدهٔ بقدرت انسان را ازقدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آنروی که عقیدهٔ بنفی رؤیت و خلق قرآن و ذاتی بودن صفات را ازجهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده اند و آنان خود از این هردو نسبت تبرّی میکرده اند.

معتزله

معتزله فرقهٔ معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهد بنی امیه ظهور کرده و تا چند قرن در تمدّن اسلامی تاثیر شدید داشته اند. مؤسس این فرقه یکی از شاگردان **حسن بصری** (م. ۱۱۰ هجری) است بنام **واصل بن عطا** که باستاد خود بر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر یافت و ازمجالس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگر حسن بنام **عَمرو بن عبید** باو

پیوست و این دو بیاری یکدیگر فرقهٔ نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا «اهل عدل و توحید» که درفارسی آنانرا «عدلی مذهب» نیز می گفته‌اند[1]. و این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین و مفرّطین را درمورد معاصی کبیره بازی میکردند و درحقیقت قائل بقول وسط میان خوارج و مرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی ازحدود

۱ـ علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله بنابرقول مشهور اعتزال واصل وعمروبن عبیداست ازمجلس درس حسن بصری براثر اختلاف در سرنوشت مرتکبین معاصی کبیره. توضیح این مقال آنست که دراواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین بر سر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر، و اینکه ایمان و کفر چیست، بحثهایی درگرفته بود. حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است و منافق هم درحکم کافر لیکن یکی از شاگردان او بنام واصل بن عطا با استاد خود از درمخالفت درآمد وضمناً برقول فرق دیگر هم که بعضی بایمان و برخی بکفر مرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد و مرتکب معاصی را درمنزلی واقع درمیان دومنزلت کفرو ایمان قرار داد. معروفست واصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره بر ستونی تکیه کرد وشروع بالقاء عقاید خودنمود وچون حسن اورا بدین صورت دید گفت « اعتزل واصل عنا » و بهمین سبب است که واصل و معتقدین اورا معتزله نامیده‌اند. این قول را دسته‌یی ازقبیل شهرستانی آورده‌اند.

قول دوم دروجه تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که ازباب اعتزال خود ازهمهٔ اقوال محدثه بدین اسم موسوم شده‌اند. مراد از اقوال محدثه سراسر اقوالیست که راجع بمرتکب کبیره حادث شده و آن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن واز ارقه و برخی دیگر کافر می‌دانستند و حسن بصری منافق میشمرد. و اصل همهٔ این مراتب را انکار کرد واز همهٔ آن گفتار ها اعتزال نمود و عقیدهٔ مشهور خودرا آورد و بدین سبب پیروان اورابنام معتزله خواندند. عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید: حسن بصری وقتی واصل رااز مجلس خود طرد کرد او بیکی از ستونهای مسجد بصره نزدیک شد و ایستاد. دوستش عمروبن عبید بدو پیوست و مردم گفتند: « انهما قد اعتزلا قول الامة » و ازاینروی اتباعشان معتزله نامیده شدند.

مسعودی درمروج الذهب گوید علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار ومؤمنین اعتزال جست ومعتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبائر.

اما معتزله خودازاشتهار بمعتزله وجهمیه وقدریه ناخشنود بودند وخودرا اهل العدل والتوحید می‌خواندند. اهل توحید ازآن جهت که نفی صفات میکردند و اهل عدل از آنروی که می گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور و آنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده و حال آنکه او عادل است و بهمین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است.

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهمّ رسید .

معتزله در باب ایمان معتقد بودند که : ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد اورا مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست امّا کافر مطلق هم نمیباشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی از اعمال خیر هم از او سر میزند. بااعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت در اسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعهٔ جمل و صفّین بنحوی توجیه تأوین کنند و چون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی امیه مثل یزید بن الولید (م ۱۲۶. هجری) و مروان بن محمد (۱۲۷–۱۳۲) مذهب اعتزال را پذیرفته بودند .

باآنکه فرق معتزله در اجزاء عقاید خود با یکدیگر اختلافاتی داشتند بر روی هم در پنج اصل با یکدیگر شریك بودند و آن پنج عبارتست از:

۱ ـ قول به «المنزلة بین المنزلتین» و اینکه مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق است و فاسق از جهت فسق مستحق نار جحیم باشد .

۲ ـ قول بتوحید و آن اینست که صفات خداوند غیر ذات او نیست یعنی خداوند عالم و قادر و حیّ و سمیع و بصیر بذات و این صفات زائد بر ذات نیست و مدعی بودند که قول بقدم صفات غیر ذاتیه مستلزم قبول قدماء متعدد و نتیجهٔ آی تصوّر شریك برای باری تعالی است . معتزله هریك از آیات را که منجر باثبات صفات زائد بر ذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود ، بنوعی تأویل میکردند و علی الخصوص با کسانی که بتجسید واجب و رؤیت او بنحوی از انحاء معتقد بودند مثل مقاتل بن سلیمان معاصر واصل بن عطاء و کرّامیه و جز آنها مخالفت شدید میکردند و این مخالفت با مجسمه و مشبّهه همواره در میان معتزله معمول بود .

۳ـ قول بعدل و آن نتیجهٔ قول بقدر است . معتزله در این معنی بحث فراوان میکردند . خلاصهٔ اقوال آنان در این باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیر میدهد و بهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد، نه ارائهٔ بشرّ میکند و نه طالب شرّ برای کسی است ، افعال مخلوق را از خوب و بد خلق نمی کند بلکه ارادهٔ انسان در انتخاب آنها آزاد و در حقیقت آدمی خالق افعال خویش

است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشرّ میباشد.

٤ - قول بوعد و وعید یعنی خداوند در وعد و وعید خود در پاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است. خلف خداوند از وعد مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید مگر آنکه قلم عفو بر سیاهۀ گناهان کسی بکشد. مرتکب کبائر هم باندازۀ گناهش عقاب و نسبت بایمان و جنبۀ خیر خود ثواب می یابد، پس مخلّد در عقاب نیست

٥ - امر بمعروف و نهی از منکر.

از مبانی مهمّ معتقدات معتزله قول بسلطۀ عقل و قدرت آن در معرفت نیك از بد هست، در موردی که شرع سختی از آن نگفته باشد. معتزله میگفتند از صفات و خواص هرچیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد پس ملاك خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست.

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارع میدانند و میگویند هرچه براعمال خیر آدمی افزوده شود برایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هرچه عصیان افزایش یابد و کارهای نابهنجار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد. در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند.

مهمترین دورۀ ترقی معتزله از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود. اینان دعاتی داشتند که در تمام ممالك اسلامی پراگنده بودند و مقالات آنانرا نشر میدادند و چون نخستین خلفای عباسی تا الواثق بالله (٢٢٧ - ٢٣٢) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند، و علاوه براین دوره آزادی افکار و عقاید و توجه بعلوم عقلی نسبةً وجود داشت، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان ببهانه‌هایی از قبیل امر بمعروف و دفاع از عقیدۀ خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجۀ همین سختگیریها محدثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابله و اشاعره ظهور نمودند.

معتزله برویهم بدو دستۀ بزرگ تقسیم میشوند: دسته‌یی که در بصره مشغول نشر تعالیم خود بودند و دسته‌یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند.

از دستهٔ نخستین **واصل بن عطا** و **عمرو بن عبید** از همه قدیم ترند. واصل بن عطا از موالی بود که بسال ۸۰ هجری درمدینه متولد شد و بعد ببصره رفت و درمجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او در سال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ وسخنوری نیرومند ومردی متقی وپرهیز گار بود وتألیفاتی نیز داشت. عمرو بن عبید نیز ازموالی بود ودرحلقهٔ درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش درسال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد واونیز مردی پرهیز گار ودانشمند وصاحب تألیف وتصنیف بود. این دو مؤسس واقعی مکتب بصره‌اند واز جانشینان معروف آنان در آن شهر **عثمان الطویل**، **حَفص بن سالم**، **ابوبکر الاَصَمّ**، **ابوالهُذَیل العلّاف** (۱۳۱–۲۳۵) و **ابواسحق ابراهیم بن سیّار نَظّام** (متوفی بسال ۲۲۱) و **ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) و **ابوعلی جُبّائی** (۲۳۵–۳۰۳) و پسرش **ابوهاشم جُبّائی** (متوفی بسال ۳۲۱). شاخهٔ بغداد بوسیلهٔ یکی از تربیت یافتگان مکتب بصره بنام **بشر بن المعتمر** (متوفی درحدود سال ۲۱۰) که ببغداد انتقال یافته بود شروع شد وبعد ازو ازمشاهیر ائمهٔ معتزله دراین شهر که غالباً در دستگاه بنی العباس صاحب نفوذ واثر بسیار بودند **عیسی بن صبیح** معروف به **ابوموسی الُمرداد** (متوفی درحدود ۲۲۶) و **قاضی احمد بن ابی دؤاد** (متوفی بسال ۲۴۰) و **ثمامة بن اَشرَس النمیری** (متوفی بسال ۲۱۳) و **ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخیاط** متوفی بسال ۲۹۰ و **ابوالقاسم البلخی** رامیتوان ذکر کرد.

معتزله بحدود بیست فرقه منقسم گردیدند[۱] که هریك بموارد خاصی از معتقدات

۱– اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل بن عطا – عمرویه پیروان عمرو بن عبید ابن باب – هذلیه اتباع ابی الهذیل محمد بن الهذیل المعروف بالعلاف – نظامیه اتباع نظام – اسواریه اتباع علی الاسواری – معمریه اتباع معمر بن عباد السلمی. بشریه اتباع بشر بن المعتمر – هشامیه اتباع هشام بن عمر الفوطی – مرداریه اتباع ابوموسی المردار – جعفریه پیروان جعفر بن حرب الثقفی (متوفی بسال ۲۳۴) – جعفریه اتباع جعفر بن مبشر همدانی (متوفی بسال ۲۳۶) – اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله الاسکافی (متوفی بسال ۲۴۰) – ثمامیه اتباع ثمامة بن اشرس – جاحظیه اتباع جاحظ بصری – شاحمیه اتباع ابویعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحق الشحام معاصر الواثق – خیاطیه اتباع ابوالحسن الخیاط – کعبیه اتباع ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی بسال ۳۱۹) – جبائیه اتباع ابوعلی جبائی – بهشمیه اتباع ابوهاشم جبائی.

خود مشهور و از دیگران متمایزند ولی برروی هم همهٔ شعب معتزله در اصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله برمبادی عالی مانند توحید و نفی جسمیت واستحالهٔ رؤیت وعدل واختیار وبسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر باستفاده ازفلسفه وتوجه باثبات عقاید خود از طریق مباحثات عقلی ومنطقی همّت می گماشتند وباتمام مخالفان خود یا معارضان اسلام ازقبیل مجبّره ومرجئه ومجسمه ومحدثین ویهود ونصاری ومجوس وزنادقه ونظایر آنان بااستفاده ازاصول منطق وفلسفه بحث میکردند. از طرفی دیگر اینان مردمی روشن بین وغالباً دور ازتعصبات دینی وخشکی وتقشّف اهل سنّت وحدیث ومجسمه ومشبهه بودند وبجای توسل باحادیث وسنن عقل راوسیلهٔ تحقیق میدانستندواساس کارآنان براستدلال ومنطق استوار بود نه برتعبّد، وبنابراین باید اذعان داشت که معتزله مقدمهٔ ایجاد یك حرکت فکری عظیم درعالم اسلام ویکی ازعلل توجه مسلمین بفلسفه وعلوم اوائل گردیدند.

باتوجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه بادشمنی ومخالفت گروه بزرگی ازمسلمانان خاصه محدثین واشاعره بودند وناگزیر باآنان خواه ازطریق بحث وخواه ازطریق زوروجبر (مخصوصاً درعهد مأمون ومعتصم والواثق) ازدرمخالفت ونزاع درمیآمدند وعلی الخصوص موضوع خلق قرآن رابوسیلهٔ «محنهٔ» مردم قرار دادند وبآزارآنان برخاستند وبدینگونه کارایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید وهمین امرمقدمهٔ تحریك مخالفان برآنان وشکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن مواردضعف عقایدآنان هم کوتاهی ننموده وآنچه را از سخنان ائمه ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده‌اند. ازآنجمله **ابومنصور البغدادی** (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین الفرق ازهرفرقه‌یی ازفرق معتزله فضایح متعدد برشمرده است مثلاً از هُذَلیه ده فضیحت وازنظّامیه بیست ویك فضیحت واز معمریه شش فضیحت وازهشامیه هشت فضیحت واز بهشمیه نه فضیحت یاد کرده‌است.

ازجملهٔ فرقی که ازائمهٔ معتزله درمقالات خود استفاده کرده‌اند فرق شیعه‌اند

علی الخصوص شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه و امامیهٔ اسمعیلیه و زندیه. زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهمین سبب در اصول عقاید خود باستاد خویش نزدیک بود. برخی از رجال شیعه شاگردان ائمهٔ معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را با اصول عقاید آنان نزدیک کرده‌اند واز آنجمله است صاحب کافی اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابوهاشم جبائی بود ودعوت بهشمیه را ترویج داد چنانکه در آغاز قرن پنجم غالب معتزله از این دسته بوده‌اند[1].

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲ـ۲۴۷) واقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» ومجادله و مناظرهٔ ائمهٔ معتزله کرد بضعف گراییدند. بااینحال در تمام قرن چهارم وقسمتی از قرن پنجم درممالک اسلامی خاصه در بغداد وایران قدرت ونفوذ فراوان داشتند وبا مخالفتی که از طرف اهل سنّت وحدیث مخصوصاً اشاعره با ایشان میشد تا قرن هفتم رجال بزرگی از میان ایشان ظهور میکردند. ازمشاهیر ائمهٔ معتزله در قرن ششم **جارالله زَمَخشری** (۴۹۷ـ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است وبعد ازو در قرن هفتم **عبدالحمید بن ابی الحدید** (۵۸۶ـ۶۵۵) را میتوان نام برد.

معتزله براثر استفاده ازمباحث منطقی وفلسفی برای اثبات عقاید خود وشروع ببحث ها ومشاجرات وتألیف کتب ورسالات متعدد دراثبات معتقدات خود وردّ افکار وعقاید دیگران درحقیقت بنیان گذار علم کلام در اسلام گردیده‌اند. ازخصائص اعمال این فرقه تأویل وتوجیه آیات قرآن وایجاد روش خاصی در تفسیر است که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

چند فرقه دیگر

درهمان ایّام که معتزله مشغول نشر عقاید خود بودند فرق دیگری هم درمیان مسلمین درمسائل ماوراءالطبیعی نظرهای تازهٔ خود را اظهار میکردند. ازمیان فرق شیعه که دراین موارد بحث هایی داشتند میتوان این فرقه‌ها را ذکر کرد: شیطانیه (منسوب به **شیطان الطاق** محمد بن النعمان الرافضی)؛ و **یونسیه** (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛

۱ـ الفرق بین الفرق ص ۱۱۱

وزاریه (اتباع زرارة بن اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری) ؛ و **هشامیه** (معتقدین هشام ابن الحکم الرافضی از معاصران برامکه که عقیدهٔ تشبیهی و تجسیدی شدید داشت)؛ ودستهٔ دیگری بهمین نام پیروان **هشام بن سالم جوالیقی** (که زماناً مقدّم بر هشام ابن الحکم بود و عقیدهٔ تجسیم و تشبیه مفرطی داشت و تصوّر میکرد خداوند بر صورت انسان است لیکن گوشت و خون نیست بلکه نور ساطع سفید رنگی است و مانند انسان دارای حواس پنجگانه است و دست و پا و چشم و گوش و بینی و دهان دارد و نصف اعلی او مجوّف و نصف اسفل او مصمت است)؛ و **اسمعیلیه** (که بامامت اسمعیل بن جعفر و محمد بن اسمعیل معتقدند و مقالات ایشان و علی الخصوص تعمّق آنان در فلسفه و حکمت و تحقیق در کلام مشهور است).

فرقهٔ دیگری بنام **نجّاریه** از اتباع حسن بن محمد النجار (متوفی در حدود سال ۲۳۰) در قرن سوم و قرن چهارم شهرتی داشتند. از اصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه و برخی دیگر با مجبّره مشترک بود و برخی از مقالات آنان نیز مقدمه مقالات اشاعره گردید. این فرقه بنفی علم واجب و نفی رویت او و حدوث کلام‌الله اعتقاد داشتند. در مورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند و رسل او و فرائضی است که مسلمین بر آن اجتماع کرده‌اند و خضوع نسبت بآن و اقرار بزبان. هر خصلتی از خصال ایمان بتنهایی طاعت است نه ایمان و ایمان مجموع آنهاست و افزایش می یابد نه کاهش. نجاریه در سایر مسائل نیز بحثهای مشبعی داشتند و بچند دسته بنام برغوثیه (اتباع محمد بن عیسی ملقب به برغوث) و زعفرانیه (اتباع زعفرانیه که در ری سکونت داشت) و مستدر که تقسیم میشدند.

فرقهٔ دیگری بنام **ضراریه** از اتباع ضرار بن عمر و از مؤلفین و مصنفین قرن دوم هجری از پاره‌یی جهات به مجبّره و در بعض موارد بمعتزله نزدیک بودند و از جملهٔ سخنان آنان این بود که مؤمنین ماهیّت خداوند را در روز قیامت بحاسهٔ ششم خواهند دید.

یکی از جملهٔ فرقه‌های مهمّ این فرقه **کرّامیه** اند. این فرقه تابع محمد بن کرّام (متوفی بسال ۲۵۵) بودند که از اهل سیستان بود لیکن در غرجستان بسر میبرد و در زمان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بنیشابور رفت و دعوت خود را در آنجا پراگند.

Jammu & Kashmir University Library

وی ازمفرط ترین معتقدین به تجسیم معبود بود و بپنداروی خداوند جسم محدوداست واز تحت یعنی ازجهتی که متلاقی باعرش باشدمتناهی وازفوق نامتناهی است وازاین حیث گویا ازاصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نوررا ازتحت یعنی ازجنوب محدودبظلمت میشمردند ولی ازسایرجهات غیرمتناهی میدانستند. ابن کرام از طرف دیگریعنی ازبابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرّامیه میگفتند خداوندمماس بعرش خود یامتقارب بآنست و دراینکه برعمهٔ عرش قرار گرفته است یا برجزئی از آن درتفسیر «الرحمن علی العرش استوی» اختلاف داشتند وخداوندرا محل حوادث واعراض میدانستند ودرتفسیر «اذاالسماء انفطرت» اورا بسنگینی وصف میکردند ومیگفتند انّها انفطرت من ثقل الرحمن علیها. ابن کرّام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفوفیة الله عزوجلّ داشت یعنی در کیفیت خداوند، وازمکان خداوند دربعض کتب خود به حیثوثیة الله تعبیر کرده وبرخی از کرّامیان خداوند راجسم اجسم یعنی جسمی که ازهمهٔ جسمها بزرگتر وکاملتراست میگفتند وملاقات ومماسات اجسام‌را براوقائل بودند ومیگفتند اوبصورتهای زیبا برزمین فرودمیآید[۱]. تسلّط ونفوذاین فرقه مخصوصاً درقرن پنجم بسیاربود ومادرآن باب بجای خودبحث خواهیم کرد.

حلولیه واهل تناسخ دراینجا ذکر فرق دیگری ازمسلمین ویاآنها که درمحیط اسلامی وعلی الخصوص درایران سرگرم اختلافات دینی خود بودند بی‌فایده بنظر نمیرسد. ازمیان این فرق مهمتر ازهمه آنهاهستند که بحلول یا تناسخ اعتقادداشتند. اینان بشعبه های متعدد منقسم شدند وهریك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که درمیان مسلمین بنشر افکار حلولی مبادرت جست **عبدالله بن سبا** است که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام راه غلو پیش گرفت ومعتقد بالوهیت او گردید وبعدازآنکه خبرقتل اوراشنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد وعلی خودبآسمان صعود کرد. بعضی از**سبائیه** تصوّرمینمودند علی درمیان ابرهاپنهان است، رعدصوت وبرق تازیانهٔ ویست.

۱ـ الفرق بین الفرق ص ۱۳۰-۱۳۷

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد و همه جهان را تصرّف خواهد نمود.

دیگر از حلولیه فرقهٔ **بیانیه** اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیا و ائمه گشت تا به ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید و از و به **بیان بن سمعان** منتقل شد.

دیگر فرقهٔ **مغیریه** اتباع مغیرة بن سعید العجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود. وی بتشبیه اعتقاد داشت و اعضاء خداوند را بحروف هجا تشبیه میکرد.

دیگر فرقهٔ **حربیه** اتباع عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی اند که معتقد بحلول روح الله در انبیا و ائمه و ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و از و در عبدالله بن عمرو بن حرب بودند.

دیگر از این فرقه **رزّامیه** اند که مرکز آنان در مرو بود و در دوستداری ابومسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سفاح حقّ ابومسلم میدانستند وشعبه یی از این فرقه بنام **ابومسلمیه** در بارهٔ ابومسلم راه افراط پیش گرفتند و چنین پنداشتند و از طریق حلول روح خداوند بمرتبهٔ الوهیت رسیده است و از اینروی او را برتر از جبرائیل و میکائیل و سایر ملائکه میشمردند و میگفتند که او زندهٔ جاوید است و همواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «**برکوکیه**» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که در چشم مردم بصورت ابومسلم در آمد.

راوندیه نیز در خراسان و عراق از معتقدان بحلول بوده و بپیروی از ابومسلمیه و یا بنابنقل کامل التواریخ[1] «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته اند. اینان همان قومند که در سال ۱۴۱ در بغداد فتنه یی برپا کردند و منصور خلیفهٔ دوم را خدای خویش خواندند و در فتنهٔ آنان نزدیك بود منصور از میان برود.

دستهٔ دیگر از حلولیه **مقنّعیه** یا **مبیضه (سپیدجامگان ـ بیض الثیاب)** بوده اند

---

۱ ـ حوادث سال ۱۴۱

در ماوراءالنهر. اینان پیروان عطاء (یاهشام، یاهاشم) بن حکیم معروف به المقنّع بودند که میگفتند لاهوت درهیاکل سیر میکند وروح خداوند در آدم وازو در نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد او وسرانجام بابومسلم وازو به المقنع حلول کرد وازاینجا بود که المقنع خودرا خدامیدانست ودینی جدید برای اتباع خـود آورد وبراثر اتحاد با بعضی از طوایف ترك چندسال باسپاهیان اسلام درحال جنگ بود تا آخر درسال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تا اوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر از فرق حلولیه فرقهٔ **«حلمانیه»** منسوب به ابی حلمان الدمشقی هستند که اصلاً ایرانی بود ولی مـذهب وی دردمشق رواج داشت وبهمین جهت بدمشقی مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند دراشخاص زیبا حلول می کند وبهمین سبب پیروانش برصورت زیبا سجده میکردند. علاوه براین معتقد باباحه بود.

ازجملهٔ مذاهبی که میتوان آنهارا دنبالهٔ مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی **«خُرّمیّه»** یا **«خُرّمدینیّه»** یا **«محمره»** است که معتقدین آنرا بـر دودستهٔ **بابکیه** (اتباع بابك خرمی) و**مازیاریه** (اتباع مازیار بن قارن) منقسم داشته‌اند.

دستهٔ نخستین چندین سال درآذربایجان بالشکریان اسلامی درمبارزه بـود ودستهٔ ثانوی درطبرستان، وهردو مدتها بعد ازقرن سوم باقی بوده‌اند. دستهٔ خرمیه دنبالهٔ مزدکیان دردورهٔ اسلامـی هستند.

***

شرح مختصری که ازاوضاع دینی سه قرن اول هجری داده‌ایم این نتیجه را بدست میدهد که:

۱ـ دراین سه قرن ادیان ومذاهب قدیم ایران یکباره ازمیان نرفت بلکه همهٔ آنها اعم ازدین زرتشتی ومانوی ومزدکی ونصرانی ویهود دراین سه قرن پیروانی در همهٔ نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این پیروان درنواحی مختلف تغییر میکرد ودنبالهٔ بقاء این ملل بقرنهای چهارم وپنجم وحتی دربرخی ازادیان بقرون متأخر هم کشید. باقی ماندن این ادیان درایران دورهٔ اسلامی باعث شد که پاره‌یی ازمعتقدات ملل متنوعه درمذاهب موضوعه درایران نفوذ کند مانند عقیدهٔ ابن کرام راجع بتناهی خالق

از تحت وعدم تناهی آن از فوق واعتقاد بموعود در بعض مذاهب و پاره‌یی از معتقدات فرق حلولی وامثال آنها.

۲ـ مذاهب اسلامی خواه در ایران وخواه در خارج ایران باشد کم نظیری ظهور میکرد واختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق ونحل خارج از اندازهٔ مسلمین درهمین سه قرن بوجود آمده وپایهٔ ایجاد فرق دیگر هم دراین سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دورهٔ اسلامی هنوز مسلمین ویا نومسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام ازمیان معتقدات قدیم وجدید خود بودند وعلاوه براین اختلافات سیاسی ومناقشات مسلمانان درمسائلی ازقبیل خلافت وامامت وحدت ورسم ایمان وکفر و چگونگی ادای وظایف دینی ودنیاوی بالضروره دراین سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تا ازمیان دسته‌های گوناگون چند دسته درهرباب بر دیگران غلبه جویند ومعتقدات ایشان مورد قبول عدهٔ بیشتری از مسلمانان گردد واین نتیجه درقرن چهارم وپنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی درهرباب اعم ازفقه وقراءت یامسائل سیاسی وبحث های کلامی مورد قبول قرار گرفت ومابقی بضعف گرایید واندك اندك ازمیان رفت.

پیداست که این مناقشات درافکار واسلوب های فکری مسلمانان وبالنتیجه درشعر ونثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیات پردامنهٔ دینی مسلمانان در این ایام گردید.

ملت ایران دراین مناقشات نه تنها بی طرف نماند بلکه سهم عمده واساسی دراین مورد هم مانند سایر ابواب تمدن اسلامی با او بود وبحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی الخصوص ازاوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم درعراق عرب وولایات ایران پدید آمد وآنها که از آن میان باقی ماند اندك اندك مورد قبول ملت های دیگر مسلمان نیز شد.

ازمیان مراکز مختلف ایجاد افکار وعقاید مذهبی مسلمانان علی الخصوص باید بصره وبغداد راذکر کرد که بر اثر تلاقی دسته‌های مختلف در آنها، مرکز مستعدی برای ظهور عقاید جدید بود. درخراسان وعراق نیز مذاهب مختلف پیاپی ظهور کرد ودراین نواحی نظرهای سیاسی درایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تامقاصد اصولی.

فصل سوم

وضع علوم در سه قرن اول هجری

تقسیم علوم

علوم در نظر مسلمانان مجموعهٔ اطلاعات و دانش هاییست که درامور دینی و دنیاوی بحث و تحقیق کند اعمّ از مسائل شرعی و عرفی وادبی و عقلی وجز آنها . پس هنگامی که در تمدّن اسلامی سخن ازعلم میرود وبنا بر رسم معاصران تنها بعلوم اثباتی وتجربی توجّه نداریم بلکه مراد ما همهٔ انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدودستهٔ علوم معقول ومنقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود بعلوم شرعی وعلوم ادبی منقسم میگردد .

ازمیان تقسیم هایی که دربارهٔ علوم شده وبحث هاییکه دراین باب صورت گرفته یکی آنست که **عبدالرحمن بن خلدون المغربی** درمقدّمهٔ خود[1] آورده است واینك بذکر لُبّ وخلاصهٔ آن دراینجا مبادرت میکنیم[2] :

علوم بشری بر دو قسم است : علومی که طبیعی انسانست وازراه فکر بدان میرسد وعلومی که ازراه نقل بدست میآید وآدمی آنرا ازواضع آن میگیرد . نخستین را علوم حکمیهٔ فلسفیه گویند که انسان ازراه فکر ومدارك بشری از موضوعات و مسائل وبراهین آن اطلاع حاصل میکند ودومین را علوم نقلیهٔ وضعیه نامند که مستنداست برخبرازواضع شرع وعقل را در آن مجالی نیست مگر درالحاق فروع مسائل آن

---

۱ - یعنی مقدمهٔ کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

۲ - رجوع شود به مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۴۳۵-۴۳۶

باصول و تنظیم و تنسیق اجزاءِ مختلف آن که از راه قیاس امکان می‌پذیرد و این علوم همان علوم شرعیّه و علومی است که ما را مهیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامست و قرآن بدان نازل شده. اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا بر هر کس واجبست که احکام الهی را از کتاب و سنّت به نصّ و اجماع یا بالحاق درك کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند و معانی آنرا دریابد و ازاین راه علم تفسیر پدید میآید و ثانیاً باید اسناد نقل و روایت آنرا تا پیغامبر و اختلاف قراءات قراءرا بشناسد و ازاین طریق علم القراءات بوجود میگراید و ثالثاً باید از اسناد سنّت بصاحب شرع و کلام در روات ناقل آنها و معرفت احوال و عدالت و امانت آنان در نقل اخبار باخبر باشد و بدین ترتیب علوم الحدیث بمیان میآید و رابعاً لازمست که احکام را از اصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد و این موضوع اصول الفقه است و خامساً در نتیجهٔ معرفت باصول فقه باحکام خداوند در افعال مکلفین واقف گردند و این علم فقه است و سادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت از عقاید ایمانیه نسبت بذات و صفات الهی و امور حشر و نعیم و عذاب و قدراست، و احتجاج در آنها باادلّهٔ عقلیه، علم دیگر بوجود میآید که عبارتست از علم الکلام. سابعاً برای فهم قرآن و حدیث شناختن علوم لسانیه لازمست و آنها عبارتند از علم لغت و نحو و بیان و سایر علوم ادبیه؛ و اینهارا مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملّت اسلامی است...

اینك میپردازیم بذکر احوال هریك ازین علوم در سه قرن اول هجری:

۱- علوم شرعیه

مراد از علوم شرعیه یا علم الشرائع یا علم النوامیس یا علوم اعتقادیه تمام علومیست که در دین اسلام و امور مربوط بآن سخن گوید و تقسیم میشود به علم القراءة یا علم‌القراءات و فروع آن، علم التفسیر و فروع آن، و علم الحدیث و فروع آن و علم الفقه و فروع آن و علم الکلام.

علم القراءة چون بنای دین اسلام بر قرآن کریم یعنی کتاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین از آغاز کار بدان از هر چیز بیشتر

توجّه داشتند . قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیاوی است و بهمین سبب است که مطالعه و تحقیق در بارهٔ مسائل مختلف مربوط بآن تا چند قرن در میان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع بکیفیت قراءة آن، راجع بقصص و حکایات، احکام، شأن نزول آیات، دسته بندی آیات بصور مختلف، موارد فصاحت و اعجاز قرآن وغیره بتفصیل بحث کرده و کتب فراوان در سه قرن اول هجری نوشته اند. در رأس تمام علوم مربوط بقرآن علم القراءة و علم تفسیر قرار دارد.

علم القراءة علمی است که از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکند و مراد از آن تحصیل ملکهٔ ضبط اختلافات متواتر و فایدهٔ آن صیانت کلام الله از تحریف و تغییر است . روایت صحابه از رسول الله در مورد قرآن در بعض الفاظ و کیفیات حروف و اداء آنها بطرق مختلف صورت گرفته و این اختلافات بوسیلهٔ قرّاء نقل شده و امتداد یافته بود چنانکه در حین فتوحات مسلمانان در هر یك از بلاد و مراکز اسلامی قراءت خاصی بپیروی از یکی از قرّاء که مورد اعتماد بود رواج یافت و بتدریج از میان این قراءتهای مختلف هفت و بتولی ده قراءت که از همه بیشتر طرف اعتماد بود مورد قبول اکثر طبقات واقع شد و نقل آنها بتواتر رسید و این قراءات اصول قراءات قرآن قرار گرفت والبته بعد از این قراءات دیگری هم بر قراءات سابق افزوده شد ولی قرّاء قرآن همواره بقراءات مشهور مذکور استناد میجسته و آنرا روایت میکرده اند تا آنگاه که علوم مختلف اسلامی تدوین شد و راجع باین موضوع هم مانند سایر موضوعات کتبی پدید آمد و خود صناعتی خاص و علمی منفرد گردید . قرّاء نخستین قرآن از صحابهٔ حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م. ٢٣ هجری) و عثمان بن عفّان (م. ٣٥) و علی بن ابیطالب ؑ (م. ٤٠) و اُبیّ بن کعب (م. ٣٣) و زید بن ثابت (م. ٥٦) و عبدالله بن مسعود (م. ٢٣) و ابوالدرداء عُوَیمر بن زید (م. ٣٢) و ابوموسی الاشعری (م. ٤٤ یا ٤٣).

بعد از این طبقه در میان تابعین نیز عده یی بقراءت و حفظ قرآن شهرت یافتند و بعد از این دسته قرّاء سبع و بعد از آنان سه تن از قرّاء که عدهٔ قرّاء سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده اند، مشهور میباشند. از کسانیکه قراءت را از صحابه گرفته اند حِبر الاُمّة عبدالله ابن عباس (م. ٦٨) و عبدالله بن سائب (م. ٧٠) هستند . از میان تابعین عدهٔ کثیری در مدینه

وشام و کوفه و بصره دراین فن شهرت یافتند که هریك سند روایت خودرا بیکی از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده اند میرسانیدند، ازمیان قراءِ اخیر هفت تن که همه از موالی بوده اند بنام قرّاء السبعه شهرت یافتند که عبارتند از: **نافع بن عبدالرحمن ابن ابی نُعَیم** (یا ابی رؤیم) (م. ۱۶۹) و **عبدالله بن کثیر** (م. ۱۲۰) و **ابوعمرو بن العلاء** (م. ۱۵۴) و **عبدالله بن عامر** (م. ۱۱۸) و **عاصم بن ابی النَّجود** معروف با بن ابی النّجود (م. ۱۲۹) و **حمزة بن حبیب** (م. ۱۵۴ یا ۱۵۸) و ابوالحسن علی بن حمزة **الکسائی** (م. ۱۸۹).

بعد از ین هفت تن سه تن دیگر از قراء درمیان مسلمانان شهرت یافتند وصلوة باقراءات آنان هم جائز دانسته شد و آنان عبارتند از: **ابومحمد یعقوب بن اسحق الحَضْرَمی** (م. ۲۰۵) و **ابوجعفر یزید بن القَعْقاع المخزومی** (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و **ابومحمد خلف بن هشام البَزّار** (م. ۲۲۹)!.

این ده تن که برشمرده ایم مقبول امت اند وقبول قراءت هریك از آنان مجازست. غیر ازاین ده تن عدهٔ دیگری نیز درمیان مسلمین پدید آمده وهریك اقوال شاذّی در قراءت آوردند واین امر مخصوصاً بعداز تشعّب آراء درتفسیر وفقه رواج بیشتر گرفت وچون اقوال آنان مایهٔ تشدید تفرقه درمیان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامهٔ کار گروه مذکور نبود چنانکه تااواسط قرن چهارم قرّاءِ شاذی مانند محمد بن احمد معروف به **ابن شنبوذ البغدادی** (م. ۳۲۸) و **یعقوب العطار** (م. ۳۵۴) پدید آمدند.

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قراءت خود باسناد مسلسل و متواتر تاحضرت رسول متوسل میشدند مثلاً میگفتند: «قرأ یعقوب بن اسحق علی سلام وقرأ سلام علی عاصم وقرأ عاصم ابی عبدالرحمن وقرأ ابوعبدالرحمن علی علی بن ابیطالب وقرأ علی بن ابیطالب علی النبی.»

از باب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءة وقرّاء مشهور قائل بوده اند کتب بسیار دراین فن ودرطبقات قرّاء تألیف نموده ودراصول وفروع این علم کار کرده اند واز جملهٔ کتبی که دراین سه قرن تألیف شده اینهاست: کتاب القراءات خلف بن هشام، ابن سعدان، ابن مجاهد، ابوحاتم سجستانی، ابن قتیبه، ابن الطیب بن اشناس، فضل

ابن شاذان، ابوعمرو بن العلاء. علاوه بر اینها در باب نقط و شکل قرآن، وقف و ابتداء قرآن، اختلاف مصاحف، وقف التمام، متشابه قرآن، هجاء المصاحف، قطع و وصل قرآن، اجزاء قرآن نیز کتب متعددی درین سه قرن تألیف شد.

از فروع مشهور علم القراءة علم معرفة الشواذ، علم مخارج الحروف، علم مخارج الالفاظ، علم الوقوف، علم علل القراءات، علم رسم الکتابة فی المصاحف، علم آداب کتابة المصحف را میتوان ذکر کرد.

علم تفسیر

تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب طاقت انسان و بمقتضای قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی عرب بیان کند و در حقیقت مراد خدا را از قرآن آشکار نماید و در مورد مفردات و ترکیبات و معانی آنها و اسباب نزول و ترتیب نزول و توضیح اشارات و مجملات و تمییز ناسخات و منسوخات و محکمات و متشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات و قصص و حکایات آن بحث کند. غرض از آن معرفت معانی و حقایق قرآنیه و فایدهٔ آن حصول قدرت در استنباط احکام شرعیه بر وجه صحیح و موضوع آن کلام الله است.

در آغاز دعوت اسلام برای عرب تقریباً اشکالی در فهم معانی قرآن درمیان نبود زیرا قرآن بزبان عربی فصیح و مبین نازل شده و اگر هم اشکالی از پاره‌یی جهات برای صحابه در درك معانی مفردات و ترکیبات یا اشارات و مجملات آن حاصل میشد از پیغامبر سؤال میکردند و وی توضیحاتی در این موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی و مفاهیم آیات مختلف را که هریك بتدریج در بیان اصول دین و فرائض احکام و یا بسبب وقایع مختلف و تعیین احکام نازل شده و برخی ناسخ و بعضی منسوخ و پاره‌یی مفصل و دسته‌ای مجمل بوده‌است، از آن حضرت فرا گیرند و شأن نزول آنها را بشناسند. تمامی این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد و همچنان سینه بسینه میگشت.

وقتی اسلام از جزیرة العرب بسایر نواحی برده شد مردم با دولت و تشکیلاتی مواجه شدند که براساس احکام قرآنی اداره میشد و از این جهت قرآن مصدر تمام استنباطات و احکام آنان گردید و در نتیجه تفسیر و توضیح مطالب آن برای ایشان لازم بنظر آمد و ناگزیر قرّاء و مفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد از قرآن شدند

و در حقیقت نخستین دستهٔ فقهاء را در اسلام پدید آوردند.

تا قسمتی از قرن اول تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد و از بزرگترین کسانی که در این مدت از میان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاءِ اربعه و ابن مسعود و ابن عباس و اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی الاشعری و ابن زُبیر و اَنس بن مالك و ابوهُریره و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص بوده‌اند که از هریك عده‌یی روایت کرده‌اند و از این میان بعد از علی بن ابیطالب، ابن عباس ازهمه مشهورتر است چنانکه او را حبر الامّة و ترجمان القرآن و رئیس المفسّرین لقب داده[1] و از و چند تن روایت کرده‌اند.

روایت‌هایی که از این مفسرین شده اساس علم تفسیر قرار گرفته و تفسیرهای اولی در حقیقت مجموعه‌یی از همین روایات بوده است. نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنابر بعض روایات **ابن عباس** است که از تفسیر منسوب باو نسخی موجود است و بطبع رسیده ولی از ظاهر امر چنین برمیآید که این تفسیر را ابن عباس خود ننوشته و بروایت از او گرد آمده است. بهرحال ابن الندیم[2] درضمن کتب قدیم تفسیر، کتابی را با بن عباس نسبت داده و گفته است که **مجاهد** آنرا از ابن عباس روایت کرده و چند تن دیگر نیز آنرا از مجاهد روایت نموده‌اند[3]. در نزد شیعه قدیم‌ترین کتاب تفسیر قرآن منسوبست به **امام محمد الباقر** علیه‌السلام و این تفسیر را ابن الندیم هم از جملهٔ تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابوالجارود زیاد بن المنذر رئیس فرقهٔ جارودیهٔ زیدیه آنرا از آن حضرت روایت کرده است. تفسیر دیگری هم به **ابوحمزة الثمالی** (ثابت بن دینار) از اصحاب علی علیه‌السلام و از بزرگان ثقات نسبت داده شده است. تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم کتب متعددی در تفسیر نوشته شده و شماره کردن همهٔ آنها در اینجا دشوار است. از میان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت و شهرت بیشتری یافته‌اند که در رأس همهٔ آنها کتاب **جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف بتفسیر کبیر

۱ - کشف الظنون ص ۴۲۹
۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۵۰
۳ - تفسیر منسوب با بن عباس در مصر طبع شده است.

قرار دارد که از آثار مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی **محمد بن جریر الطبری** (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده است که در این علم نوشته شده و بهمین سبب بزودی در عالم اسلامی کسب شهرت کرد چنانکه در عهد سامانیان بتفصیلی که خواهیم دید بزبان فارسی ترجمه شد و از آن ترجمه اکنون نسخی موجود است. از تفاسیر مقدم بر تفسیر محمد بن جریر بعضی مانند تفسیر **سدّی** (م. ۱۲۷) و تفسیر **مقاتل بن سلیمان** (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکتهٔ قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود و در حقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت و تدوین و تبویب آن بتدریج صورت گرفت و بهمین سبب هم علم تفسیر در آغاز امر تا مدّت مدیدی جنبهٔ نقل داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودند در تفسیر و توضیح آیات و عبارات باید متکی بر اسناد صحیح و منقول از اقوال صحابه و تابعین باشند. بعبارت دیگر مفسّر درین تفاسیر بخود اجازهٔ تأویل و تعبیر نمیداد و مهمترین کتابی که تا آخر قرن سوم بر این روش تألیف شد تفسیر ابن جریرست.

در مقابل این دسته یك دستهٔ معتبر دیگر وجود داشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند و در حقیقت آیات و عبارات قرآن را بنظر خود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظر را آورد جَهم بن صَفوان مؤسس فرقهٔ جهمیه بود و بعد از جهمیه معتزله بشدت در این باره کوشیدند و بدین ترتیب کتب تفسیر بدو دسته تقسیم شد: کتب علمائی که بر منهج محدثین میرفتند مبتنی بر ذکر منقولات بود و کتب آن دسته که بر نهج عقلیین بودند مبتنی بر شرح اجتهادات و تأویلات بوده است.

نکتهٔ دیگری که در اینجا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف و قراءت و تفسیر قرآن کتابهای دیگری هم در مسائل مختلف مربوط بقرآن در قرن دوم و سوم نوشته شد که مجموع آنها در ترقی علم تفسیر و تکامل آن اثر فراوان داشته است مثلاً نحویان و لغویان کتب متعددی بنام معانی قرآن نوشتند مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیلهٔ کسائی و اخفش و یونس بن حبیب و مبرد و قطرب النحوی و فراء و ابی‌عبیده و زجّاج و جز آنان نوشته شد و دانشمندانی در همین رشته کتبی در بیان

مشکلات ومجازات قرآن وغریب القرآن و لغات القرآن تألیف کردند.
همچنین فقهاشروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده است کرده و آن احکام را بنابرهریك ازمذاهب مانندمذهب مالك یامذهب ابوحنیفه یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند واز آنجمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابوبکر الرازی بنابرمذاهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام القرآن تألیف داودبن علی الظواهری. مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود ونصاری وایرانیان وغیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند وبدین ترتیب مواد مختلفی برای تفسیر قرآن فراهم شد ووقتی موادی را که متکلمین ازراه تفاسیر عقلیهٔ خود براین موادافزوده اند درنظر گیریم درمی یابیم که تا پایان قرن سوم وسعت دامنهٔ علم تفسیر بسیارشد چنانکه قرن چهارم دراین باب تنها دنبالهٔ پیشرفتهای قرن دوم وسوم بوده است.

علم الحدیث حدیث علمی است که بیاری آن اقوال وافعال واحوال پیغامبر صلی الله علیه شناخته میشود وخود بدو علم روایة الحدیث ودرایة الحدیث منقسم میگردد. علم روایة الحدیث علمی است که از کیفیت اتصال احادیث برسول الله ازحیث احوال رواة آنها درضبط وعدالت ونظائر آنها بحث میکند وباصول الحدیث نیز معروفست. علم درایة الحدیث علمی است که از معنی ومفهوم الفاظ ومراد از آنها بحث کند ومبتنی است برقواعد زبان عربی وضوابط شرعی. مراد ازعلم الحدیث پیروی از آداب نبوی ودوری از اعمالی است که درنزد او مکروه بوده است. این علم ازجهت اهمیت وافری که داشته مانندساسر علوم شرعیه شعب وفروع متعددی پیدا کرده است مانند علم شرح الحدیث ـ علم اسباب ورود الاحادیث وازمنته وامکنته ـ ناسخ الحدیث ومنسوخه ـ علم تأویل اقوال النبی ـ علم رموز اقوال النبی ـ علم غرائب لغات الحدیث ـ علم تلفیق الاحادیث ـ علم رواة الاحادیث ـ علم النظر فی الاسانید، وغیره.

این علم درنظر مسلمین ازاشرف علوم واهمّ آنها بوده ومورد کمال توجّه کافهٔ طبقات قرارمیگرفته است زیرا بعد از قرآن مهمترین وسیله اطلاع از احکام دین احادیث

مرویّ از پیغامبر بوده‌است بهمین جهت محدّثین ازصحابه وتابعین گرفته ببعد همواره مورد اعتماد و اعتناء مسلمانان بوده‌اند ومیزان اهمیّت محدّثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ ونقل احادیث توجّه فراوان مبذول میداشتند تابجایی که طالبان علم درپی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به«رحله» دربلاد ونواحی مختلف میکرده‌اند.

ظهور این علم بدین گونه بوده‌است که چون حضرت رسول مربّی منحصر مسلمین بود درزمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که اوامر ونواهی الهی است بمردم ابلاغ میکرد وهم درمواردی که مسلمین درمسائل مختلف مثل فهم درمعانی قرآن یا کیفیت اجراءِ احکام ونظائر این اموراشکالی داشتند، مشکلات آنان را رفع می‌نمود یا ازپیغامبر اکرم درموارد مختلف اقوال وافعالی صادرمیشد که سرمشق مسلمانان دراقوال وافعالشان قرارمیتوانست گرفت وبدین ترتیب مقدار کثیری سنّت ودستور وقول ازپیامبر اسلام باقی‌ماند که عده‌یی ازصحابه آنها را ازحفظ داشتندوروایت میکردند و هنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد ومسلمانان در ممالك اسلامی پراگنده‌شدند بنشراین احادیث شدچنانکه احادیث وسنن نبوی بسرعت درسراسر کشوراسلامی رواج یافت.

درآغازکار مسلمانان فقط بحفظ ونقل احادیث متوجّه بودند وتوجّهی بضبط آنها در کتب نداشتند وبهمین سبب درآن دوره که تااواخرعهد اموی امتداد یافت اختلاط احادیث صحیح باسقیم ومجعول بشدّت جریان داشت اندك اندك برای رهایی احادیث وسنن ازخلل وتباهی ضبط آنها شروع شد ودرنیمهٔ اول قرن دوم گروهی از مدوّنین بزرگ حدیث ظهور کردند ومجموعه‌هایی ترتیب دادند که ازآنجمله‌اند:

ابن جُرَیح (م. ۱۵۰) درمکّه و**محمد بن اسحق** (م. ۱۵۱) و**مالك بن اَنَس** (م. ۱۷۹) درمدینه و**ربیع بن صبیح** (م. ۱۶۰) و **سعید بن ابی عروبة** (م. ۱۵۶) و**حمّاد بن سَلَمه** (م. ۱۷۶) دربصره و**سفیان الثّوری** (م. ۱۶۱) در کوفه و **ابن المبارَك** (م. ۱۸۱) درخراسان. ازمیان این مجموعه‌های نیمهٔ اول قرن دوم اکنون جزموطأ مالك بن انس در دست نیست ولی از مجموعه‌های دیگراوصافی باقی مانده واز مجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالك معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالك دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسلهٔ محدّثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) وقسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند **عبیدالله بن موسی الکوفی** و **مُسَدَّد ابن مُسَرهَد** بصری وجز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روات فراهم آورند چنانکه احادیث مرویَ از هر صحابی را جداگانه گرد میآوردند اگرچه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل می کردند.

ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجهٔ مدوّن نبودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث مجعول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه یی رسید که تحقیق در احادیث وحتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها (صحیح. حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب و غیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دورهٔ تألیف کتب صحاح فرارسید چنانکه **امام محمد بن اسمعیل البخاری** (م. ۲۵۶) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و **ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری** (م. ۲۶۱) کتاب صحیح خود و **ابن ماجه** ابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی (۲۰۹-۲۷۳) کتاب سنن و **ابی داود** (م. ۲۷۵) کتاب سنن و **الترمذی** (م. ۲۷۹) کتاب جامع و **السنائی** (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث درمیان عامّه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصحّ کتب حدیث شمرده میشوند واحیاناً کتاب المسند **امام احمد بن حنبل** (م. ۲۴۱) راهم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجّه است که شمارهٔ احادیث مقبول ائمّهٔ حدیث وفقها براثر وجود احادیث مجعول تفاوت میکرد. مثلاً امام ابوحنیفه بنا بر نقل ابن خلدون ازمیان جمیع احادیث درحدود هفده حدیث را پذیرفت ومالك در کتاب الموطأ درحدود سیصد حدیث واحمد بن حنبل در کتاب مسند خود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده و صحیح دانسته است. بعضی از محدّثین درروایت جنبهٔ افراط پیمودند وگاه کار ثبت و ضبط احادیث بپانصدوششصد هزار ویك میلیون میرسید. مسلم نیشابوری کتاب صحیح خودرا ازروی سیصدهزار حدیث مسموع ترتیب داد وامام بخاری ازروی ششصدهزار حدیث وحال آنکه ازاین میان درحدود ۹۲۰۰ حدیث راپذیرفت.

علم فقه

فقه علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث کند و مقصود از آن تحصیل ملکهٔ اقتدار براجراءِ اعمال شرعی است. مبنای این علم براستنباط احکام است از کتاب وسنّت وبسبب همین استنباط محل اجتهادست ونتیجهٔ اجتهاد اختلاف فقها وایجاد دسته‌های جدید درمیان مسلمین میباشد.

درحیات حضرت رسول مسلمین احکام را ازاو فرامیگرفتند و درمشکلات تشریعی بوی مراجعه میکردند ولی بعد ازرحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه وعلی الخصوص قرّاء بودند که آیات قرآن راازمحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ میشناختندواز پیغامبر فراگرفته بودند ومخصوصاً درمیان صحابه خلفاءِ راشدین واُبیّ بن کعب وعبدالله بن مسعود ومعاذ بن جبل وعمّار بن یاسر وزید بن ثابت وسلمان وابوالدرداءِ وابوموسی اشعری بفتوی مشهور شده‌اند.

بعدازصحابه فتوی بتابعین منتقل شد واز میان آنان هفت تن درمدینه شهرت یافتند که عبارتند ازسعید بن مسیب وابوبکر بن عبدالرحمن وقاسم وعبدالله وعروة و سلیمان وخارجه که عدد آنانرا مورخان تاده تن نیزرسانیده‌اند وفقه وفتوی بوسیلهٔ همین قوم درممالك اسلامی انتشاریافت.

همچنانکه گفته‌ایم دراوایل عهد اسلامی فقه وقراءت وتفسیر وحدیث علمی واحد بودچنانکه جداساختن آنها ازیکدیگر دشوارمینمود لیکن اندك اندك هریك

ازاین علوم براثر توسعه و تکامل خوداز دیگر علوم جداشد و علم تشریع ازمیان سایر علوم بعلم فقه واصحاب آن بفقهامعروف شدند واین فقها چون در کلیهٔ امور مسلمین حقّ اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

در تمام قرن اول براثر اجتماع اکثر صحابه و تابعین درمدینه مرکزمهمّ فتوی آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم عراق نیز دراین باب مرکزیّت واهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند وهمین دوگانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دوروش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقهٔ اهل حدیث و دیگر بنام طریقهٔ اهل رأی و قیاس که پیروان هریك ازاین دوروش راآغازکار تا مدّت های مدید با یکدیگر مشاجرات ومباحثات متمادی بود واین امر خود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت بن زوطی از اصل ایرانی است. جدّش زوطی در کابل و بقولی درنسا و خود ابوحنیفه در کوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته و دربغداد بسال ۱۵۰ هجری در گذشته است. وی در اوایل عمر خودسر گرم مباحث کلامی بوده وباعلماءِ کلام مراوده داشته است. ازطرف دیگر براثر آنکه بزّاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده واز حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و باوجود تأیید وتقویتی که بنی العباس ازو میکرده اند تمایلی بعلویین داشت وآنانرا برای خلافت شایسته ترمیدانست. ازشاگردان مشهوراو ابویوسف (م.۱۸۲) قاضی القضاة هارون الرشید وصاحب تألیفات متعدد واز آنجمله کتاب الخراج است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی ودیگر زُفَر (م.۱۵۸). این شاگردان درپراگندن نظر و روش استادخود اثر فراوان داشته اند.

ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود چنانکه از مجموع احادیث پیش از حدود هفده حدیث راقبول نداشت وهمین حالت اورا مجبور میکرد که بقیاس و استحسان توجّه کند.

علّت عمدهٔ این نظر آن بود که وی اولاً مردی دقیق النظر وسریع الانتقال بودو ثانیاً در آغاز امر بامتکلمین ومباحث آنان آشنایی یافت وثالثاً درمحیط ایرانی وعربی عراق که در تمام دورهٔ ساسانی ازمهمترین مراکز بحث ونظر درمسائل دینی بود

تربیت شد و چون این محیط مانند مدینه مستعدّ اخذ احادیث و سنن صحاح از صحابه و تابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجّه داشتند اتخاذ کرد. علاوه بر این پیش گرفتن روش قیاس در فقه امری تازه نبود و پیش از ابوحنیفه هم برخی از رجال کم و بیش بدین امر توجّه کرده بودند.

قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت بآن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصّی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین احکامی در باب آنها صادر میکرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت و رأی و قیاس یعنی آنکه فقیه بر اثر طول ممارست خود در احکام شرعیه این ملکهٔ نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند با دقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار با آن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهادست. ابوحنیفه اگر نسبت بامری در قرآن و سنّت رسول الله (مشروط بر آنکه ثقات آنرا روایت کرده باشند) تصریحی نمی‌یافت متوسل باجتهاد میشد و بر همان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت و چون محیط عراق و ایران مستعدّ قبول این روش بود طریقهٔ او بسرعت در این نواحی انتشار یافت.

در مقابل روش ابوحنیفه طریقهٔ اهل حدیث قرار داشت که معتقدین بآن پیروان **مالك بن انس** بودند. مالك بن انس را برخی عربی الاصل و بعضی از موالی دانسته‌اند. ولادت او در سال ۹۷ و وفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی بر عکس ابوحنیفه باحادیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت و نشأت در مدینه که محل سکونت و وفات عدهٔ کثیری از صحابه و تابعین بوده است این امر را برای او بآسانی میسّر میساخت و حتی باید گفت که او را برین روش تربیت مینمود. البتّه پیش از مالك مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود و خلفا و صحابه و تابعین و قرّاء بزرگ در اینجا با استناد بر احکام الهی و احادیث و سنن و اجماع امّت بدادن فتوای خودسر گرم بودند. مالك از فقهای مشهور آن شهر فقه آموخت و بهمان طریقه یی که آنان داشتند بار آمد و همان روش را ادامه داد

وتکمیل کرد وشاگردان خودرا بهمان طریقت تربیت نمود. ازشاگردان مشهوراو عبدالله بن وهب (م.۱۹۷) وعبدالرحمن بن القاسم (م.۱۹۱) واشهب بن عبدالعزیز (م.۲۰۴) وعبدالله بن عبدالحکم (م.۲۱۴) ویحیی بن یحیی اللیثی (م.۲۳۴) هستند که همه بحدیث وفقه مشهورند.

تمسّك مالك بحدیث تادرجه‌یی بود که حتی بخبر واحدی‌هم مشروط بر آنکه صحیح یاحسن باشدا کتفامیکرد واحکام خودرا باتوجّه بآیات واحادیث وسنن رسول وصحابه واجماع امّت صادرمینمود وعلی‌الخصوص باجماع واتفاق اهل مدینه یا اکثراهل آن شهر برحکمی درست مانندیك حدیث یایك سنّت استناد مینمودزیرا آنان را مطلع ومعتادبسنن حضرت رسول وصحابه میدانست ومیگفت طبقات اهل این‌شهر اعمال واحکام خودرا بپیروی ازطبقهٔ معاصر حضرت رسول انجام‌میدهند و آنان‌خود ازآنحضرت آموخته‌اند واواجماع اهل مدینه‌را در کتاب مُوَطّأ خودبچهل واندمسأله رسانیده‌است. مهمترین اثرمالك کتاب المُوَطّأ است که درآن احادیث وسنن ومسائل اجماعی اهل‌مدینه رابنابر ترتیب فقهی‌مرتب نمود.

روش مشهوردیگری که‌اند کی بعدازدوروش ابوحنیفه ومالك‌پدیدآمدروش **محمدبن ادریس الشافعی** (۱۵۰-۲۰۴) است. وی‌مدتی درمکّه نزد سفیان بن عیینه ومسلم بن خالدالزنجی فقه آموخت وسپس بمدینه‌رفت و درخدمت مالك تلمّذ کرد وبعد ازوفات مالك بیمن‌رفت وسپس درسال ۱۹۵ ببغداد عزیمت کرد وهمانجا بود تادر گذشت. شافعی دراثناءِ اقامت‌خود درعراق با محمّدبن‌الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی‌یافت وازوفقه‌را بروش‌عراقیین آموخت وبدین‌ترتیب‌علم اهل‌حدیث واهل رأی هردودراوجمع شد. آنگاه دراین‌طریقه تصرّفاتی کردوقواعدی‌بوجودآورد. روش اودرفقه چنین‌است که: اصل درفتوی کتاب و سنّت و اجماع وآثار وقیاس برآنهاست وقیاس‌هم‌جز باعلم بکتاب‌الله واطلاع ازاقاویل وسنن گذشتگان واجماع ناس واختلاف آنان میسّر نیست. ازآثارمهمّ شافعی که ا کنون‌دردست است رسالهٔ او دراصول فقه ورساله‌یی دیگربنام «کتاب الامام» می‌باشد. شافعی شاگردانی داشته است که‌طریقهٔ اورا درعراق‌وایران ومصر پراگندند وقبول مذهب او درایران تا

درجه‌یی بود که در این کشور مدتها همشأن مذهب ابوحنیفه بوده‌است.

بعد از این پیشوای بزرگ فقه **احمدبن محمد بن حَنْبَل** را باید نام برد. اصل او از مرو ولی ولادت ونشأتش در بغداد بوده است. در سال ۱٦٤ ولادت یافت و بسال ۲٤۱ در گذشت. توجّه او بیشتر بعلم حدیث بود و در راه جمع حدیث کوفه و بصره و مکّه و مدینه و شام و یمن و الجزیره را دید. مدتی مصاحب امام شافعی بود و از وی کسب علم کرد. در اینکه او از بزرگان محدّثین بود تردیدی نیست ولی همهٔ علماءِ بزرگ او را بفقه نشناخته‌اند و از آنجمله محمّدبن جریر مذهب او را در خلاف بین فقها نیاورد ومیگفت او مرد حدیث است نه مرد فقه. فقه او بشدّت مبتنی بر حدیث است چنانکه اساس علم خود را بر کتاب و حدیث و سنّت قرارداده است، هر فتوی‌را که از صحابه نقل شده بود قبول داشت و از میان چند فتوی از صحابه در یك مورد معتقد بود آنرا باید پذیرفت که اقرب بکتاب و سنّت باشد و حتی حدیث مرسل یا ضعیف را هم بر قیاس ترجیح داده‌است و از قیاس جز در موردی که ضرورت و احتیاج بنهایت رسیده باشد استفاده نمی کرد. احمدبن حنبل کتابی در فقه تصنیف نکرد بلکه آنچه از و در فقه روایت شده عبارتست از پاسخ‌هایی که بسؤالات مردم داده‌است و شاگردان او آنها را فراهم آوردند و مرتب و مدوّن کردند.

از کسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده‌اند یکی **ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی** معروف به داود الظاهری است که بسال ۲۷۰ در بغداد در گذشت. وی مؤسس فرقه داودیه است، فقه‌را نزد امام شافعی فرا گرفت ولی بعد مذهب مستقلّی بنام مذهب ظاهریه آورد. مذهب او نقیض مذهب حنفی است یعنی بکلّی منکر قیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا بظواهر کتاب و سنّت کافی است. مذهب ظاهری در فارس و اندلس رایج بود و مخصوصاً در عهد سلطنت عضدالدولهٔ دیلمی بر اثر اعتقادی که بائمهٔ این مذهب داشت کار آنان رونقی گرفت.

دیگر از مذاهب معروف فقهی مذهب ثوریه است که مؤسس آن **سفیان بن سعید الثوری** (م. ۱٦۱) بود و مذهب او در اواخر قرن دوم شهرت داشت. اساس مذهب ثوریه آن بود که در استخراج احکام باید باحادیث تمسّك کرد. دیگر مذهب طبریّه

از **ابوجعفر محمد بن جریر الطبری** (۲۲۴_ ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها وجامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل والملوك.

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون وادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعدّ ظهور مذاهب مختلف فقهی و دورهٔ اجتهاد وصدور آراءِ گوناگون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب وسنّت یارأی وقیاس بوده وبهمین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هریك از صاحبان مذاهب وشاگردان و پیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبها پدید آورده اند که بعض آنها هنوز هم در دست است.

بر اثر این توجّه وعنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره های بعد را میتوان دورهٔ ادامهٔ مذاهب مهمّ فقهی سه قرن اول وحتی دورهٔ انتخاب دسته یی از مذاهب وترك مذاهب دیگر دانست.

بهمان نحو که فقهای اهل سنّت وجماعت در این سه قرن باحرارت وشوق وافر مشغول تألیف واجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امر خطیر سر گرم بودند. از آنجمله فرق متعدد **شیعه** هریك روش فقهی خاص داشتند. مبداء ومنشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است. این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب واحادیث نبوی احادیث وسننی هم از ائمهٔ اثنی عشر دارد. اولین کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیّع شده علی بن ابیطالب علیه السلام است که خود درمیان صحابه وخلفا بفقه وفتوی شهرت دارد. نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی از اصحاب مشهور علی علیه السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده اند که تحت تأثیر تعلیمات آنحضرت نوشت. بعد از علی بن ابیطالب سایر ائمّهٔ هم تعلیماتی در فقه داشته اند لیکن از میان آنان بعضی شهرت بیشتری در این امر دارند مثل **امام ابوجعفر محمد الباقر** (م. ۱۱۳) و **امام ابوعبدالله جعفر الصادق** (م. ۱۴۸). از کسانی که مخصوصاً از امام باقر وامام صادق روایت کرده اند آل زراره بن اعین هستند که از میان آنان فقهای بزرگ برخاستند. از فقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن (از اصحاب امام موسی الکاظم متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیار داشته است. دیگر ابوعبدالله البرقی القمی از اصحاب امام ابوالحسن علی الرضا (م. ۲۰۲) وهم از اصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که ازهمهٔ معاصران خود درفقه و آثارومناقب وسایر علوم شیعه مطلع تر بوده‌اند. تااواخر قرن سوم فقهای متعدد دیگری درمیان شیعه ظهور کرده‌اند ولی تکامل فقه شیعه وتدوین وتکمیل آن مخصوصاً بعد ازاین تاریخ میسّر شده‌است یعنی بعدازغیبت امام منتظر که درحدودسال ۲۶۰ صورت گرفته‌است. درفقه شیعه هم مانند فقه‌اهل سنّت بکتاب وسنّت اعتمادمیشودمنتهی درینجاحدیث ورأیی را جزازامام یاعالمی شیعی ومحدّثی شیعی قبول ندارند وعلاوه براین اجماع عام رامنکرند وبقیاس اعتقادندارند وهیچ رأی راجزازخدا ورسول وائمّه نمی‌پذیرند.

ازمیان فروع علم فقه‌ازهمه مهمتریکی **علم اصول الفقه** است وآن علمی است که بیاری آن طریقهٔ استنباط احکام فرعیه‌ازادلّهٔ اجمالیه دریافته میشود. موضوع آن ادلّهٔ کلّی شرعی‌است ازآن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه‌ازآنها معلوم میشود ومبادن آن از کلام وتفسیروحدیث وبعضی‌ازعلوم عقلیه مأخوذ است. دیگر **علم خلاف** است وآن علمی‌است که کیفیت ایراد حجت‌های شرعی ودفع شبهات با ایرادبراهین قطعی بیاری آن شناخته‌شود. دیگر **علم الجدل** است که بوسیلهٔ آن اصول وشرایط و کیفیّات مناظره شناخته میشود وآنراهم ازفروع علم منطق میشمرند وهم ازفروع علم احکام دین ودرهرموردموضوع وروش آن تفاوت حاصل میکند.

علم الکلام

علم الکلام علمی‌است که متضمّن بیان دلایل وحجج عقلیه در باب عقاید ایمانیه وردّ برمبتدعه و اهل کفر وضلالت است. این علم مخلوق بحث ها و مناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان دربارهٔ مسائل اعتقادی اسلام ازقبیل توحید وتجسم وجبرواختیار وحدودایمان وکفر وامثال این‌مسائل در گرفت وچون طرفداران هریك ازاین مباحث محتاج دلایلی برای اثبات‌عقایدخود بودندوهر استدلالی طبعاً نتیجه بحث‌های عقلانیست، ازاین‌راه برای‌هردسته‌اصول ومباحثی فراهم آمد که علم الکلام ازآنها تشکیل شد.

ایجادوترقی‌علم کلام‌درمیان مسلمانان‌نتیجهٔ علل‌متعددیست که‌برخی دراسلام وجودداشت وبرخی‌دیگرازخارج بمحیط اسلامی واردشد.

۱ـ ازمهمترین علل که منبعث ازاسلام و مسلمین است ایراداتیست که در

قرآن بملل غیرمسلمان درعقاید آنان شده یا استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکاررفته ویا بحثهای مختصری است که درمسائلی ازقبیل جبر واختیارشده است[۱]. پیداست که علماءِ امّت اسلام بتدریج متوجّه بحث دراین موارد واثبات آنها شده وبا مخالفان شریعت ازراه مناقشه ومباحثه درآمده‌اند وازاین راه فصول متعدد برای علماءِ کلام پدیدآمد.

۲ـ بعدازآنکه مسلمانان ازکارفتوحات خودفارغ شدند وکارسیاسی واقتصادی آنان رونقی گرفت متوجّه تحقیقات فلسفی دراصول دین گردیدند وهمین امرایجاد اختلافات شدید درمیان آنان کرد. دراین مناقشات پیداست که هردسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستعانت ازفلسفه میشوند چنانکه درمیان زردتشتیان ومانویان ومسیحیان وجزآنان بوده‌است وعلم کلام بدینطریق پدیدآمد.

۳ـ مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجربایجاد فرق مختلف گردید واین فرق هم باآنکه درابتداءِ امرفقط برسریك موضوع سادهٔ غیرفلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته‌اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستعانت ازفلسفه شده‌اند.

ازجملهٔ اسباب وعللی که‌ازخارج بمحیط اسلامی راه جست ودرایجادعلم کلام مؤثرواقع شد اینهاست:

۱ـ غالب کسانی که بعدازفتوحات اسلامی بدین اسلام درآمدندازدیانات قدیم مانند ادیان یهودی و نصرانی ومانوی‌وزردتشتی وصابئی‌وغیره‌بوده وبا تعالیم این دیانات تربیت یافته‌اند وبعدازقبول دین جدید بعادت قدیم متوجه مسائل مختلفی از اصول دیانات شده وبآنها لباس‌اسلامی پوشانده‌اند. بهمین سبب است که در کتب

۱ـ مانند حمله‌یی که بمعتقدین‌الوهیت عیسی دراین آیه شده‌است: انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ـ و کیفیت پی جویی ابراهیم علیه‌السلام درمسألهٔ توحید ووصول بحقیقت آن ـ والله انزول من‌السماء ماء فاحیا به‌الارض بعد موتها انّ‌فی‌ذلك‌لآیة لقوم یسمعون ـ قل لوکان معه‌آلهة کما یقولون اذاً لابتغوا الی‌ذی‌العرش سبیلا سبحانه وتعالی‌عما یقولون علواً کبیراً ـ ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن؛ وجز این موارد.

بعضی از فرق اقوالی می‌یابیم که از مقصود شارع بی نهایت دور است لیکن آنها را با نحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند.

۲ـ فرق اولی اسلام علی الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیر اسلامی بودند و این مقصود هم برای آن قوم حاصل نمیشد مگر بعد از اطلاع از عقاید و اقوال آنان. بهمین سبب بود که متکلمین در آغاز کار ناچار شدند باقوال و دلایل وحجج اقوام خارجی احاطهٔ کامل حاصل کنند و برای ردّ آنها به تفکّر و استدلال توسل جویند. علمای بعضی از این ادیان قدیم خاصه دین یهود و نصرانی بسلاح فلسفه مسلّح بودند. فیلون الیهودی[1] از نخستین کسانیست که دین یهود را با فلسفهٔ یونانی در آمیخت وکلمان اسکندرانی[2] (متوفی درحدود ۲۲۰ میلادی) و اوریگن[3] (۱۵۸ـ۲۵۴ میلادی) از اولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را با عقاید افلاطونی جدید نزدیک کرده بودند و بعدها بسیاری از نسطوریان و یعقوبیان وغیره در این کار از فلاسفهٔ قدیم پیروی نمودند. همین امر باعث بود که معتزله هم مانند آنان بسلاح فلسفه مسلّح گردند و با مخالفان خود باهمان سلاح بمبارزه پردازند. استفاده از فلسفه یونانی از مسائلی است که علم کلام را توسعهٔ بسیار بخشید و متکلمین را برای یك مدت متمادی سرگرم مطالعه درمسائل عمیق فلسفی، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت، مانند بحث در جزءلایتجزی، طفره، جوهر، عرض وامثال این مطالب کرد.

این علل مختلف برروی هم، مایهٔ ایجاد علم کلام درمیان مسلمین گردید. اینست که کلام اسامی را باید ازطرفی منبعث از اصول دین اسلام واشارات وآیات واحادیث دانست و ازطرفی آنرا متأثر ازمبانی غیر اسلامی علی الخصوص مبانی دین مسیح ومانی وفلسفهٔ یونانی واسکندرانی ومسیحی شمرد.

علمی که بدینصورت پدید آمد وکار آن بحث دراصول دین اسلام ازمبدأ ومعاد وتوحید وتنزیه وتجسیم وحدود ایمان وجبر واختیار وخلق وامثال آنها، یعنی تحقیق درعقاید با ذکر ادلهٔ عقلی و ردّ برمخالفانست، علم کلام نامیده شد ومشتغل بدان را متکلم گفتند.

۱ـ Philon le Juif ۲ـ Clément d' Alexandrie ۳ـ Origène

درعلّت تسمیهٔ این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده‌است از آنجمله گفته‌اند که چون قدیم‌ترین مسأله‌یی که درمیان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد وبحث ومناقشه در آن شروع شد مسألهٔ کلام‌الله وخلق قرآنست این علم را بسبب تسمیه باهمّ واقدم مسائل آن «کلام» نامیدند. برخی دیگر گفته‌اند از آنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائداست ونظری بعمل در آنعلم نیست آنرا «کلام» گفته‌اند. ویا از آنروی که اصحاب این علم درمسائلی تکلّم کرده‌اند که گذشتگان از تکلم آن خودداری کرده بودند، آنرا کلام گفتند. ویا از آنجا که طرق استدلال این علم درباب اصول دین شباهت وافری بمنطق در تبیین طرق استدلال فلسفی دارد نخستین را باسمی مرادف دومین موسوم داشته‌اند.

ظاهراً تسمیهٔ این علم بکلام درعهد عباسیان صورت پذیرفت وپیش از این بحث درمسائل این علم را «فقه‌الدین» مقابل «الفقه فی العلم» می‌خوانده‌اند و می گفتند «الفقه فی‌الدین افضل من الفقه فی العلم» وابوحنیفه کتابی را که درعقائد نوشته بود «الفقه‌الاکبر» نامیده بود. عبدالکریم شهرستانی در کتاب‌الملل والنحل گفته‌است: «...ثُمَّ طالَعَ بعدَ ذلك شیوخُ المعتزلَة کُتبَ الفلاسفة حینَ فُسِّرَتْ ایّامَ المأمون فخلطتْ مناهِجها بمناهِجِ الکلام وافردتها فنّاً من فنون العلم وسمّتها باسم الکلام» بنابرین‌قول معلوم میشود پیش از گزارش کتب فلسفی بزبان عربی وقبل از آمیزش علم کلام با فلسفه این‌علم بصورت فنّی خاص درنیامده و کلام نامیده نشده بود.

باآنکه تسمیهٔ علم مذکور به کلام ازشیوع فلسفهٔ یونانی درعالم اسلامی متأخر است لیکن باید بیادداشت مدّتها پیش از آنکه فلاسفهٔ اسلامی مانند یعقوب‌بن‌اسحق الکندی وجانشینان اوظهور کنند کسانی که سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند درمیان مسلمین وجودداشته‌اند. یعقوب‌بن‌اسحق درحدود سال ۲۵۸ در گذشت وحال آنکه متکلمینی ازقبیل واصل بن عطا وعمروبن عبید وابی‌الهُذَیل العلّاف ونظّام چند سال پیش از آن بتألیف وتصنیف اشتغال داشتند وحتی پیش از آن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری وغیلان الدمشقی وجهم بن‌صفوان چنانکه دیده‌ایم درعهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند.

بهمان نسبت که فرق مختلف اسلامی در اصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته اند علم الکلام هم در نزد هریك از آنها نحوهٔ خاصی یافته است بنحوی که فرق شیعهٔ امامیه وزیدیه ومرجئه و خوارج ومجبّره وجز آنان هریك برای خود کلام ومتکلمین خاص داشته اند وتا اوایل قرن چهارم عدهٔ کثیری از این گروه در تمدّن اسلامی ظهور کرده وتألیفاتی ازخود برجای نهاده اند واز بهترین منابعی که غالب این تألیفات در آن ذکر شده کتاب الفهرست ابن الندیم است .

٢ـ علوم عقلیه

تعریف علوم عقلی

مراد ازعلوم عقلیه (ذهنیه ـ حکمیه ـ علوم اوائل) تمام علومیست که با تعقّل و استدلال سروکار داشته باشد وآنها عبارتندازهمهٔ انواع حکمت واصول وفروغ هریك ازچهار علم الهی وطبیعی وریاضی واخلاقی ومقدّمهٔ آنها یعنی علم منطق، که آنها رابحکمت نظری وحکمت عملی منقسم میدارند ومنطق را بعنوان مقدّمه یی درآغاز آن قرار میدهند .

مراد از **حکمت نظری** انواع ذیل ازعلومست .

الف : **ریاضی** که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که درمعرفت مقادیر واحکام ولواحق آنست . علم عدد که درمعرفت اعداد وخواص آنست . علم نجوم که درمعرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگروبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام وابعاد آنهاست. علم تألیف که درمعرفت نسبت مؤلّفه واحوال آنست و چون درمعرفت اصوات وآهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می گویند علم ریاضی فروعی نیزدارد مانند علم مناظر ومرایـا ، علم جبر ومقابله ، علم جرّاثقال ونیرنجات وجزآن .

ب : **طبیعی** که اصول آن هشت است وآنها عبارتند از: علم السماع الطبیعی[١] درمعرفت مبادی متغیّرات از قبیل زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت

١ـ باسمع الکیان = *la Physique*

وجز آن. السماء والعالم[1] درمعرفت اجسام بسیطه ومرکّبه واحکام بسایط علوی وسفلی. الکون الفساد[2] در معرفت ارکان وعناصر وتبدّل صور بر مادهٔ مشتر که. الآثار العلویّة[3] درمعرفت علل حدوث حوادث جوّی وارضی. علم معادن درمعرفت مرکّبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات درمعرفت اجسام نامیه ونفوس وقوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران واجسام متحرّ که بحرکت ارادی ونفوس وقوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و کیفیت تدبیر آن درجسم. ازفروع علم طبیعی علم طبّ وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وعلم کیمیا وامثال آنست.

ج: **مابعدالطبیعة** یا ماوراءالطبیعة[4] که اصول آن دواست وآنها عبارتند از علم الهی درمعرفت واجب وعقول ونفوس. فلسفهٔ اولی درمعرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت ووجوب وامکان وحدوث وقِدَم ومانند آنها. ازفروع این علم معرفت نبوّت وامامت ومعادست.

حکمت عملی که مراداز آن علم بمصالح حرکات ارادی وافعال صناعی انسان بروجهی است که بنظام احوال معاد ومعاش بینجامد وبرای وصول بکمال انسانیّت بکار آید، وآن برسه قسم است:

الف: علم تهذیب نفس یا تهذیب اخلاق.

ب: علم تدبیر منزل.

ج ـ علم سیاست مُدُن.

درمقدمهٔ همهٔ علوم عقلیه یاذهنیه علوم آلیه یا علوم منطقیه قرار دارد که به نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح:

المدخل (ایساغوجی[5]) ـ المقولات (قاطیغوریاس[6]) ـ العبارة (باری ارمینیاس[7]) ـ تحلیل القیاس (انالوطیقای اولی[8]) ـ البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابودقطیقا[9]) ـ

۱ - *le Ciel le Monde*
۲ - *La Génevation et la Covvuption*
۳ - *La Météovologie*
۴ - *Metaphysique*
۵ - *Isagoge*
۶ - *Categovias*
۷ - *Pevihevmeneias*
۸ - *Analytica pviova*
۹ - *Analytica posteviova* یا *Apodictica*

جدل (طوبیقا[۱]) المغالطین یاحکمةالمموّهة (سوفسطیقا[۲]) - الخطابه (ریطوریقا[۳]) الشعر (بوطیقا[٤])

تازیان و علوم عقلی

از مطالعه درتواریخ و کتب چنین نتیجه‌میشود کـه‌عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دورهٔ بنی‌امیه مطلقاً توجهی بعلوم عقلیه نداشته و کتاب الله وسنّت رسول‌را برای‌سعادت دارَین کافی میدانسته و بمسائل دیگـر نمیپرداخته است .

نقل قول حاجی خلیفه[۵] دراین‌مورد کافی‌بنظر میرسد که گفته است :

«عرب درصدر اسلام بهچیك از علوم‌مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طبّ که‌براثر حاجت عموم نزدبرخی ازافراد آن قوم‌موجود بود بچیزدیگر توجّه نداشت‌واین‌عدم توجّه از باب حفظ قواعداسلام ودورداشتن‌عقایدمسلمین‌پیش از رسوخ‌و استواری بنیان ایمان ، ازخللی که‌نتیجهٔ نفوذ علوم اوائل‌است تاآنجا که روایت میکنند مسلمانان‌آنچه کتاب‌درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر در تورات وانجیل‌هم ممنوع بودتااتحاد و اجتماع کلمه در فهم‌و عمل کتاب‌الله وسنّت رسول حاصل شودواین‌حال‌تاآخر عصر تابعین دوام‌داشت‌وازآن‌پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب وتوجّه بتدوین بمیان آمد .

«صحابه و تابعین‌براثرخلوص نیّتی که‌ببرکت صحبت رسول‌الله‌داشتندوقرب عهد اووقلّت اختلافات وامکان مراجعه بثقات، از تدوین علم‌شرایع واحکام‌مستغنی بودند تاآنجا که‌برخی ازآنان از کتابت علم کراهت داشتند ودراین‌باب‌بآنچه از سعیدالخدری روایت شده استناد کرده وگفته‌اند که او ازپیامبر اذن کتابت علم خواست‌امّا پیغامبر اورااجازت‌نداد وازابن‌عبّاس‌روایت کرده‌اند که‌او کتابت‌رانهی کرده وگفته‌بود هرکس که‌پیش ازشما بکتابت دست زد گمراه شدو مردی نزد عبدالله‌بن‌عباس‌رفت‌و گفت‌من کتابی‌نوشته‌ام‌ومیخواهم برتوعرضه کنم‌وچون بدونشان

---

۱ - *Topica* ۲ - *Sophistici Elenchi (les réfutations sophistiques)*

۳ - *Rhetorica* ٤ - *Poetica*

۵ - کشف‌الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۳۳

داد از وی گرفت و با آب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند بکتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از میان میرود.»

بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می یافتند بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنهارا سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند وسعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران راازمیان برد.[1]

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی

درمدّتی بیش ازیك قرن که حکومت و سیاست و سیادت در دست عرب بود نه تنها توجّه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال بعلم را مهنهٔ موالی وشغل بندگان میدانست واز آن کار ننگ داشت و بهمین سبب تا آنروز که جز نژاد عرب حکومت نداشت اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبهٔ عنصر ایرانی و برانداختن حکومت اموی وتشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجّه بعلوم نیز آغاز گشت.

ابن خلدن میگوید[2]: « ازامور غریب یکی اینست که حاملان علم دراسلام غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی وخواه درعلوم عقلی و اگر درمیان علما مردی در نسبت عربی بود درزبان وجای تربیت و پرورش ازعجم شمرده میشد و این از آن روی بود که درمیان ملّت اسلام در آغاز امر علم وصنعتی بنا بمقتضای سادگی و بداوت آن وجود نداشت و احکام شریعت و اوامر ونواهی خداوند را رجال بسینه ها نقل میکردند و مأخذ آنرا از کتاب وسنّت بنحوی که از صاحب شرع و اصحاب او گرفته بودند میشناختند. در این هنگام تنها قوم مسلمان عرب بود که از امر تعلیم و تألیف و تدوین

---

۱ ـ رجوع شود باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۳۳ ـ تاریخ التمدن اسلامی طبع چهارم ج ۳ ص ۴۱ـ۴۷ . کشف الظنون ج ۱ ص ۴۴۶

۲ـ مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۵۴۳ـ۵۴۴

اطلاعی نداشت و حاجتی آنان را بدین کار بر نمیانگیخت و در تمام مدت صحابه و تابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر (ص) گفت دو چیز برای شما نهاده‌ام که اگر بدان تمسّك جویید گمراه نمیگردید و از آن دو یکی کتاب الله و دیگر سنّت منست؛ و چون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی وضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید و بمعرفت سندها و تبدیل ناقلان برای تمییز حدیث صحیح از منسوب حاجت افتاد و آنگاه استخراج احکام از کتاب و سنّت شیوع یافت و با اینحال زبان عرب بتباهی گرایید و وضع قوانین نحوی لازم شد و همهٔ علوم شرعیه باستنباط و استخراج و نظر و قیاس احتیاج یافت و از اینجا بعلوم دیگر حاجت افتاد و همهٔ این علوم محتاج بتعلیم شد و در زمرهٔ فنون در آمد و ماقبلاً گفته‌ایم که فنون نتیجهٔ حضارت است و عرب دورترین مردم از آنند پس علوم خاص نواحی متمدن گشت و عرب از آن دور ماند و متمدنین این عهد همه عجم و یا از کسانی بودند که در معنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی و اهل شهرهایی که در تمدن و صنایع و حِرَف پیرو عجمان بودند زیرا ایشان براثر رسوخ تمدن در میان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر و صالح تر بوده‌اند. عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسّران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی بحفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) و مصداق گفتار پیغامبر (ص) آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم با کناف آسمان باز بسته باشد قومی از اهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ....»

علل اصلی تأثیر ایرانیان را در نقل و تدوین و نشر علوم در تمدن اسلامی میتوان در سطور و مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ - راه‌یافتن ایرانیان در دستگاه حکومت و بدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق ممتدی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی‌العباس را روی کار آوردند از یکطرف بر اثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه یا از دانشمندان و یا از حامیان علم و ادب بودند در خلفا؛ و از طرف دیگر در نتیجهٔ معاشرت خلفا با آنان و قبول اثر از ایشان و همرنگ شدن با آنان، توجه دولت عباسی که از بعضی جهات رسوم و آداب

و تشکیلات دربارساسانی را پذیرفته بودند ، بعلوم آغازشد .

۲ ـ چون ایرانیان اهل نظر بوده ودر دورهٔ ساسانی بر اثر رواج ادیان ومذاهب مختلف وایجاد بحثهای دینی آشنا بتحقیق در مسائل دینی شده بودند در اسلام نیز بسرعت آغاز مباحثات شدید کردندودر کشا کش های مذهبی وارد شدند مانند قدریه ومجبّره و خوارج مشرق و غالب شعب شیعه و نزدیك بتمام معتزله ... و این مبارزات مذهبی یکی ازمهمترین علل توجّه مسلمین بعلوم شد . ازطرفی دیگر ایرانیان ادیان قدیم واستواری ازقبیل دین مانوی ودین زرتشتی ودین مزدکی ودین مسیحی (نسطوری) ودین بودایی داشتند و ازپیروان این کیش ها گروه بزرگی باقبول جزیه دردین خود باقی ماندند و پس ازضعف نظامی مسلمین ازاواخر عهد بنی امیه ببعد فرصت شروع ببحثهای شدید بامسلمین یافتند واین مباحثات شدید هم یکی ازعلل اضطرار خلفا درنقل فلسفه و علوم عقلی شد .

۳ ـ چنانکه بعد ازاین خواهیم دید ایرانیان پیش ازاسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه وریاضیات وطب آشنا بودندو پس از شروع نهضت وترجمه درعهد اسلامی قسمت بزرگی ازآنها را ، خواه آنها که اصلاً ازیونانی وهندی بپهلوی نقل شده بود. وخواه آنها که مستقیماً ایرانیان بپهلوی و سریانی نوشته بودند ، بزبان عربی نقل کردند و بسیاری از مؤلفان هم که درحوزه های غیراسلامی ایران تربیت شده بودند، در دورهٔ اسلامی بتألیف وتدوین مطالب علمی بزبان عربی دست زدند و ازاینراه در پیشرفت علوم اسلامی سهم عمده یی بدست آوردند .

آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی

مسلمانان تا پایان قرن اول وقسمتی ازقرن دوم هجری یعنی درتمام دورهٔ خلفای راشدین وخلفای اموی در نواحی مختلف ممالك مجاور بفتوحات خودسر گرم بودند و ازینروی فرصتی برای توجه بکارهایی غیر ازمسائل نظامی وتشکیلات مملکتی نداشتند ولی ازآن هنگام که سایر ملل یعنی مردم ایران و عراق و قسمتی ازآسیای صغیر وملل مجاور بحرالروم با مسلمین اختلاط یافتند وبتدریج درکارهای مختلف حکومتی و اجتماعی دخالت کردند طبعاً اطلاعات وآداب و افکارخودرا بسایر مسلمین

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش‌هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقهٔ علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندك اندك بکار علم اشتغال جویند. پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلوم عقلی کرد و برروی‌هم از میان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است. از هنگامی که حکومت بنی‌امیه از میان رفت و حکومت بنی‌العباس بدست ایرانیان تشکیل شد، نفوذ این قوم در حکومت اسلامی باعلی درجه رسید و رجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران و طبیبان و منجمانی که در مرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گرد آمده بودند بیشتر ایرانی زرتشتی و یا زرتشتیان و مانویان و عیسویان مسلمان شده و یا عیسویانی بودند که در کلیساها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند. این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل علم و نوازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند و خلفا هم تحت تأثیر آنان قرار گرفته و دوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور و مهدی و هارون و مأمون والمعتصم والواثق در ترویج علم و بزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند. این توجه شدید از طرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان و خواه وزیران و عاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم‌نظیری درمیان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دورهٔ بلوغ علم در تمدن اسلامیست باشدتی بی‌سابقه امتداد یابد.

بر اثر این توجه و اظهار تمایل و علاقه تمام مراکز علمی الجزیره و عراق و ایران که از آغاز تسلّط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را با ضعف و فترت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کار علم در این نواحی بنحوی که در روزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق و اعتباری گرفت و طالبان علم روی بدان مراکز نهادند و علمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند و در کنف حمایت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند و بغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاورمیانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی و پهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف

وبزرگ بزبان عربی درعلوم مختلف پدید آمد و دورانی در تاریخ علوم جهان بوجود گرایید که ازجملهٔ روشن ترین ادوار تاریخ دانش درعالم شمرده میشود.

مراکز علمی مقدم برحوزهٔ بغداد مراکزی که پیش ازشهرت مرکز علمی بغداد وسایر مراکز علمی اسلامی درخاورمیانه و نزدیك وجود داشت عبارتست از اسکندریه و بعض بلاد آسیای صغیر و الجزیره وعراق وایران و هند.

مرکزیت علمی اسکندریه از دورهٔ سلطنت بطلیموس اول ملقب به سوتر[۱] (۳۲۳-۲۸۲ ق.م) آغاز شده و تا قرن ششم و قسمتی ازقرن هفتم میلادی امتداد یافته بود. دراین دورهٔ طولانی شهر مذکور جانشین آتن و وارث تمدن یونان و یکی ازمراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و در آن مدرسه و کتابخانه ورصدخانه برپا گشت و فلاسفه ودانشمندان بزرگی درریاضیات و نجوم وطبیعیات و جغرافیا ازآنجا ظهور کردند که اگرچه غالباً براثر دانشمندان وفلاسفهٔ قدیم یونان گام نهاده‌اند ولی بهرحال در تمدن و علوم دنیای بعد ازخویش صاحب تأثیر بسیار بوده‌اند. درهمین مرکز علمی است که‌از توافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی باعقاید دینی وفلسفی یهود ونصرانی روش‌های جدیدی در فلسفه‌ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغوری. ازفلاسفه مشهور این شهر یکی **فیلون** یهودی ودیگر **امونیوس سکاس**[۲] بنیان گذار فلسفهٔ افلاطونی جدیدوشاگردان مشهورش **افلوطین**[۳] صاحب تاسوعات[۴] و **اوریگن** و **فرفوریوس**[۵] بوده‌اند که فلسفهٔ افلاطونی رابکمال رسانیدند وشروح همین دسته وهمکاران دیگر آنان بر کتب ارسطو است که‌باعث مزج فلسفهٔ ارسطو با فلسفهٔ افلاطون وعقاید افلاطونی جدیدشده وازراه مراکز علمی آسیای صغیر وعراق بمسلمین رسیده‌و بهمان نحو بنام عقایدو آراء بحث ارسطو پذیرفته شده است.

آخرین مرد بزرگی که‌دراسکندریه‌شهرت داشته‌و عهد زندگی او بنابر بعض

---

۱ - *Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter* ۲ - *Ammonios Saccas*

۳ - *Plotinos* ۴ - *Ennéades* ۵ - *Origène*

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است **یحیی النحوی** مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعب[۱] است که در فلسفه وطب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفهٔ متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفهٔ یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر وشام وعراق و کلیساهای رها ونصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

ازحدود قرن سوم میلادی ببعد بتدریج مراکزی در آسیای صغیروشام پدید آمد که ازمیان آنها مرکز علمی **بیزانس** (بیزنطه) و **ازمیر** و **انطاکیه** شهرت دارد. بعدازین بلاد نوبت بشهر **حران** (واقع در نواحی علیای عراق عرب بین شهر رها ورأس عین) رسید که مرکز صابئین بود وعلمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند ودر دورهٔ ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند **ثابت بن قرة الحرانی** (م. ۲۸۸ هجری) و**محمد بن جابر البتانی** (م. ۳۱۷ هجری) که هردو ازمشاهیر علمای عهد اسلامی هستند ازمیان آنان ظهور کردند.

درآغاز دورهٔ مسیحیت قومی ازاقوام سامی یعنی آرامیان در ناحیه وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) والجزیره وبین النهرین وشوش پراگنده بود. ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه ازریشهٔ آرامی بود تکلم میکردند. دراین نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت ونفوذ هردو تمدن در آنها آشکار بود. ازجملهٔ این بلاد مهم شهر **رها**[۲] درشمال غربی الجزیره ودیگر **نصیبین**[۳] درشمال شرقی این سرزمین ودیگر **قنّسرین**[۴] و دیگر **آمِد**[۵] بوده است.

ازمیان این شهرها ازهمه زودتر «رها» دراواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ وانتشار آیین مسیح گردید ولهجهٔ آن که شعبه یی اززبان آرامی است بنام لهجهٔ سریانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکاررفت وبعد ازآنکه علوم یونانی درکلیسای آنشهر وکلیساهای دیگر نواحی آرامی نشین ویا کلیساهای وابسته بآنها

۱- *Ioannes Philoponos*　۲- *Edessa* یا *Orfa (Uvfa)*
۳- *Nisibis*　۴- *Kennesvin*　۵- *Amid*

نفوذ یافت از همین لهجه بعنوان یك زبان علمی استفاده شد و اندك اندك در شعب مختلف علوم کتب متعددی باین زبان تألیف و یا از زبان یونانی ترجمه شد چنانکه در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی از همه حیث غنی بود.

دانشمندان سریانی زبان درعین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی از منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا و طب سرگرم بوده و بترجمهٔ کتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو و افلاطون و افلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته و از کتب پهلوی نیز ترجمه میکرده‌اند (مانند کلیله و دمنه منقول از سانسکریت و اسکندرنامه منقول از یونانی بپهلوی و سندبادنامه وغیره).

مدارس سریانی تا مدتی از دورهٔ اسلامی با رونق پیش از اسلام باقی مانده بود و این قوم واسطهٔ نقل علوم یونانی بعربی شده و تقریباً همهٔ کتب فلاسفه و اطبا و ریاضیون و منجمین یونانی و اسکندرانی و سریانی را بعربی ترجمه کرده و یا عامل این امر بوده‌اند و از ینروی اثر آنان در نقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده‌است.

علوم عقلی در ایران پیش از اسلام

علوم یونانی و اسکندرانی با پیشرفت خود درمشرق اندك اندك بداخلهٔ اراضی اصلی ایرانی، راه جست و درشهرهایی مانند سلوکیه و تیسفون و گندیشاپور و ریواردشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز علمی مهم وجدی بوجود آورد.

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دورهٔ ساسانی از ترقیاتی درعلوم جدید برخوردار شده بودند و در موسیقی و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بودند، پیشرفت‌هایی داشتند و نیز این مطلب را از نظر دور نمیداریم که در ایران دورهٔ ساسانی کتابخانهایی شامل کتب پهلوی و یونانی در آتشکدها و یا درخارج از آنها مانند سارویه از شهر جی (گی)[1] وجود داشت و اینها همه بانضمام کتب متعددی که از پهلوی بعربی درآمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن در اینجا مراد ما تحقیق در کتب نفوذ علوم یونانی در ایرانست.

۱- سنی ملوك الارض چاپ برلین ص ۱۷۲ . الفهرست ص ۳۳۵-۳۳۶

بنابر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور بعد وسایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم میآوردند. ابن‌الندیم میگوید که اردشیر برای گردآوردن کتب از هند و روم وجست وجوی بقایای آثاری که درعراق مانده بود کسان بدان ناحیت‌ها فرستاد واز آنها هرچه را متفرق بود گرد آورد وآنچه را متباین بود تألیف داد وپسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنانکه همهٔ این کتب بپهلوی ترجمه شد[1] وحتی مسعودی[2] آشنایی با مذاهب سقراط وافلاطون را به **تنسر** روحانی معروف عهد اردشیر پاپکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن‌العبری گفته‌اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران خواست ودر کتاب پهلوی «دینکرت» امر به ترجمهٔ بعض کتب هندی و یونانی بشاپور نسبت داده شده در تاریخ ابی‌الفدا هم این نسبت تکرار گردیده وآمده‌است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی بپهلوی درآید ودر جندیشاپور نگاه‌داشته‌شود. برای تحریر کتب طب وفلسفه ومنطق دوخط یکی بنام نیم کستج (نیم گشتگ) ودیگری باسم «راس‌سهریه» وجودداشته وظاهراً خط کستج (گشتگ) هم برای نگارش کتب علمی بکارمیرفته است.

نفوذ علوم یونانی درایرای بیشترهمراه با رواج آیین مسیح درشاهنشاهی ساسانی بود. درهمان اوان که **مدرسهٔ ایرانیان** در رها تشکیل می‌یافت گروهی از ایرانیان که قبول‌عیسویت کرده بودند درکلیساهای الجزیره وسواحل‌فرات اهمیت یافتند وتألیفات مشهور بوجود آوردند: ازجملهٔ این‌قوم یکی **«فرهاد»**[3] رئیس دیر «مارمتّی» درموصل است که درقرن چهارم میلادی میزیست وتألیفات او بسریانی شهرت دارد و دیگر **«مارآبای اول»** که درآغاز امر زردشتی بود وبعد ازقبول دین مسیح کسب شهرت کرد و درسال ۵۳۶ بمقام جاثلیقی ارتقاء یافت. یکی دیگر از مشاهیر عیسویان ایرانی این عهد **«پولس ایرانی»**[4] رئیس حوزهٔ ایرانی نصیبین است

۱- الفهرست ص ۳۳۳-۳۳۴

۲- مروج‌الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۰

۱- *Aphvaate*

۲- *Paulus Pevsa*

که کتابی مشتمل بر بحث در بارهٔ منطق ارسطو بسریانی برای خسروانوشروان نوشت و در آن نسبت باثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه ببرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد.[۱]

بعد از بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاءِ این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند و چندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. «**برسوما**» مطران نصیبین آنرا بنیکی پذیرفت و دانشمند معروف «**نرسی**» توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد[۲] و بسیاری از محصلان را در آن تربیت کند.[۳]

یکی از علل بزرگ رونق **مدرسهٔ نصیبین** آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹ـ۴۸۳ میلادی) با استدلالات و راهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان باوضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده‌اند و میتوان از خطرشان در ایران ایمن بود. برسوما باعده‌یی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران از میان برد و ۷۷۰۰ تن را بقتل آورد و **آکاسیوس** را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیه و تیسفون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد و بدین ترتیب مذهب مذکور نشر وقوّت بسیار در ایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند و کلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند و کار نشر عیسویت را بجایی کشاندند که در اواخر عهد ساسانی حتی در بلاد مشرق ایران مانند هرات و مرو و سمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر بادبیات سریانی توجه داشته و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرده‌اند و باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان «مدرسهٔ ایرانیان» و نسوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

۱ـ رجوع شود بایران درزمان ساسانیان از آرتور کریستن سن چاپ دوم ص ۴۲۷ ومقدمهٔ نامهٔ ارسطو در بارهٔ هنر شعر بقلم آقای سهیل افنان ص ۳۵.

۲ـ نرسی در سال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (در سال ۴۸۹) به نصیبین رفت و مدرسهٔ خود را ایجاد کرد.

۳ـ *l, Ecole d' Edesse , Pavis 1930 , p. 210*

نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند وچون بآثار ارسطو توجه داشتند در کلیساهای خود که در ایران ترتیب دادند باقوّت بسیار بتحقیق در روش این استاد یا شرّاح اسکندرانی او توجه کردند وبسیاری کتب بسریانی تألیف وپاره‌یی از کتب فلسفی ومنطقی را هم بپهلوی ترجمه نمودند.

عده‌یی از دوستان وهمراهان برسوما مانند **ابراهیم** مطران ماد، و **بولس** و **یوحنا** بیت سلوخی (کرکوکی)[1] و **معنی** بیت اردشیری نیزهریك درناحیتی شروع باداره کلیساها وادامهٔ تعلیمات در دیرها کردند وازاین طریق مراکز تعلیمی مهمی در ایران پدید آمد.

ازجملهٔ این مراکزمهم یکی **بیت اردشیر** یا **ریواردشیر (ریشهر)** بود که **معنی بیت اردشیری** معروف به‌معنی ایرانی[2] در آن ریاست داشت. وی درشیرازولادت یافته وترجمه‌هایی ازسریانی بپهلوی داشته واشعاری نیزبرای اجراءِ مراسم دینی در کلیسا سروده بود وتألیفات او دربلاد دوردست حتی درهندوستان شهرت ورواجی داشت. معنی درآغاز امرجانبدار برسوما بود ولی دراواخرعهدخود جانب آکاسیوس را گرفت[3]. بسبب وجود این مرددانشمند که مانند همهٔ نسطوریان توجه تام بفلسفهٔ ارسطو داشت تعلیم علوم یونانی درحوزهٔ دینی ریواردشیر رواج یافت وبهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع باهمیت علمی ریواردشیر (ریشهر) مطالبی می‌یابیم واز آن جمله است درروایت یاقوت درمعجم البلدان که‌میگوید درآنجاعده‌یی ازدانشمندان گردآمده بودندوباخطی بنام کستج مطالبی درطب ونجوم وعلوم غریبه تدوین میکردند.

درسلوکیه مقابل تیسفون که براثر آشنایی ممتد با تمدن وآداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافرداشت، بعد ازتشکیل مدرسهٔ نصیبین دبستانی پدید آمد که «ماراَبا» جاثلیق دورهٔ انوشروان، ازدانشمندان بزرگ مسیحی درمشرق، در آن بتدریس فلسفهٔ یونانی اشتغال داشت. وی درباب مسائل فلسفی وبحث درتثلیث

---

۱ - *Jean de Beit Slokh*

۲ - *Maana de Perse*

۳ - مخصوصاً رجوع شود به : *l' Esole d' Edesse, p.* 249 - 250

تألیفاتی دارد. آکاسیوس[۱] جاثلیق این شهر در دورهٔ قباد پدر انوشروان، هم مردی دانشمند ومطلع بود وبرای شاهنشاه کتابی درباب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دیرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی و خواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، ومعلمین هریك که غالباً شهرت واهمیت داشته‌اند، وهمچنین ذکر دیرهای مشرق، دراین مختصر میسّر نیست لیکن توضیحات بیشتری درباب یکی ازمراکزعلمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است وازجملهٔ مراکزمهمّ نصرانیت درایران شمرده میشد لازم وآن **بیت لاباط**[۲] یا **گندیشاپور** است. معرّب این اسم جندیسابور میباشد که جغرافیادانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل وزرع ورودخانهای بسیارستوده‌اند[۳] واین اسم نام عربی شدهٔ گندی شاپوهر است که اصلاً «وِه‌اَندِوشاه پوهر»[۴] یعنی «به از انطاکیه شاهپور» و بعبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر ازانطاکیه» است. درمجمل التواریخ والقصص[۵] چنین آمده است که ازجملهٔ بناهای شاپوریکی «به ازاندیوشاپور، جندیو شاپورست ازخوزستان. اندیونام انطاکیه است بزبان پهلوی، به ازاندیو یعنی ازانطاکیه بهتراست، ونهاد آن برمثال عرصهٔ شطرنج نهادست میان شهراندر، هشت راه اندرهشت، ودرآنوقت شطرنج نبود ولیکن شکلش برآن سانست واکنون (یعنی درحدود سال ۵۲۰ هجری) خرابست، مقدار دیهی بجاست پراگنده...» اسم این شهر درهمین کتاب مجمل التواریخ والقصص چندبار «کندیشاپور» آمده[۶]. این نوع تسمیه در دورهٔ ساسانی معمول بوده ازجملهٔ شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهرارگان (ارغان) نزدیك بهبهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به‌از آمد کواذ» یا «به‌از ایمد کواد»[۷]

۱- *Acacius*

۲- *Beit Lapat*

۳- صورة‌الارض چاپ دوم، لیدن. ص ۲۵۶ ومسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۹۳

۴- *Vêh - Andiv i Shâhpuhv*

۵- چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۶۴.

۶- رجوع شود بصحائف ۶۵ و ۶۷.

۷- مجمل التواریخ والقصص ص ۷۴.

یعنی «شهر قباد بهتر از آمد» بوده ، این شهر را قباد پسر فیروز پدر انوشروان بنا کرد. دیگر شهر «به ازاندیوخسرَه» که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسیران انطاکی را در آن شهر جای داد[۱].

محل گندیشاپور در خوزستان واقع در شرق شوش و جنوب شرقی دزفول وشمال غربی شوشتر جای دهکدهٔ شاه آباد کنونی بوده است . بانی آن بنا بر مشهور شاپور اول (۲۴۱-۲۷۱ میلادی) بوده که از اسیران رومی دسته‌یی را بکار بنای آن شهر گماشت. گندیشاپور از همان اوایل امر مرکزیت علمی یافت وحتی بنقل بعضی از مورخان شاپور فرمان داد عده‌یی از کتب یونانی بپهلوی ترجمه شود و آنها را در شهر مذکور گرد آورند و گویا بفرمان شاپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود.

در باب بنای گندیشاپور و چگونگی تشکیل مدرسهٔ طب و بیمارستان مشهور آن و پدید آمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه وافسانه مانند در اخبار الحکماء دارد[۲] و در پایان این داستان میگوید: «چون دختر قیصر بدانشهر رفت با وی افرادی از صنف‌های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد او همراه بودند از آنجمله پزشکانی فاضل باوی رفتند وچون در آنشهر با او اقامت گزیدند شروع بتعلیم نوآموزان

۱- مجمل التواریخ ص۷۶.

۲- خلاصه‌یی از شرح مذکور برای تتمیم فایده در اینجا نقل میشود :

« اهل جندیسابور از پزشکانند و درمیان آنان در این فن مردمان حاذقی یافته شوند واین فن از عهد ساسانیان در آنجا متداول بود وبهمین سبب است که آنان بدین مرتبه از علم رسیده‌اند . سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه برسوریه وفتح انطاکیه بقیصر پادشاه روم نشبه میجست و ازوخواست که دخترش را بعقد وی درآورد . قیصر چنین کرد و پذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد . شاپور برای او شهری برهیأت قسطنطنیه ساخت وآن شهر جندیسابور است و در سیر ساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌یی بود متعلق بمردی معروف به «جندا» وشاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آنشهر را بنا کند وشاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهر شرکت ورزد ومردمان میگفتند که این شهر را «جندا» و «سابور» بنا میکنند بهمین سبب آنرا جندیسابور گفتند» (اخبار الحکما چاپ مصر سال ۱۳۲۶ قمری ص۹۳)

کردند و پیوسته کار ایشان در تعلیم قوی تر میشد و شمارهٔ آنان فزونی می یافت.»[1] خواننده میتواند شرحی را که ابن الندیم[2] در باب بنای گندشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهرحال رومیان در بنای این شهر بی اثر نبوده اند.

در عهد شاپور دوم ذوالاکتاف (۳۱۰-۳۷۹م.) گندشاپور ظاهراً دچار حملات خارجی گردیده وویرانی در آن راه یافته و باز بدست این شاهنشاه تعمیر شده واوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. در مجمل التواریخ والقصص (ص ۶۷) آمده است که درعهد شاپور ذوالاکتاف «سی سال دارالملك او بگندیشابور بود تا خراب رومیان آباد کرد ... وحمزه گفتست که دیوار جندیشاپور از آن نیمی گلست ونیمی خشت پخته که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و گچ باز فرمودشان کردن». **تیادورُس**[3] طبیب نصرانی برای معالجهٔ شاهنشاه بدربار خوانده و در گندشاپور مستقر شده بود. وی در آن شهر اشتهار یافت وطریقهٔ طبابت اومعروف شد و کتابی را منسوب بدو بنام «کُنّاش تیادورس» بعدها بعربی درآوردند[4]. این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای او بنا کنند وبخواهش وی بسیاری از اسرای هموطنش را آزاد کرد. گذشته از اسرای رومی که شاپور در گندشاپور جای داد گویا عده یی از یونانیان هم بعد باین شهر منتقل ودر آن متوطن شده باشند وترجمهٔ یونانی کتیبهٔ پهلوی شاپور در اصطخر معلوم میدارد که از صنایع یونانی هم در این روزگار حتی در داخلهٔ ایران استفاده میشده است[5]. بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران «بیت لاباط» که سابقهٔ ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران ویك حوزهٔ دینی (متروپولیتن) بزرگ واز مهمترین مراکز تجمّع علمای عیسوی ومحل تعلیم طب یونانی وآمیزش آن با طب ایرانی وهندی شد واین

۱- اخبارالحکماء القفطی ص ۹۳

۲- الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ قمری ص ۳۳۶-۳۳۷

۳- *Théodoros*

۴- الفهرست ص ۴۲۲

۵- *E. Browne; La médecine arabe, trad. française par J. Renaud, Paris 1933. p. 23.*

ترقی خصوصاً درعهد انوشروان بیشتر برای آن حاصل گشت، چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی وعلمای هندی و زردشتی درآنجا مشغول کاربودند. توجه این علماء کمتر بفلسفه و ریاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسهٔ طب گندشاپور وبیمارستان آن دراواخرعهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. دراین مدرسه ازتجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان وهندوان ویونانیان واسکندرانیان وعلمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همهٔ آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی ازطب یونانی کاملترشده بود. قفطی گفته‌است[1] که اطبای گندشاپور «قوانین علاج رابمقتضای امزجهٔ بلادخود مرتب ومدوّن میکردند تاآنجا که درعلوم شهرت یافتند وبعضی علاج آنانرا بریونانیان وهندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هرفرقه راگرفتند و برآنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها وقوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همهٔ مطالب تازه ونیکوبود پدیدآوردند تاآنجا که درسال بیستم[2] ازپادشاهی انوشیروان اطباء جندیسابوربامرشاه گردآمدند وبین آنان پرسشها وپاسخهایی جریان یافت که ثبت شد واین امری مشهورست وواسطهٔ مجلس **جبرائیل دُرُستاباذ**[3] بود زیرااوطبیب کسری بود ودیگرالسوفسطائی واصحاب او ویوحنا وجماعتی ازاطبا وبین آنان از مسائل وتعریفات بحث‌هایی شد که اگرخواننده درآنها تأمل کند برفضل وغزارت علم آنان استدلال خواهد کرد وعلمای این‌شهرهمواره چنین بودند تاآنکه منصور بخلافت رسید ومدینةالسلام را بنا کرد. دراینحال مرضی براوعارض‌شد وازعلمای

۱ـ اخبارالحکماء ص ۹۳

۲ـ یعنی درسال ۵۵۰ میلادی

۳ـ درستاباذ = دُرُستبذ (*drustbadh, drustpat*) در وذیست پت (*dvudhistpat*) *drudhistpadh*) یعنی عهده دار سلامت. این کلمه از دوجزء درست (= *drudhist, drust*) بمعنی سالم، تندرست؛ وپت بمعنی رئیس، صاحب ترکیب شده‌است. درستبذ (درستاباذ) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته ومعمولاً ازپزشکان عیسوی بوده‌است. رجوع شود به کلمهٔ: *drudhist* در: *H.S.Nyheвg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala, 1931, p. 59 - 60* و راجع بدرستبذ نگاه کنید به: *A. Christensen: L' Iran sous les Sassanides, 396, 421*

جندیسابور **جورجیس پسر بختیشوع** را بخواند...»

در بیمارستان گندشاپور عده‌یی از اطباءِ هندی میزیستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبی هند بپهلوی ترجمه شده بود که بعداً بعربی در آمد[1] و در طب اسلامی از این آمیزش اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام بتمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسهٔ طب گندشاپور محصلین ملل مجاور را هم بآنجا جلب میکرد و از آنجمله است الحارث بن کلدة الثقفی طبیب معروف عرب[2]. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دورهٔ اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند چنانکه چون ابوجعفر منصور دوانیقی در سال ۱۴۸ به بیماری معده گرفتار شد و طبیبان درگاه در علاج اوفروماندند ویرا برئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختیشوع راهبری کردند. جورجیس با واگذاشتن ریاست بیمارستان بپسر خود بختیشوع بخدمت خلیفه در آمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرّب یافت و باصرار خلیفه چندی در بغداد بماند. وی از دوستداران تألیف و ترجمه بود و چون یونانی و پهلوی و سریانی و عربی نیک میدانست چندین کتاب در طب از زبانهای مذکور بعربی در آورد. دیگر از مشاهیر اطبای گندشاپور که در آغاز دورهٔ عباسی در بغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس و عیسی بن شهلافا (یاشهلا) و شاپور بن سهل و ماسویه و پسر او یوحنا و عیسی بن چهاربخت (صهاربخت) و دهشتك و میخائیل برادرزادهٔ وی بوده‌اند[3]. حوزهٔ علمی گندشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خود را از دست داد.

مجاهداتیکه پیش از خسروانوشروان (۵۳۱–۵۷۹ م.) شده بود در برابر توجه او به علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبّر و هم سرداری شجاع بود بحکمت نیز علاقه داشت و از فلسفهٔ افلاطون و ارسطو آگاه بود و ترجمهٔ پهلوی کتب این دو استاد را میخواند.

۱– الفهرست ص ۴۲۱

۲– طبقات الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۳– دکتر احمد عیسی بیك در تاریخ البیمارستانات فی الاسلام (دمشق ۱۹۳۹) ص ۶۳–۶۵ صورتی از این طبیبان با استفاده از جای جای طبقات الاطبا و اخبار الحکماء ترتیب داده است.

از جملهٔ اتفاقات مساعد علمی در دورهٔ انوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونانیست با یران. در این اوان در بیزنطه براثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس[۱] در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (اثینه)[۲] واسکندریه ورها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسهٔ آتن که ابرقلس[۳] دایر کرده، و پراگنندهٔ روش افلاطونی جدید بود، از قلمرو حکومت آن امپراطور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند و از جانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: **دمسقیوس**[۴] ازاهل سوریه، **سنبلیقیوس**[۵] از اهل کیلیکیه، **یولامیوس**[۶] ازاهل فریگیه، **پریسکیانوس**[۷] ازاهل لیدیه، **هرمیاس** ازفینیقیه، **دیوجانوس**[۸] ازفینیقیه، **ایسیدوروس**[۹] ازاهل غزّه که چند گاهی درایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس در عهدنامه ماده‌یی مبنی بر آزادی فلاسفهٔ مذکور در بازگشت باوطان خود بامپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً با بعضی ازاین فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت وسؤالاتی ازوی کرد وپریسکیانوس کتابی درپاسخ پرسشهای اوترتیب داد که ترجمهٔ ناقصی از آن به‌لاتینی دردست است وشامل جوابهای مختصر درمسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی ونجوم وتاریخ طبیعی است. ازدمسقیوس نیز رساله‌یی باقی مانده است[۱۰]

از تسلط یونانیان ببعد وخاصه درعهد تسلط اشکانیان وساسانیان برخی ازبلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدّن یونانی بوده ودر آن نواحی مراکزی برای تعلیم علوم وجود داشته است وازآنجمله میتوان **مرو** و **بلخ** و **سغد** را نام برد که دراواخر عهد ساسانی وآغاز عهد اسلامی دانشمندانی درآنها وجود داشته و علی الخصوص درریاضیات ونجوم کار میکرده‌اند. از جملهٔ دانشمندان معروف شهرمرو درآغاز عهد عباسی و اوائل دورهٔ نقل علوم یکی «ماشاءالله بن اثری» است که درعهدمنصورمیزیسته و ازمشاهیر

۱- *Ioustinianos* ۲- *Athenai (Athène)* ۳- *Proclus*

۴- *Damaskios* ۵- *Simplikios* ۶- *Eulamios*

۷- *Priskianos* ۸- *Diogène* ۹- *Isidoros*

۱۰- رجوع شود به‌دانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۷-۲۸

منجمین بوده است . دیگر ربّن الطبری که از علماء و کُتّاب مروواز جملهٔ مترجمان عالیمقام کتب ریاضی وپدر علی بن ربّن دانشمند وطبیب معروف قرن سوم بوده است .

باتوجه باین مقدمات مسلم میشود که درآغاز تمدن اسلامی ترجمه‌های متعددی از کتب فلسفی وعلمی ویونانی بپهلوی موجود بود. بعضی ازاین ترجمه‌ها را **ابن المقفع** یاپسر اومحمد بعربی نقل کردند واز آنجمله است قاطیغوریاس و باری ارمینیاس وانالوطیقای ارسطو وایساغوجی فرفوریوس .

دراینجا باید یادآورشویم که در ایران دورهٔ ساسانی برریاضیات ونجوم توجه بسیارمیشده است . وجود زیجهایی ازقبیل زیج شهریار (زیگ‌شتریار)، ومراصدی که موردتقلید گروه بزرگی ازمنجمین اسلامی قرار گرفته است، وپیشرفت خارق- العادهٔ ایرانیان اوایل تمدن اسلامی درریاضیات ونجوم وهیئت، و ترجمهٔ کتابهایی درباب ریاضیات ونجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهدساسانی درعلوم ریاضی است .

صاعداندلسی در**طبقات‌الامم** گوید : ازخصائص مردم ایران توجه آنانست بطب واحکام نجوم وعلم تأثیر کواکب دردنیای فرودین وآنانرا درباب حرکات کواکب ارصادقدیم بوده ومذاهب مختلف درفلکیات داشته‌اندویکی ازآنها طریقه‌ییست که ابومعشر جعفربن محمد بلخی زیج خودرا برآن ترتیب داد ودرآن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران وسایر نواحی است ... ابومعشر مذهب ایرانیان رادرتنظیم ادوارعالم ستوده و گفته است که اهل حساب ازایران وبابل وهندوچین واکثرامم که معرفت باحکام نجوم دارند متفقند که درست ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و«سنی العالم» نامیده‌اندوعلماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعداندلسی دنبال این مطلب میگوید : ایرانیان کتب مهمی دراحکام نجوم داشته‌اند ویکی ازآنها کتابی درصور درجات فلك منسوب به‌زردشت و دیگر کتاب جاماسب است[۱]؛ وبهرحال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیرعقاید چینیان وکلدانیان ویونانیان باافزایش این تأثیرات براطلاعات اصلی این قوم دراواخرعهد ساسانی کمال

۱- ترجمهٔ فارسی این کتاب موجود است (فهرست کتابخانهٔ مجلس ج ۲ ص ۹۲-۹۳)

وتوسعهٔ بسیار یافته بود[۱].

در پاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجودست و این اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، میرساند که تنها بوسیلهٔ عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادا نشده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده و زبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری کلمات دربرابر اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانند الهیات وطبیعیات و ریاضیات وفروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد باصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجودست پی برد وقدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی وبحث های عمیق دراین باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب **شکند گمانیک ویچار** مراجعه کند. مؤلف این کتاب **مردان فرّخِ اورمَزد داتان**[۲] بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده‌است وقصد او ازاین کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است وبهمین سبب کتاب او نموداریست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده‌شده واین آمادگی باسلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته‌بود. علاوه برین از روی این کتاب ببسیاری ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی میبریم ومعلوم است که مردان فرخ در تألیف این کتاب فی‌الواقع دنبالهٔ کارهای اسلاف خودرا گرفته وخود بتنهایی ویاسایر معاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی راآمادهٔ گنجایش آنهمه اصطلاحات فلسفی وعلمی که در کتاب شکند گمانیک ویچاروامثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیک ویچار جز بامراجعهٔ دقیق بدان میسر نیست واینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکورمیداریم:

۱- *P. Pierre Jean de Menasce : Shkand – Gumânik Vičar Fribourg, 1945, p. 45 sqq*

۲- *Martân Farrux i Ohrmazddâtân*

گوهر[۱] که جوهر معرّب آنست باترکیباتی ازقبیل همگوهریه (اتحاد در جوهریت) و یوت گوهریه[۲] (اختلاف درجوهریت) ، شناختاریه[۳] (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح) ، جانومند (ذیروح ـ صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرت[٤] (عقل)، خیم[۵] (خوی، فطرت)، ویر (حافظه) ، هستیه[٦] (وجود) ، بهر (بر، ضرب در، مانند دو بهر دوچهار یعنی دو ضرب در دومساویست باچهار) ، همبسان[۷] (نقیض) هماییکیه[۸] (ازلیت)، همایيك (ازلی)، فیلسوفاییه[۹] (فلسفه) وجز آن ...

نفوذهایی که از بعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) در فلسفهٔ عهد اسلامی شده مبیّن آنست که مسلمین درمطالعات فلسفی خود تنها بیونان وهند اکتفا نکرده وازمآخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن‌حزم میگوید محمدز کریای رازی اعتقاد بقدماءِ خمسه یعنی: خالق ، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یاخلاء ، زمان مطلق یادهررا ازمجوسان گرفته است[۱۰] و در کتاب الفصل بین اهواء الملل والنحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد وابلیس یعنی اهرمن،و گاه[۱۱] یعنی زمان، وجای[۱۲] یعنی مکان وخلاء ، وتوم[۱۳] یعنی جوهر یاهیولی یاخمیره، پنج قدیمند. مسعودی نیز نظیر این قول را درالتنبیه والاشراف آورده است وی گوید مجوس معتقد بقدماءِ خمسه هستند یعنی اورمزد (خدای عزّ وجلّ) واهرمن (شیطان شریر) و گاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت وخمیره)...

نظریه‌ها ودستورها و اصطلاحات پزشکی وستور پزشکی (بیطره) که در

۱ـ *Gôhr* ۲ـ *yutgôhrîh* ۳ـ *shnâxtârîh*

٤ـ *xrat* ۵ـ *xêm* ٦ـ *hastîh*

۷ـ *hambasân* ۸ـ *hamâyîkîh* ۹ـ *filsôfâyîh*

۱۰ ـ رسائل فلسفیة لمحمدبن‌زکریاء الرازی، گردآوردهٔ پول کراوس *Paul Kraus*. چاپ مصر سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۱ ببعد .

۱۱ـ دراصل :کام ۱۲ـ دراصل: جام

۱۳ـ دراصل نوم و بتصحیح پول کراوس هوم، ولی ظن غالب بر آنست که نوم محرف کلمهٔ «توم» پهلوی (*tôm* و *tôhm*) یعنی نطفه ، جرثومه ، اصل، مبنی باشد. برای تحقیق بیشتری در این کلمه رجوع شودبه : *H.S.Nyberg . Hilfsbuch des Pehlevi* .II . 226 - 227

هوسپارم‌نسک[1] ونیکاذوم‌نسک[2] از نسکهای مفقود اوستا و در دینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است . در کتاب سوم دینکرت رسالهٔ کوچکی راجع بطب نقل کرده‌اند که مسلماً ازیك منبع عهدساسانی گرفته شده ونویسندهٔ این رساله بیماری جسمانی وروحانی را ازیکدیگر تمیزداده ودربرخی ازمعالجات جسمانی مواظبت‌های روحانی رالازم دانسته است[3] . برخی از کتب طبی که بعربی نقل‌شده‌ازمؤلفات‌سریانی‌یاپهلوی علمای ایرانی بوده‌است وعلاوه بر کتب‌طبی درالفهرست نام کتب متعدد دیگری که ازپهلوی بعربی درآمده‌است یادشده است. ازآنجمله‌است کتبی‌دربارهٔ ، فراست، فروسیت، آیین‌جنگ، ستورپزشکی، مرغان‌شکاری‌وامراض‌ومعالجات‌آنها، تعلیم و تربیت کودکان وامثال اینها[4] . ازمیان کتبی که‌ازپهلوی‌بعربی‌نقل‌شده بود کتابی را درکشاورزی‌می‌یابیم که اصلاً ازیونانی‌بپهلوی‌ترجمه و «ورزنامه» خوانده شده و سپس بنام «الفلاحة الرومية» بعربی درآمده‌بود ونسخهٔ‌عربی‌آن موجودست .

اضافه کردن این نکته دراینجابی‌فایده‌نیست که علاوه‌براستفاده از دانشهای یونانی،ایرانیان‌ازاطلاعات‌علمی‌هندوان‌نیزفوایدی‌خاصه‌درعلم‌طب بردند چنانکه درذکربیمارستان گندشاپورآورده‌ایم، برای‌آمیزش طب ایرانی وهندی پزشکانی ازهندوستان دعوت‌شده ودرآنجا باقی‌مانده بودند و از جملهٔ این‌طبیبان درعهد بنی‌عباس کسانی مانند**کنکه**[5] و**ابن دهن** شهرت‌یافته ومباشرنقل‌برخی‌از کتب طبی هندبوده‌اند. بنابرنقل‌قدما کنکه کتاب‌معروف **شاناق**[6] هندی‌رابنام « کتاب‌السموم» بیاری ابوحاتم‌بلخی ازهندی بپهلوی‌ترجمه کرد و بعدهااین کتاب بدست عباس‌بن-

---

۱- *Huspāram Mask*   ۲ - *Nikadhum Nask*

۳- راجع باین اشارات ووسایل و اطلاعات ونظرها و مقررات طبی که درایران قدیم وجود داشت رجوع شود ببخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق .

٤ - رجوع شود به‌الفهرست ص٤٣٦-٤٣٨

٥ - *Kanāka*

٦ - چاناکیا *Čanakya* طبیب بزرگ وزیر معروف چاندراگوپتا *Čandragupta* امپراطور هندوستان که درحدود ۳۲۱ الی۲۹۸ سلطنت میکرده است .

سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه بعربی نقل شد[۱].

بنابریك روایت قدیم که در کتاب مادیگان چترنگ[۲] نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را از هندوان فرا گرفتند ونیز درجزء کتب منقول از هندی بپهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر وبوذاسف که پس از نقل بپهلوی از آن زبان بسریانی ترجمه شد واز روی ترجمهٔ سریانی رمانی بیونانی[۳] ترتیب یافت[٤] ونیز کتاب کلیله ودمنه بنابروایت مشهور از زبان سانسکریت بوسیلهٔ برزویهٔ طبیب بپهلوی درآمد.

مترجمان ایرانی

حوزه‌های علمی ایرانی که مقارن حملهٔ عرب در ایران وجود داشتند تقریباً در تمام عهدی که موردمطالعهٔ ما در این باب است بکارخود ادامه میدادند. دراین حوزه‌ها دانشمندانی بتربیت شاگردان مشغول بودند و بهمت آنان رشتهٔ تعلیم درمراکز مذکور گسیخته نمیشد وازهمین مراکزست که مؤلفان ومترجمانی دردورهٔ اسلامی پدیدآمده وبتألیف ونقل کتب از زبانهای سریانی وپهلوی وهندی بعربی مبادرت جسته‌اند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سریانی سروکار داشتند بسیاری ازمؤلفات سریانی رابزبان عربی نقل ویاباآن زبان تألیف کردندوهمچنین دانشمندان دیگری بنقل و ترجمهٔ کتب علمی پهلوی بزبان عربی سر گرم بودند.

ازجملهٔ مشهورترین مترجمان ایرانی درسه قرن اول هجری میتوان این رجال را نام برد:

جورجیس بن بختیشوع گندیشاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر را برعهده داشت ودرعهد خلافت منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری) چندی در بغداد بسر برد. وی دوستدار ترجمه وتألیف بود وبترجمهٔ برخی از کتب یونانی بعربی وهمچنین تألیف کتبی در طب بزبان سریانی که مهمتر ازهمه الکناش بود مبادرت کرد. پسر

۱- طبقات الاطباج ۲ص ۳۲-۳۳

۲- *Mâdhigân i Čatrang* ۳- *Barlaam et Yoaseph*

٤- *A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. Copenhague. 1944, p. 429.*

جورجیس یعنی **بختیشوع** و پسر بختیشوع یعنی **جبرائیل** از عهد منصور تا هارون در بغداد بترجمه و تألیف اشتغال داشتندوازاین خاندان پزشکانی تااواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند.

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه از پزشکان مشهور جندیشاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعد بتعلیم طب و ترجمهٔ کتب طبی در بغداد اشتغال داشت و مدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف و ترجمه بود بر عهدهٔ او بود. یوحنا علاوه بر ترجمه کتب متعددی تألیف کرد. پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هر دو از پزشکان معروف عهد خود بودند.

ربّن الطبری پدر علی بن ربّن مشهور از تربیت یافتگان حوزهٔ علمی مرو و بر دین نصرانی و بقولی بر دین یهودی بوده است. وی در طب و نجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهد خود است. از جملهٔ منقولات وی نسخه‌یی از المجسطی بود از یونانی بعربی کاملتر از سایر نسخ منقول.

ابن المقفع که ذکر او در شمار ادبا و کتّاب و مترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد، از ناقلان کتب علمی پهلوی بعربی بوده است. وی ترجمه‌های پهلوی ایساغوجی و قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطو را بعربی در آورد و از ترجمهٔ او نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه سن ژزف بیروت و نسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ مشهد موجود است. بعضی از محققان معتقدند که این ترجمه‌ها از محمد پسر عبدالله بن المقفع است و در هر دو نسخهٔ مذکور هم این ترجمه‌ها بمحمد نسبت داده شده است و بعقیدهٔ ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصوابست[1].

نوبخت اهوازی منجم مشهور منصور و پسرش ابوسهل خرشاذماه هر دو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی بعربی و صاحب تألیفاتی در علوم ریاضی بوده‌اند. خاندان نوبختی از خاندانهای مشهور در علوم ریاضی و کلام بود و ابن الندیم اکثر افراد آن خاندان را از مترجمان پهلوی دانسته است.

ابوحفص عمر بن فرّخان الطبری مردی دانشمند و یکی از رؤسای مترجمان

۱ - رجوع شود به «تاریخ علوم عملی در تمدن اسلامی» تألیف نگارنده

و مطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمك و فضل بن سهل ذوالریاستین ومأمون بسر میبرد . وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد و خود نیز کتبی در فلسفه و نجوم نوشت .

ابراهیم بن حبیب الفزاری و پسرش **محمد الفزاری** هر دو از منجمان و ریاضی دانان بزرگ بوده و از نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده‌اند. محمد قسمتی از مجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا)[1] را که مهمترین آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است بعربی درآورده است که به «السندهند ـ الکبیر» مشهور بود. این کتاب تاعهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی برمبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد.

موسی بن خالد معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی و یونانی بوده است . وی قسمتی از ستة عشر جالینوس را بعربی درآورد .

عیسی بن چهار بُخت (صهار بخت) از عیسویان جندیشاپور و از پزشکان و دارو ـ شناسان مشهور بغداد در قرن سوم هجری بوده است . وی پاره‌یی از رسائل جالینوس را بعربی درآورد .

یوسف الناقل شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمهٔ کتابهای طبی اشتغال داشت .

علی بن زیاد التمیمی از مترجمان کتب پهلوی بوده و زیج شهریار را از پهلوی بعربی نقل کرده است .

مترجمان غیر ایرانی غیر از ناقلان ایرانی که نام دسته‌یی از آنان در اینجا آمده است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده‌اند و ذکر آنان در اینجا لازمست . از آن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد :

اصطفان القدیم وی بنا برآنچه از کتب طبقات حکما برمیآید بفرمان

۱ـ *Siddhânta*

خالدبن یزیدبن معاویه (م.۸۵هجری) بنقل بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.

ماسرجیس (ماسرجویه) کتاب کناش اهرون الاسکندرانی[1] مشهور به اهرون القس را بعربی در آورد. ماسرجیس و پسرش عیسی تألیفاتی نیز در طب داشته‌اند.

ابویحیی البطریق ازمترجمان آغاز عهدعباسی بود و درحدود ۱۸۴ هجری درگذشت. از ترجمه‌های وی نسخهٔ کتاب الاربعهٔ[2] بطلمیوس القلوذی در نجوم در دست است.

ابوزکریا یحیی بن البطریق مترجم عهدمأمون و در ترجمه ماهر و امین بود. ترجمه‌های او بفلسفه و طب اختصاص داشت و عده‌یی از کتب ارسطو و ابقراط و اسکندروس طرالیوس[3] را بعربی در آورد. وی بیشتر به حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین اختصاص داشت. از ترجمه‌های مشهور او که اکنون در دست است کتاب سِرّالاسرار[4] منسوب بارسطو در سیاست و تدبیر مملکت، رسالة فی الموت از ابقراط، الآثار العلویة[5] از ارسطو، کتاب التریاق[6] از جالینوس است.

حُنَین بن اسحق (۱۴۹ـ۲۶۴) از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طب است که کتابهای بسیاری را از یونانی و سریانی بعربی در آورد و بسیاری از ترجمه‌های او اکنون در دست است مانند کتاب طیماوس[7] افلاطون وقصهٔ سلامان و ابسال و کتبی ازمجموعهٔ اثنی عشر ابقراط (مانند: تقدمة المعرفة[8]، طبیعة الانسان[9]، الکسر والجبر، حانوت الطبیب مشهور به قاطیطیون، افورسموس معروف به فصول[10]، ابیذیمیا[11] یا امراض الوافدة، امراض الحادة وغیره) و رسالاتی از مجموعهٔ ستةعشر جالینوس (مانند فرق الطب[12]، الصناعة الصغیرة، والنبض للمتعلمین[13]، التأتّی لشفاءِ الامراض، الاسطقسّات

---

۱ - *Aaron d' Alexandrie*

۲ - *Quadripartitum*

۳ - *Alexandros de Tralleis*

۴ - *Secreta Secretorum*

۵ - *Meteorologiea*

۶ - *De Theriaca*

۷ - *Timaios*

۸ - *Pronostica ypocratis*

۹ - *Traitè de la Nature de l' Homme*

۱۰ - *Aphorismus*

۱۱ - *des Èpidémies*

۱۲ - *les sectes en médecine*

۱۳ - *De Pouls pour les élèves*

علی رأی ابقراط[1]، کتاب المزاج، عمل التشریح[2]، الصناعة الکبیرة[3]، تدبیر الاصحّاء، الصناعة، القوی الطبیعیة، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام البحران) و بسیاری کتب دیگر، از حنین بن اسحق تألیفات معتبری هم باقی مانده است که از اهمّ آنها کتاب المسائل و کتاب العین در طب است.

اسحق بن حنین (م. ۲۹۸) پسر حنین بن اسحق نیز از مترجمان مشهور و توجه او بیشتر بترجمهٔ کتب فلسفی و منطقی و ریاضی بوده است. از ترجمه های موجود او میتوان این کتب را نام برد: کتاب قاطیغوریاس (المقولات)، باری ارمینیاس (العبارة) مقالة الالف الصغری از کتاب الحروف (الهیات)، مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو تفسیر ثامسطیوس[4]، کتاب النفس اسکندر افرودیسی[5]، کتاب الاصول[6] اقلیدس، کتاب المعطیات[7] اقلیدس، المجسطی[8] بطلمیوس وغیره.

قُسطا بن لوقا البَعلبکّی از مترجمان مشهور و هم پایهٔ حنین و اختصاص او بیشتر در علم طب بود. وی عده‌یی از کتب طب و ریاضی و فلسفه و فلک را از یونانی بعربی در آورده و از آن میان کتاب الاُکر و کتاب المساکن از ثاوذوسیوس[9] و کتاب المطالع ابسقلاوس و کتاب الفلاحة الرومیة تألیف قسطوس در دست است. قسطا خود نیز تألیفاتی در علوم مختلف داشت و از آنجمله کتابی است بنام الفرق بین النفس والروح که در دست است.

حُبَیش بن الحسن الاَعْسَم شاگرد حنین از ناقلان یونانی و سریانی بعربیست و از ترجمه‌های او چند رسالهٔ طبی در دست است.

ثابت بن قُرّة الحرانی (۲۱۱–۲۸۸) از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات کثیر بود. از ترجمه‌ها و تألیفات او اکنون کتب و رسالات متعدد در دست است و از جملهٔ ترجمه های

---

۱ - *des Èléments selon Hyppocrates*
۲ - *De anatomicis administrationibus*
۳ - *la methode de guérire*
٤ - *Themistios de Paphlagonie*
٥ - *Alexandre d, Aphrodise*
٦ - *les Éléments de géomètrie*
۷ - *le Données*
۸ - *l' Almageste*
۹ - *Théodosios*

یونانی موجود اوست: ترجمهٔ مأخوذات ارشمیدس، الکرة المتحر که تألیف اوطولوقوس[۱]، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسهٔ ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس وغیره.

اصطفن بن بَسیل از مترجمان عهد مأمون و از شاگردان حنین بن اسحق بود و بسیاری از کتب طب یونانی را بعربی نقل کرد و از جملهٔ ترجمه‌های او کتاب الحشائش[۲] تألیف دیسقوریدس العین زَربی[۳] در دست است.

از مترجمان هندی که بنقل کتب نجوم و طب هندی بعربی اشتغال داشتند دو تن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه و دیگری ابن دهن. **کنکه** معاصر هارون و مأمون بوده و در قرن دوم و سوم هجری میزیسته است. از جملهٔ ترجمه‌های او چنانکه پیش از این گفتیم کتاب السموم منسوب به شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابوحاتم البلخی بپهلوی و سپس بعربی در آمد. **ابن دهن** معاصر کنکه متعهد امور بیمارستان برامکه نیز برخی از کتب هندی را بعربی نقل کرد.

غیر از مترجمانیکه بذکر نام آنان مبادرت کرده‌ایم در سه قرن اول هجری چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته‌اند که برای احتراز از اطالهٔ کلام از ذکر نام آنان خودداری میشود[۴].

حاصل کار مترجمان

نهضت ترجمه و نقل علوم که در قرن دوم و سوم با قوّت تمام وجود داشت در قرن چهارم هم ادامه یافت و در آن قرن نیز مترجمان بزرگی ظهور کردند که نام آنان را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

بوسیلهٔ همهٔ این مترجمان ایرانی و غیر ایرانی که ذکر کرده‌ایم کتب بسیار در منطق و مابعدالطبیعه و طب و هندسه و حساب و هیئت و تنجیم و کیمیا و فلاحت و حکمت وغیره بزبان عربی در آمد و از این راه علوم مختلف ملل مشهور و آثار تمام علمای طراز

۱ – *Autolykos de Pythane*

۲ – *Traité des Plantes*

۳ – *Dioskouride d' Anazarbas*

۴ – برای کسب اطلاع کامل از اسامی همهٔ مترجمان و آثار موجود و مفقود آنان رجوع شود بکتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این اوراق ج ۱ ص ۵۰ – ۹۱ و ۳۲۷–۳۶۶

اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان و اسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب بعلوم یونانی و هندی و ایرانی وغیره آشنا شدند و آنها را با یکدیگر در آمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره‌یی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دورهٔ تکامل همهٔ این علوم و عصر استحصال مسلمین از زحمات خود در بارهٔ نقل و تدوین علوم قرن چهارم هجری است و ما هنگام مطالعه در احوال آن قرن در باب هریك از این علوم و چگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

علمای قرن دوم و سوم

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که هریك صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند که اشاره بهمهٔ آنان در اینجا دشوارست وما در اینجا بذکر برخی از آنان که از اواسط قرن دوم ببعد بتدوین آثار خود پرداخته‌اند مبادرت میکنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه و نقل کتب شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب مبادرت جستند و علت این امر اطلاعات وافری است که در دورهٔ پیش از اسلام از علوم خاصه دو علم ریاضی و طب داشتند.

از جملهٔ قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری** (م. ۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بخواهش منصور خلیفهٔ دوم عباسی بنقل مجموعهٔ نجومی «سیدهانتا» از کتب مشهور ریاضی هند بعربی دست زد و همین ترجمه است که بنام «السندهندالکبیر» مدتها مورد استفادهٔ ریاضی‌دانان اسلام بوده است. از فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رسالهٔ «المقیاس للزوال» در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی **نوبخت** است که منجم منصور بوده و باو و پسرش ابوسهل خرشاذماه تألیف چند کتاب را در هیئت و نجوم بروش ایرانیان نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله بن حبیش (حبش) **الحاسب المروزی** (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد و الاجرام و کتاب زیج در دست است.

از مشاهیر علمای ریاضی ایران در عصر اول عباسی **ابوعبدالله محمد بن موسی الخوارزمی** معاصر مأمون (۱۹۸-۲۱۸) است. وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی ببعد آشکار است[1]. کتاب حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمهٔ لاتینی آن که در قرن دوازدهم میلادی صورت گرفته در دست است اثر بینی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی درمیان علمای عالم دارد از آثار او در این علم «کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلة» است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی (بوسیله ژرار دوس کرمونِنسیس[2]) و متن انگلیسی آن بطبع رسیده و در باب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی یکی دیگر از مؤلفان بزرگ ریاضی در عصر اول عباسی است (وفات او در حدود ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده است). از آثار موجود او شرح کتاب الاصول بطلیموس و کتاب سمت القبله بطبع رسیده است.

نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی **محمد بن کثیر الفرقانی** هم بسبب تأثیری که در عالم اسلامی و مؤلفان لاتین داشته قابل ذکر است. از آثار او دو رساله در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم یا ترجمه یا ترجمه‌های لاتینی در دست است.

از جملهٔ دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم **بنی موسی بن شاکر** خراسانی یا بنی منجم یا بنی شاکرند یعنی محمد و احمد و حسن پسران موسی که خود در علم هندسه استاد بود. از این میان محمد بن موسی از همه مشهورتر بوده است و از آثار او کتاب المخروطات در دست است. وفات محمد در سال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر از کتب موجود بنی موسی کتاب معرفة الاشکال البسیطة و الکریة است.

---

۱ - مؤلفان لاتینی اورا *Alkhorism* مینامند

۲ - *Gerardus Crémonensis*

از جملهٔ مشاهیر منجمان و ریاضی دانان ایرانی قرن سوم **ابو العنبس محمد بن اسحق الصیمری** (م. ۲۷۵) است که از او کتاب اصل الاصول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری از اقوال ایرانیان در مسائل نجومی است.

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی **عمر بن الفرّخان الطبری** مفسّر کتاب الاربعه[1] بطلمیوس القلوذی[2] است. وی از معاصران مأمون و صاحب تألیفات متعدد بود. از آثار او رساله‌یی در احکام نجومیه و رساله‌یی در استخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است.

از جملهٔ بزرگترین رجال علمی این عهد که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف و تمام اجزاء علوم عقلی و ایجاد تألیفات متعدد در هر یك از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگر چه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکر نام او در اینجا لازم بنظر میرسد:

فیلسوف العرب یعقوب بن اسحق الکندی (وفات در حدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسّر و محرّر بسیاری از آثار منقول علمای قدیم بعربی است. از مجموع آثار او اکنون در حدود بیست رساله از اصل عربی و یا ترجمه‌های لاتینی آن در دست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژراردوس کرمونیٔ دانشمند و مترجم معروف لاتینی در قرن دوازدهم میلادی ترجمه شد و غالب این آثار منقول از آغاز اختراع چاپ ببعد بطبع رسید. از جملهٔ آثار موجود او بزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانیة الله» و «فی مائیة العقل» یا «کتاب فی العقل» را باید نام برد.
اهمیت کندی در آنست که از میان مسلمانان نخستین کسی است که توانست در شعب مختلف علوم یونانی اطلاع و تبحر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص یا تفسیر پاره‌یی از آثار متقدمین مبادرت جوید.

الکندی شاگردان معروفی از قبیل **ابو معشر جعفر بن محمد بلخی** (م. سال ۲۷۲)

۱- *Quadripartitum*

۲- *Ptolemaios Klaudios*

ریاضی‌دان مشهور و **احمدبن الطبیب السرخسی** حکیم و ریاضی‌دان دانشمند (م.۲۸۶) **وابوزید احمدبن سهل البلخی** متکلم و حکیم معروف (م.۳۲۲) داشته‌است ابومعشر بلخی ازاجلهٔ ریاضی‌دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان درحدود ۱۲ کتاب اکنون در دست است. ازجملهٔ کتب موجود او یکی ترجمهٔ فارسی کتابیست ازوی بنام «رساله دراتصال کواکب و قرانات» اصل عربی همین کتاب هم باسم قرانات الکواکب موجود است. دیگر کتاب الادوار والالوف و دیگر کتاب المواليد و دیگر احکام تحویل سنی المواليد و کتاب الاصل و سرائر الاسرار والمدخل فی علم النجوم واحکام تحاویل سنی العالم است.

از جملهٔ مؤلفان و مترجمان بزرگ این عصر که اگرچه ایرانی نیست برائر اهمیت وافری که دارد باید بذکر نام او پرداخت **ثابت بن قُرّة الحرّانی** (۲۱۱-۲۸۸ هجری) است که علاوه بر کتب متعددی که ازعلمای ریاضی قدیم ترجمه کرده رسالات و تألیفات گرانبها درعلم ریاضی برجای نهاده و بسیاری از آنها اکنون در دست است مانند: ابطاء الحرکة فی فلك البروج وسرعتها، تألیف النسب، فی مساحة المجسّمات المتکافية[1]، فی مساحة قطع المخروط الذی یسمی المکافی، مقالة فی انّ الخطین اذا اخرجا علی اقل من زاویتین قائمتین التقيا، فی الشکل القطاع، فی استخراج الاعداد المتحابة. التأتّی لاستخراج عمل المسائل الهندسية و چند کتاب ورسالهٔ دیگر.

غیراز ترجمه‌هایی که از کتب و رسالات متعدد طبی یونانی و هندی وغیره بعربی شده وغالب آنها در دست است[2] از میان تألیفاتی که مؤلفان بزرگ علم طب دراین عهد کرده‌اند میتوان کتب ذیل را ذکر کرد:

کتاب الکُنّاش تألیف **جورجیس بن بُختیشوع جندیشاپوری** طبیب منصور عباسی که بانضمام شرح آن از ابو یزید چهار بُخت ازشاگردان مصنّف در دست است. خاندان بختیشوع تألیفات متعدد دیگر درعلم طب داشته اند که ذکر آنها در کتب حکما و اطباء آمده و اینك اثری از آنها مشهود نیست. دیگر ازجملهٔ نخستین مؤلفان

---

۱ - *Corps Paraboligues*

۲ - رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این سطور، ج ۱

طب بزبان عربی که ایرانی بوده **ابوزکریا یوحنا بن ماسویه** (م.۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان گندشاپور و از اطباء مشهور ایرانی است. از میان کتب متعددی که او بزبان عربی داشت کتاب الحمّیات المشجر باقیست.

از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش از همه **حنین بن اسحق العبّادی** مشهورست. ذکر کتب متعددی که او از یونانی وسریانی درعلم طب بعربی در آورد در اینجا دشوارست. وی با آنکه دائماً سر گرم ترجمهٔ کتب و یا تصحیح و اصلاح ترجمه‌های شاگردان وزیر دستان خود بوده بتألیف کتب و رسالاتی هم در طب توجه داشته است که فهرست همهٔ آنها در کتب علماء و حکماء از قبیل الفهرست ابن الندیم و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه و اخبار الحکماء القفطی وغیره آمده است، از میان آن آثار مهم تر از همه یکی کتاب المسائل و دیگر کتاب العین است که هر دو در دست است و از جملهٔ کتب معتبر طبی در اوایل تمدن اسلامی است. از کتاب المسائل شروحی مانند شرح ابن ابی صادق وجز آن در دست است.

جامعترین تألیفاتی که در این عهد در طب شده کتاب فردوس الحکمة از **ابوالحسن علی بن سهل ربّن الطبری** است. **ابن ربّن** تا سال ۲۲۴ دبیر مازیار بن قارن بود و بعد از آن بخدمت المعتصم بالله خلیفهٔ عباسی در آمد و بعد از او درخدمت الواثق والمتوکل نیز بوده و کتاب خود را در سومین سال از خلافت المتوکل تألیف کرده است. ابن ربن غیر از فردوس الحکمة کتب دیگر در طب و داروشناسی و مسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب الدین والدولة و کتاب حفظ الصحه در دست است. کتاب فردوس الحکمة ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامعی است در طب که باروش منطقی نگارش یافته و این همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعة و ابوعلی سینا در کتاب القانون بکار برده‌اند. ابن ربن در تألیف این کتاب از اطلاعات اطباء بزرگ پیش از خود مانند بقراط[1] و جالینوس[2] و اوریباسیوس[3] وجز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند جرکا[4]، سسرد[5]، ندان[6]، و اشتانقهردی[7] نیز استفاده کرده

۱- *Hippocrate* ۲- *Galien* ۳- *Oribasios* ۴- *caraka*
۵- *Susruta* ۶- *Nidana* ۷- *Ashtangahradaya*

ونکات مفید آنها را نقل نموده است.[1] علاوه بر آن چنانکه خود میگوید[2] کتب اطباء قریب العهد بخود مانند یوحنا بن ماسویه و حنین بن اسحق وجز آنان را هم مطالعه کرده و گفته است: «اَرَدْتُ ان یکون الکتاب جامعاً لطب الابدان والانفس». برائر توجهی که ابن ربن بذکر علل و اصول مطالب طبیعی و طب داشت در آغاز کتاب خود ببحث درمسائلی از قبیل هیولی وصورت و کمیت و کیفیت واستحاله و کون و فساد و فعل وانفعال وپدید آمدن اشیاء از طبایع و تأثیر فلک و نیّرات در آنها وانواع حیوانات بحری و برّی وهوایی وتکوین اعضاء هریك وغیره پرداخته وآنگاه بذکر کلیات طب و تشریح و امزجه و امراض وعلل وعلامات آنها وادویهٔ مفرده ومرکبه و منافع اعضاء حیوانات وسموم وتأثیر فصول واهویه وامکنه و اقالیم دربدن واحوال افلاك ونیرات و فوایدی که ازجوامع کتب طبی هند درمسائل مختلف پزشکی بدست میآید، مبادرت جسته است.

۲ ـ علوم ادبیّه

تعریف واقسام علوم ادبی

علوم ادبیّه علومیست که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف آن ازقبیل کتابت و خطابه وانشاء و شعر ارتباط داشته باشد ومهم ترین این علوم عبارتند از:

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم مختلف وخط عربی وادوات خط وقوانین کتابت وتحسین حروف وترتیب حروف تهجی و وضع نقط واعجام وتشکیل بسائط حروف و املاء خط عربی و انواع مختلف آن وامثال این مسائل بحث میکنند.

علوم متعلق بالفاظ که مهمترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق وعلم صرف است.

علوم متعلق بمرکبات که مهمترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء وادواته، علم المحاضرة،

---

۱ ـ کتاب فردوس الحکمة چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۵۵۷ ۲ ـ ایضاً ص ۸

علم الدواوین ، علم التواریخ است .

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده‌اند از قبیل : علم الامثال ،علم استعمالات الفاظ ، علم الترسل وغیره .

پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی از علومی که برشمرده‌ایم هیچیك وجود نداشت ویکایك آنها در طول زمان و بتدریج بر اثر آشنایی مسلمانان با تمدنها و علوم مختلف و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد و بدین طریق ادب عربی که در آغاز امر بسیار محدود و کم ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد .

در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و امثال و انساب آن قوم تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن و نظایر این امور بکار آید لیکن از اوایل عهد عباسی ببعد بتدریج دامنهٔ این علم وسعت یافت وشامل علوم مختلفی از قبیل علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشاء وغیره گردید که پیش از این برشمرده‌ایم.

علت این تحوّل عظیم چند امر است:

علل توسعهٔ ادب عربی

۱ ــ ورود ایرانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور مهم . بنحوی که در مقدمهٔ سیاسی و اجتماعی دیده‌ایم در دورهٔ بنی العباس ایرانیان در همهٔ شؤون نظامی و سیاسی و کشور وارد شده و تقریباً همهٔ آنها را در اختیار خود در آورده بودند در دورهٔ بنی امیه اگرچه بعضی از ایرانیان مانند جبلة ابن سالم کاتب هشام وعبدالحمید کاتب مروان بن محمد بمقامات عالیه در فن انشاءِ عربی رسیده بودند لیکن ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء وشعر وسایر فنون وعلوم ادبی در عهد بنی العباس صورت گرفت و علت عمده همچنانکه گفته‌ایم ورود آنان در تمام شؤون کشوری ولشکری و در دست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت خلفا وامرا ووزرا واشتغال بعلم و ادب وخدمات دیوانی و نظایر این امور بوده است وچون این قوم سوابق ممتدی در فنون ادب و تألیف کتب داشته ودارای مجموعهٔ آثار ادبی کامل بوده‌اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند وآنرا بصورت کامل در آوردند .

۲ ـ نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملّی ایران و حکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندهٔ اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعداز او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیلهٔ گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایهٔ ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین گردید و آنانرا متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاءِ کرد.

۳ ـ ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی در زبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده‌یی از اصطلاحات علمی و سیاسی و لشکری و دیوانی و فنی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین و استعمال آنها در نثر و نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و نثر عربی. براثر ورود این لغات که شمارهٔ آنها بسیارست وسعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی با رعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

۴ ـ تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی در زبان عربی هم مایهٔ توسعه و مهیا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه‌های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیلهٔ نفوذ پاره‌یی از لغات غیر علمی یونانی و سریانی در زبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده‌ییست که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دو زبان بردند.

۵ ـ آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نحو سریانی و علوم ادبی و شعری یونانی و استفاده از تحقیقاتیکه ارسطو و پیروان او در مسائل خطابی و شعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیلهٔ بزرگی برای توجه ببحث‌های ادبی و تحقیقات در مسائل لسانی و ادبی گردید و بهمین سبب است که می بینیم ترقی علوم ادبی بعداز آشنایی مسلمانان با ادبیّات پهلوی و یونانی و سریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی در این راه برداشته نشد.

۶ ـ سایر فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی وغیره

نیز تأثیراتی در توسعهٔ زبان و ادب عربی کردند.

این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلّم است ناگزیریم که در باب همهٔ آنها تا آنجا که وافی بنظر ماست بحث کنیم، پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع بتحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم.

روایة و رواة

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی علوم لسانی و علوم ادبی عربی است. در صدر اول اسلام عرب بر اثر اشتغال بجنگ و سیاست و در نتیجهٔ استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بادب نمیکرد اما نومسلمانان فارس و عراق و خراسان که بالولاء یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرا گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطهٔ اتصال بین بداوت و حضارت بود رفتند و در دورهٔ بنی العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده‌یی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی از ین موالی یا وافدین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشتغل بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند. هریك از شاعران جاهلیت و اسلام راوی یا رواتی خاصی بود. مثلاً مُربع راوی جریر و فَرَزدَق، محمد بن سهل راوی کُمیت، صالح بن سلیمان راوی ذوالرُّمّه بود ...[1] لیکن بعد از آنکه

۱- شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلا رودکی دو راوی داشت یکی بنام مج (= ماخ) (این اسم را بغلط مج ضبط کرده‌اند) و دیگری راذل چنانکه در این دو بیت می‌بینیم:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان — از من دل و سگالش از تو تن و روان
تا زنده شود راذل راوی و بخواند — مدح و غزل رودکی اندر بر عیار

عده‌یی بحفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل و روایت آنها مبادرت کردند، آنانرا راوی و راویه گفتند و کار این دسته خود بابی از ادب و منشأ علوم مختلف لسانی وادبی عرب گردید زیرا از اینطریق اشعار وامثال ولغات واخبار عرب اخذ و در کتب مختلف تدوین شد و مورد استفادهٔ علمای لغت وصرف ونحو وادب قرار گرفت. روات درهرچه روایت میکردند سلسلهٔ روایت خودرا محفوظ میداشتند وسعی میکردند روایت آنان از اعراب بدوی مانند قیس وتمیم وهذیل و کنانه وامثال آنها باشد و از اعراب شهر یا نزدیك شهر چیزی روایت نمیکردند زیرا زبان آنها فاسد شده بود. رحلات هریك از روات ببادیه ممکن بود چند بار صورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسر برند و در مواسم حج برای استفاده از قبایل مختلف حاضر شوند. آنچه برای روات در این سفرها یا در نتیجهٔ ملاقات بدویان در بصره و دیگر جایها فراهم میگشت، بعد از آنکه تدوین کتب در میان مسلمانان معمول شد، در کتب گرد میآمد و از این راه کتب متعددی در مسائل گوناگون لسانی وادبی بوسیلهٔ روات فراهم شد و بعد در تدوین علوم لغت وصرف ونحو وسایر علوم ادبی مورد استفاده قرار گرفت.

درصدر دولت عباسی براثر توجهی که از طرف خلفا و بزرگان ومردم نسبت بروات میشد این علم رونق بسیار داشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای عباسی مال فراوان در این راه صرف میکردند و همین امر باعث شد که عده‌یی از روات وضّاع برای ترویج بازار هنر خود پدید آیند واشعار مجعول وموضوعی را باسم شعرای جاهلی یا اعراب بادیه روایت کنند.

درعصر اول عباسی از میان روات عده‌یی در روایت اشعار ودسته‌یی در روایت لغات یا امثال و اخبار عرب ونظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱ـ **ابوالقاسم حمّادبن شاپور دیلمی** مشهور به حمّادالراویة از موالی بنی بکربن وائل (م. ۱۵۵ هجری). وی از متهمین بزندقه واعلم ناس در ایام واشعار واخبار وانساب عرب بوده ومعلّقات سبع را گردآورده است.

۲ـ **ابومحرز خلف بن حیّان فرغانی** معروف بخلف الاحمر مولی بلال بن

ابی بردة بن ابی موسی اشعری. وی در روایت اشعار بی بدیل بود و میگویند که اشعار خودرا ببعض شعرای جاهلی نسبت میداد. وفاتش در ۱۸۰ هجری اتفاق افتاد.

۳ـ **ابوعمرو الشیبانی** (اسحق بن مرار) ازموالی بنی شیبان که درعلم لغت وحدیث مشهور بود. وی اشعار عرب را دردیوانهای مختلف که هریك خاص قبیله یی بود گرد آورد. وفاتش بسال ۲۰۶ دریکصد ونوزده سالگی اتفاق افتاد.

٤ـ **سُکّری بغدادی** (ابوسعید حسن بن حسین) از کبار روات واز جامعین بزرگ شعر بوده است. وی اشعار امرؤالقیس ونابغه وجعدی وزهیر ولبید واشعار بسیاری از قبایل را گرد آورد. وفاتش در ۲۷۵ اتفاق افتاد.

۵ـ **ابوعبید القاسم بن سلّام** که اصلاً بندهٔ یکی ازمردم هرات بود وبحدیث وادب وفقه اشتغال داشت ومتفنن درعلوم مختلف واز مختصّان عبدالله بن طاهر بود وازاو صِلات بسیار میگرفت. ابوعبید مؤلف کتب متعددی درغریب الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعر ولغت ونحو است. ازاینروی بایداو را ازجملهٔ روات ادب دانست وفاتش درسال ۲۲٤ اتفاق افتاد.

٦ـ **ابوزید الانصاری** صاحب کتبی در اخبار ونوادر لغت. وفات او در ۲۱۵ اتفاق افتاد.

۷ـ **الاصمعی البصری** (ابوسعید عبدالملك بن قُریب ۱۲۳ـ۲۱٦) شاگرد خلف الاحمر، ازروات بزرگ اشعار واخبار وصاحب تألیفات متعدد است.

۸ـ **ابوعبیدة مَعمَر بن المُثنّی** که ازموالی بنی تمیم ومقیم بصره بود وازروات بزرگ اخبار وانساب وعلوم عرب شمرده می‌شد وتألیفات بسیار داشت (م. ۲۰۹).

۹ـ **ابوحاتم السجستانی** (سهل بن محمد) که از رواة کثیر الروایه وصاحب تألیفات متعدد بود. وفاتش بسال ۲۵۵ اتفاق افتاد.

غیر ازین چندتن که برشمرده‌ایم روات دیگری نیز دراین عهد میزیسته وهمه ازحمایت خلفا برخوردار بوده وامالی وکتبی درفن روایت داشته و شاگردانی زیردست خود تربیت کرده‌اند که هریك درعلوم وفنون ادب خدماتی انجام داده‌اند.

علوم لسانی مهمترین علوم که باتکمیل وتوسعهٔ علم روایت بمراحلی از کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق و نحو ولغت. درتمام دورهٔ جاهلیت ومدتی ازاوایل عهد اسلامی عرب احساس حاجتی بتحقیق وتدوین علم نحو ولغت وصرف واشتقاق نمیکرد اما در دورهٔ اسلامی بجهاتی که ذکرمیشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی وتدوین آن قواعد آشکار شد واهمّ این علل واسباب عبارتست از:

۱ـ حاجت مسلمانان غیرعرب بفراگرفتن زبان عربی برای درک معانی قرآن واحادیث و اخبار.

۲ـ حاجت عده‌یی ازافراد ملل غیرعرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی برای ورود درخدمات سیاسی ودیوانی وعلمی واجتماعی درنزدخلفاوامرا وحُکّام و رجال دیگر.

۳ـ انتقال تازیان بشهرها وتوقف درآنها ودرآمیختن آنان باملل غیرعرب وشیوع لحن درمیان ایشان وقرائت غلط آیات واحکام واشعار ونظایراین امور.

علم نحو بهمین جهات واسبابی ازاین قبیل توجّه مسلمین باستخراج وتدوین قواعد آغاز شدوعقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یاسریانی زبانان بوده‌باشند. بااینحال درباب واضع علم نحواختلاف بسیارست. بعضی واضع حقیقی آن را علی بن ابیطالب عليه‌السلام میدانند ومیگویندواوبرخی ازقواعد نحورا به «ابی‌الاسود الدُؤَلی» آموخت. بعضی دیگر گفته‌اند که‌واضع علم نحونصربن عاصم الدؤلی وبروایتی نصربن عاصم اللیثی بوده‌است وبرخی عبدالرحمن بن هرمزان رامبتکراین علم دانسته‌اند. ازنقل همین روایات معلوم‌میشود که مؤلفان قدیم در باب واضع علم نحو اختلاف داشته‌اند وبهرحال این نکته مسلم‌است که علم‌نحو درعراق ایجاد شده‌است وواضعین آن‌خواه عرب وخواه غیرعرب تحت‌تأثیر کتب ادبی سریانی و پهلوی ویونانی قرار داشته‌اند.

علم‌نحو درآغازامربسیارساده وتنهامنحصر به‌اِعراب اواخر کلمات بوده‌است بدون ذکرعلل آنها ویاتدوین وتوضیح مطالب آن. اِعراب درآغازکار بانقطه‌معلوم

میشد بدین معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بر بالای حرف منصوب و علامت جرّ را با نقطه‌یی درزیر حرف ورفع را با نقطه‌یی در پهلوی آن نشان میداد وعلی الظّاهر این رسم را ازسریانیان آموخته بودند.

بحث درقواعد علم نحو دراوایل کارمقصور بودبمباحثی ازقبیل حرف و اسم وفعل، وفاعل ومفعول ومضاف الیه (رفع ونصب وجر)، وتدریس آن در مساجد بصره و کوفه بیشتر بطریق املاء وهمراه مطالب دیگرادب وعلم روایت صورت میگرفت وپیوسته میان علماءِ بصره و کوفه درتلقی قواعد نحواختلاف بود. از مشاهیر علماءِ بصره که دراشتغال بعلم نحووتهذیب وتشریح واستخراج قواعد آن سمت تقدّم داشته‌اند این دانشمندان را نام میبریم:

ابوعمروبن العلاءِ (م. ۱۵٤) وشاگرد او **خلیل بن احمد بصری** (۱۰۰–۱۷۰) وشاگرداو **سیبویه فارسی** (ابوبشرعمروبن عثمان مولی بنی الحارث م. ۱۸۳) بزرگترین عالم نحو وصاحب اولین کتاب بزرگ وجامع درعلم نحو که به الکتاب معروفست، وشاگرداو **اخفش** (ابوالحسن سعید بن مَسعدَة) ازموالی خوارزم وشارح کتاب سیبویه ومؤلف چندین کتاب درعلم نحوواشتقاق وادب و ابواسحق ابراهیم بن محمد **الزجّاج** (م. ۳۱۰).

ازمشاهیر علمای کوفه ابومسلم معاذبن مسلم **الهَرّاءِ** ازموالی واضع علم صرف واقدم نحاة کوفه (م. ۱۸۷)، و ابوجعفر محمد بن الحسن **الرّؤاسیّ** از مؤلفین بزرگ کوفیین، وشاگرداو **کسائی فارسی** (علی بن حمزه م. ۱۸۹) معلّم فرزندان هارون وصاحب تألیفات متعدد درنحو وادب، وشاگرداو **فرّاءِ** (ابوزکریا یحیی بن زیاد) ازموالی بنی منقر (م. ۲۰۷) که مانند کسائی ببغداد منتقل‌شده وبیشتر درآنجا سکونت داشته ومعلم اولادمأمون بوده و کتبی درنحو ولغت و قرآن داشته‌است.

بعداز اشتهار بغداد بمرکزیت علوم یعنی درعهد هارون و مأمون گروهی از مشاهیر نحویان بصره و کوفه بدانشهر رفتند ودرآنجا بادامهٔ تعلیمات خود درنحو واشتقاق پرداختند وبراثر این امردومذهب بصری و کوفی درآنشهر باهم امتزاج یافت وازآن مذهب نحوی جدیدی پدیدآمد.

چنانکه بامطالعه دراسامی نُحاة بزرگی که یاد کرده‌ایم معلوم میشود، بزرگان نحو غالباً ازموالی ایرانی بوده ویا ازتازیانی هستند که در محیط ایرانی بصره و کوفه که نزد جغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده‌است، تربیت شدند.

شمارهٔ علمای نحو واشتقاق ومؤلفات آنان درسه قرن اول بسیارست و چون خلفا ورجال باین قوم، ازباب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولادخود داشتند، توجّه فراوان میکردند علاقهٔ عامه باین علم فراوان وشمارهٔ علمای این علم بسیار بود.

علم لغت ازجملهٔ علوم لسانی است که درعرض علم نحو واشتقاق توسعه وتکامل می‌یافت. مراد ازعلم اللغة تحقیق درمفردات الفاظ ازحیث معانی واصول ووجوه اشتقاق آنهاست. ازهمان موقع که روات شروع بگردآوردن اخبارواشعار وامثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغازشدو درموضوعات خاصی ازقبیل اسماءِ وحوش، خلق انسان، الابل، الخیل، النبات، الشجر، وامثال آنها رسالات کوچکی بوسیلهٔ روات بزرگ مانند اصمعی وابوزید انصاری وقاسم بن سلاّم وجز آنان تألیف شد. این روات مفرداتی را که ازاعراب بدوی شنیدند باذکر معانی آنها دسته‌بندی وجمع ونقل کردند. هریك از کتب درحقیقت عبارت بود ازمجموعهٔ لغاتی دراسماءِ حیوانات واعضاءِ آنها وانسان واسامی اعضاء واحوال او ودرانواع نخل وگیاهان ودرختان وافعال واسماءِ هریك درهرمورد. این لغات ومفردات با زحمات فراوان دربادیه ویا ازطریق سؤال ازفصحاءِ وافدین ببصره و کوفه جمع گردید وآنهارا در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گرد آوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعدازاین تاریخ می‌بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان باهمان روش راویان با گردش دربادیه جمع کردند لیکن اولاً ازاین کتب درجمع لغت سرمشق گرفتند وثانیاً ازآنها کمال استفاده را کردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همهٔ لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد **ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری** است (م. ۱۷۰) که استادسیبویه بود. وی ازعلماءِ بزرگ علوم لسانی وادبی

ومبتکر علم عروض وواضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد ودر ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد ونخست از حروف حلق آغاز نمود واز حروف حلق با آنکه مخرج آن از همه دنبالتر است یعنی عین ابتدا کرد[1] وبهمین سبب اثر او به «کتاب العین» مشهور شد. ازین کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحو سیبویه والمزهر سیوطی نقل شده وجز آن قسمتهای پراکنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایهٔ ایجاد نهضتی در تهیهٔ معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم ببعد وخاصه در قرن چهارم حاصل شد وهمواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده‌اند. نام بزرگترین علمای لغت وچگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

علوم بلاغت- تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار والفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روزگاران تمدن اسلامی آغاز شد منتهی تکامل وترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث‌هایی که در بارهٔ مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیلهٔ رواة بوده است. از طرفی دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآن کریم ووجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دورهٔ بنی عباس مورد توجّه مسلمین بود وبرای آنکه محققان فن در این امر از عهدهٔ مطالعه برآیند دقت در موارد قوّت وضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد وبدین ترتیب در قرن دوم وسوم هجری در کتب ادبی عرب بحث‌هایی در این مسائل پدید آمد که اگرچه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی و بیان و بدیع در ادب عرب گردید. از جملهٔ این بحث‌هاست آنچه **ابوعبیده مُعَمّر بن مُثَنّی** شاگرد خلیل بن احمد در کتاب «مجاز القرآن» آورد، و**ابی حاتم السجستانی** صاحب کتاب الفصاحة و **جاحظ بصری** (م. ۲۵۵) در کتاب اعجاز القرآن و **ابوالفرج قدامة بن جعفر** (م. ۳۱۰) در کتاب نقد النثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقد الشعر و **ابن قُتَیبهٔ دینوری** (م. ۲۷۶) در کتاب الشعر والشعرا و **مُبَرّد** (م. ۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغة ضمن سایر

۱- بدین نحو: ع ح ه خ غ ق ك ج ش ص ض س ر ط د ت ظ ذ ث ز ل ن ف ب م و ا ي

بحثهای ادبی در باب قواعد بلاغت آوردند. **علم بدیع** را در قرن چهارم **عبدالله بن المعتز** (م. ۳۹۶) تدوین کرد.

علم عروض، علم القوافی هم درین عهد بمراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنا بروایات مختلف خلیل بن احمد بی سابقهٔ تعلّم نزد استاد تدوین کرد و قافیه راهم که پیش از و علمای ادب مورد بحث قرارداده بودند ، بصورت علمی مدوّن در آورد. از جملهٔ کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهیم است **اَخْفَش** شاگرد سیبویه است که یك بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود .

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در سه قرن اول هجری

SCHOLAR
M. MAHMOOD
RANA POONCI
27-03-2002

دراین فصل بوضع ادبیّات درایران قرن اول ودوم وسوم هجری توجّه داریم. همچنانکه ایران دراین سه قرن میدان نفوذادیانی ازقبیل دین اسلام و زرتشتی ومانوی و عیسوی وغیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهریك ازآنها یعنی عربی وپهلوی وسریانی وجزآن هم درایران رواج داشت، یعنی درهمان حال که دسته یی ازنویسندگان و گویندگان ایرانی درنثرونظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند، دسته یی هم با ادبیات سریانی وتألیف یا ترجمهٔ کتب به آن سروکارداشتند و گروهی سرگرم تألیف کتب دینی وتاریخی وادبی بزبان پهلوی بودند. درهمان حال هم ادبیات محلی در ولایات ایران دنبالهٔ تکامل طبیعی خودرامی پیمود ولهجه های محلی ازطریق آمیزش با زبان عربی تغییر و تحوّل می یافت وازمیان آنها برخی ازلهجه ها مانندلهجهٔ دری آمادهٔ آن میشد که دارای ادبیات وسیعی گردد وسرانجام هم چنانکه میدانیم درپایان این عهدست که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران بعنوان یك لهجهٔ ادبی مستقل درآمد وتاروزگار ما بعنوان زبان رسمی وادبی وسیاسی ایران شناخته شد.

پس ادبیات ایران رادرسه قرن اول هجری باید ازجهات مختلف مورد مطالعه قرار داد: ادبیات عربی یعنی زبان ونثر ونظم تازی راازآنروی که غالب نویسندگان و گویندگان آن ایرانی نژاد بوده اند؛وادبیات پهلوی راازآنروی که بازماندهٔ لهجهٔ

رسمی و دینی و ادبی دورهٔ ساسانی بوده‌است؛ و ادبیات دری را از آنروی که زبان ادبی رسمی و سیاسی ایران در دورهٔ اسلامی شد.

۱ - ادبیات پهلوی

ادامهٔ ادب پهلوی

هنگام تسلّط مسلمین بر ایران لهجهٔ رسمی ادبی و سیاسی و دینی ایرانیان همان بود که بپهلوی جنوبی یا پهلوی ساسانی یا پهلوی پارسی مشهورست. خلاف آنچه تصوّر میشود با غلبهٔ عرب این لهجه یکباره از ایران بر نیفتاد بلکه تا چندقرن در ایران رواج داشت و کتابها و کتیبه‌ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه باین لهجه و بخط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تألیف شده بود بعربی و پارسی دری درآمد که بعضی از آنها هنوز هم در دست است. درمیان زردشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم هنوز در بسیاری از نواحی ایران بوفور دیده میشدند، غیر از نسکهای اوستا همهٔ کتب دیگر دینی یا تفاسیر اوستا بپهلوی بود و غالب این کتب و تفاسیر هم در سه قرن اول هجری تألیف شده و حتی تألیف بعضی از آنها بقصد مبارزه با دین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است.

تازیان هنگام تسلط بر ممالك اسلامی از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند ناگزیر دواوین محلی را بامتصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود برجای نهادند. از آنجمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان و خط و زبان پهلوی را همچنانکه بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی که از اصل سیستان و موسوم بود به **صالح بن عبدالرحمن** وزیر دست **زادانفرّخ** صاحب دیوان حجاج کار میکرد بفکر نقل دیوان از پهلوی بعربی افتاد و بعد از فوت استاد خود عهده دار دیوان شد و علی‌رغم اصرار **مردانشاه پسر زادانفرّخ** بنقل دیوان از پهلوی بعربی مبادرت کرد گویند مردانشاه چون از تصمیم او باین عمل و قدرت وی بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت «خداوند ریشهٔ ترا از دنیا ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی [1] را بریدی!» و ایرانیان

---

۱ - مراد پهلوی است.

حاضر شدند صدهزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت.[1] با این حال تداول خط و لهجهٔ پهلوی درمیان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم ازمیان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیك زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و یك خط آن بپهلوی و خط دیگر آن بعربی (کوفی) است. این برج قبر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و در تاریخ ٤١٣ بنا شده است. برج دیگری نزدیك برج لاجیم درمحل قریهٔ رسگت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبهٔ آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است. برج رادکان نزدیك بندر گز نیز از همین گونه برج‌های مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست.[2]

درقرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامهٔ بومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بپارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر بابکان و داستان بهرام گور و پندنامهٔ بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بپارسی ترجمه کرده و جزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه و ادب پهلوی دراین ترجمه‌ها بحدی بود که بعد از نقل آنها بشعر پارسی بوسیلهٔ دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هریك مشهود است.[3]

دراواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن از دورهٔ اشکانی بوده است از متن پهلوی بدست فخرالدین اسعد گرگانی بشعر پارسی نقل شد و چون سرایندهٔ این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبك پهلوی در منظومهٔ او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بپارسی تا قرن

---

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱٤٠

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ اول ص ۱۱٦-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه در همین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی بشعر پارسی ترجمه کرد.

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان باخط و لهجهٔ پهلوی ساسانی باانقراض حکومت ساسانی یکباره از بین نرفت بلکه دیرگاه ادامه داشت.

در سه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم ومواعظ و عهود ومسائل علمی بود بعربی در آمد واز جملهٔ مهمترین آنهاست:

خداینامه (شاهنامه، سیرالملوك، سیر ملوك الفرس، تاریخ ملوك الفرس، سیرة الفرس)[۱] داستان اسکندر[۲]، بلوهر و بوذاسف،[۳] کتاب الصور،[۴] کتاب السکیسکین[۵] آیین نامه، گاهنامه،[۶] داستان بهرام چوبین[۷]، داستان رستم واسفندیار، داستان پیران ویسه،

---

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن المقفع قرار دارد، نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان پهلوی ذکر خواهیم کرد.

۲ - این کتاب از اصل یونانی دردورهٔ ساسانی بپهلوی درآمد وسپس از پهلوی بسریانی و بعربی ترجمه شد.

۳ - این کتاب ازسانسکریت بپهلوی و ازپهلوی بعربی ترجمه شده و بوسیلهٔ ابان بن اللاحق بشعر عربی درآمده بود.

٤ - کتاب الصور یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان یا کتاب صورة (مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۶) کتاب بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان - دراین کتاب صورت بیست وهفت مرد ودو زن ازپاشاهان ساسانی بنحوی که درروز مرگ برداشته شده بود وجود داشت این کتاب را برای هشام بن عبدالملك ترجمه کردند و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است.

۵ - این کتاب حاوی اخبار پهلوانان سیستان علی الخصوص رستم وظاهراً کتابی بزرگ بود رجوع شود به حماسه سرایی درایران چاپ اول ص ۴۳ - ٤٤

۶ - این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع برسوم و آداب واسمار واخبار و مراتب دولتی ودرجات مختلف طبقات آن و اسامی شهرداران و عمال دولتی درعهد ساسانیان بود.

۷ - این داستان را جبلة بن سالم بعربی درآورده و بتفصیل نسبی در اخبار الطوال ابوحنیفه ودر ترجمهٔ تاریخ طبری ودرشاهنامهٔ فردوسی آمده است.

داستان دارا و بت زرین، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش ، عهد کسری بپسرش هرمز و پاسخ هرمز بدان ،عهداردشیر بپسرش شاپور ، کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب ، کتاب مزدك ، کتاب التاج در سیرت انوشیروان ، کتاب سیرت اردشیر ، کتاب بنیان دخت ، کتاب بهرام دخت ، کتاب زجر الفرس ، کتاب الفال ، کتاب الاختلاج ، آیین تیراندازی از بهرام گور یا بهرام چوبین، آیین چوگان زدن، کتاب ستور پزشکی (بیطره)، زیج شهریار ،کارنامهٔ انوشیروان،داستان شهرُ براز با اپرویز ،لهراسپ نامه، کتاب جاماسپ در کیمیا، گزارش شطرنج ،نامه تنسر،داستان خسرو و شیرین و بسیاری از کتب دیگر درمسائل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاحت و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آنها .

از **کتب مانویه** نیز عدهٔ زیادی بزبان عربی نقل شده بود . ابن الندیم [1] از کتب مانی هفت کتاب و از رسالات مانویه هفتادو پنج رساله ذکر کرده است .این نکته مسلم است که از این کتب و رسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان در آمده و در قرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمد بن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابوریحان بیرونی در قرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده اند و ابوریحان از جملهٔ این کتب فرقماطیا ، سفر الجبابرة، کنز الاحیاء ،صبح الیقین، التأسیس ، الانجیل، شاپورگان، سفر الاسرار را دیده و در تملك خود داشته است [2] . بنا بر نقل ابن الندیم از کتب مانی بعضی بپهلوی و برخی بسریانی بوده است .

ناقلان کتب پهلوی

از ناقلان کتب مانوی اطلاعی نداریم لیکن از مشاهیر مترجمانی که کتب پهلوی را بعربی در آورده اند و نام آنان در شمار مترجمان و ناقلان کتب بعربی ذکر شده است اینان را یاد میتوان کرد.

جبلة بن سالم، **ابن المقفع** ، **نوبخت منجم** و فرزندان او **موسی بن خالد** ، **یوسف بن خالد**، **ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی** ناقل زیج شهریار ، **حسن بن سهل**

۱ - الفهرست ص ۴۷۰ - ۴۷۱

۲ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی چاپ پاریس ۱۹۳۶ ص ۳-۴

منجم، احمدبن یحیی بن جابرالبلاذری ، اسحق بن علی بن‌سلیمان ، اسحق بن یزید ، محمد بن جهم البرمکی ، هشام بن‌القاسم اصفهانی ، موسی بن عیسی الکسروی ، زادویه پسرشاهویهٔ اصفهانی، محمدبن بهرام‌بن مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردانشاه ، عمربن فرخان طبری، علی بن‌عبیدة الریحانی ، بهرام هروی مجوسی، بهرام پسر مهران اصفهانی[۱]. اینان غیراز کسانی‌هستند که‌از متون سریانی‌یاهندی برای ترجمه‌استفاده‌میکرده و کتبی‌بعربی درمیاآورده‌اند و همچنین غیر از کسانی‌هستند که کتب مانی ومانویه را بعربی‌نقل کرده‌اند ، ونیز بسیاری از کتب‌پهلوی‌بود که بعربی‌درآمدونام مترجم آنهادر کتب‌مربوط ثبت‌نشد.

درهمان حال که ایرانیان بنقل‌بسیاری از کتب‌پهلوی بعربی‌سر گرم بودند، گروهی ازعلمای زرتشتی تألیف کتب رابلهجه وخط پهلوی ادامه میدادند. کتب پهلوی که درسه قرن اول‌هجری نوشته‌شده وبسیاری ازآنها اکنون نیزباقی مانده است باترجمه وتفسیرنسکهای اوستا و یا کتبی است که درمسائل مختلف اخلاقی ودینی وتاریخی‌وجغرافیایی وادبی‌نوشته شده‌وغالب آنها متعلق بقرون‌هفتم وهشتم‌و نهم میلادی وازآنجمله است :

۱- **دین‌کَرْت**[۲] که‌مهمترین ومفصل‌ترین کتاب‌پهلوی‌است که‌اکنون‌دردست داریم. این کتاب اصلاً درنه مجلد بودلیکن‌اکنون ازمجلدات‌نه گانهٔ‌آن دومجلد اول‌دردست‌نیست. نام‌اصلی‌این کتاب«زندآکاسیه»[۳]بودولی‌درادبیات‌پهلوی بدینکرت مشهورست . مجموع کلمات این کتاب را وست[۴] بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زندآکاسیه اصلاً بدست‌آتورفرن بغ‌فرّخزاتان(آذرفرن‌بغ پسرفرخزاد) تدوین‌شد واین‌مرد همانست که درحضور مأمون خلیفهٔ‌عباسی بامردی بنام «ابالیش» مناظره کرد. بدین‌ترتیب آذر فرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب‌اونیزمتعلق

۱- رجوع به‌الفهرست ابن‌الندیم ص۳۴۱-۳۴۲و۴۳۹و۱۶۴

۲- *Dên - Kart*

۳- *Zand - àkâsih*

۴- *W . Wes* درمقالهٔ *Pahlaui Literature* . در ص۹۱ مجلد دوم از *Grundriss der Iraniscuen philologie* .

بهمین عهدست. دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایدهٔ آن در اینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاك بر او سخن رفته است. مجلد چهارم نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً از تاریخ ایران قدیم از گیومرث تا کی گشتاسب و ظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است. مجلد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌یی از بیست و یك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلّد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

دینکرت از حیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان چنانکه در دوره ساسانیان و اوایل عهد اسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد و مهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع بتمدن ایران در عهد ساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت در نوزده مجلّد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹ مجلّد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلّد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی چاپ شده است.

۲ـ **بُنْدَ هِشْنْ** دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن رفته است و مهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که با یرانشهر رسید». در این فصل یك دوره از تاریخ داستانی ایرانی را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایران و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر در مجلّد

دوم از کتاب زند اوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت[۱]. فصل دیگر، این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایرانشهر است که مقرّ کیانیان بود. بر روی‌هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع با یران قدیم در این کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن تاریخ سیستانست[۲] که در آن دوبار از کتاب مذکور سخن رفته است و نام آن باشتباه ناسخ «ابن دهشتی» آمده و این تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نسّاخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه‌های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی از آنرا همراه زند اوستای خود منتشر ساخت[۳]. ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وسترگارد[۴] وهوگ[۵] وونديشمن[۶] ووست صورت گرفت، نسخهٔ کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ «ارواردتهمورث دینشاجی انکلساریا» بامقدمه‌یی بقلم «بهرام گورتهمورث انکلساریا» در بمبئی بچاپ رسیده است.

۳- **داتستان دینیگ** - این کتاب درحدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی تألیف شد و حاوی مطالب بسیاری راجع بامور دینی و روایات مربوط بآنهاست.

۴- **ارداویرافنامه** یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان و حاوی ۸۸۰۰ کلمه است و راجعست بکیفیت معراج ارداویراف از مقدسین دین زرتشتی و دیدن بهشت و دوزخ و انواع پاداشها و بادافراهها. تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب ارداویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی گردانده است. نخستین ترجمهٔ این کتاب در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت و در ۱۸۸۷ نیز بارتلمی[۷] آنرا بفرانسه ترجمه کرد.

---

۱ - *J. Darmesteter . Le Zend - Auesta - . uol ,II, Paris; 1892,p'398, 402*

۲ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص۱۶ و ۱۷

۳ - *Anquetil du Perron , Zend — Auesta' Paris, 1771, Yol. II, p. 343 - 422*

۴ - *Westergard*

۵ - *Haug* ۶ - *Windischmann*

۷ - *M.A. Barthélemy*

۵- **شکَنْدگُمانیك ویژار** [۱] یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد اثبات اصول دین زرتشت ورد مسیحیت واسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب «مردان فرخ اورمزد داتان» (مردان فرّخ پسر اورمزد دات) بود که ظاهراً دراواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری ازمسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است و کتاب او نمونه‌ییست ازاینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی باسلاح فلسفه بچه نحوصورت گرفته بودوعلاوه برین ازروی این کتاب ببسی ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی میبریم وبسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی میشناسیم . این کتاب یکبار بسال ۱۸۸۷ دربمبئی بدست « هوشنگ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا » ، و «وست» بامتن پازند و ترجمهٔ سانسکریت از «نریوسنگ» [۲] چاپ شد. باردیگراین کتاب را « پیرژان دومناس » [۳] استاد دانشگاه پاریس بسال ۱۹٤۵ در فریبورگ با املاء لاتین متن پهلوی و ترجمهٔ فرانسه وشرح وتوضیحات بانضمام فرهنگی ازلغات آن چاپ کرده است .

۶- **زاتْسْپَرَم** [٤] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد وحاوی سه قسمتست. وست آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است.

۷- **شایست نِشایست** که درحدود ۱۳۷۰۰ کلمه داردوحاوی شرح جامعی راجع بوظائف ومراسم دینی وبعضی مسائل مذهبی دیگرست. وست این کتاب را بسال ۱۸۸۰ ترجمه وچاپ کرده است.

۸- **شتْرستانهای ایران** - مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه استو درآن ازتاریخ بنای شهرها و موقع هریك سخن رفته است. این رساله راجعست ببنای عده‌یی ازبلاد ایران. آخرین شهری که دراین کتاب از آن یادشده بغدادست که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی) ساخته شده (بند ۶۷). نسخهٔ فعلی این رساله ازقرون متأخر اسلامیست لیکن سخن

---

۱ - *sikand - gumanik - uijār*
۲ - *Neryosang*
۳ - *P.Pierre Jean do Menasce*
٤ - *Zat - sparàm*

ازشهر بغداد و تاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا از قرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی درجایْ جایِ آن استعمال شده مانند «خیون» و «توریّ» که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیلهٔ «ادگار بلوشه»[۱] مستشرق معروف فرانسوی وسپس دو بار درهندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست مار کوارت[۲] صورت گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ مسینا[۳] چاپ شده و مرحوم صادق هدایت ترجمهٔ فارسی آن را در سال هشتم مجلهٔ مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه بر اطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری راجع بداستانهای ملی ایرانست.

۹ـ **مادیگانِ چَتْرَنگ** یا چترنگ نامک (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است درباب پیداشدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر. این داستان در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی این رساله با ترجمهٔ انگلیسی آن همراه رسالهٔ «گنج شایگان» و رساله‌یی دیگر بنام «پندنامهٔ بزرگمهرِ بختکان» و «اندرزِ خسروِ کواتان» بدست پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ چاپ شده است. دو رسالهٔ اخیر هم در شاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ـ **مادیگانِ گُجَستَکْ اَبالیش**[٤] تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه و متضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندیق و آتور فرن بغ پسر فرّخزاد در حضور مأمون خلیفه در حدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب را بارتلمی در سال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ـ **اندرژ آتورپاتِ مارسپندان** (آذربادپسر مهراسپند) که شامل گفتارهای آذربادیکی از مقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی و پازند و ترجمهٔ گجراتی وانگلیسی آن در ۱۸۶۹ در بمبئی طبع شده است. دوهارله[٥] ترجمهٔ فرانسهٔ آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

۱ - *E. Blôchet*
۲ - *Murquart*
۳ - *G. Messina*
٤ - *Matigän i - Gujastak _ Abälish*
٥ - *de Hartez*

این چند کتاب را بعنوان نمونه یی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط ولهجهٔ پهلوی نوشته شده است یاد کرده ایم وغیر از آن چندین کتاب ورسالهٔ دیگر خواه فقط بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده وخواه از آن خط ولهجه بپارسی گردانده شده باشد (پازند) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند : **دینای مینوگ خرد - ستایش سی روزه - مادیگان یوشت فریان - اندرز اوشنر داناك - بهمن یشت - جاماسپ نامگ - مادیگان ماه فروردین روزخرداد - پند نامهٔ زرتشت - اندرژ خسرو کواتان - داروی خرسندی - اندرژ داناك مرت** وغیره.

۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی

تا آغاز ادبیات فارسی

لهجات محلی

همچنانکه لهجه و خط پهلوی باحملهٔ عرب از میان نرفت ببقاءِ سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبهٔ اسلام آسیبی وارد نیامد وحتی باید گفت تمام این لهجات باقوّت دیرین خود باقی ماندند وبسیر تکامل تدریجی خود ادامه دادند. درست است که بر اثر تسلط مسلمین وسقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی و علمی و دینی وادبی زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند ودر آن بتألیف وتصنیف وتحریر وسرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی و لهجات محلی خودرا رها کند.

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی برمیآید در تمام دورهٔ تسلّط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم درقسمت‌های مختلف ایران تکلّم بلهجات محلی معمول بود واین وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت. بهمین سبب است که مهاجران عرب وملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یا ناگزیر بفرا گرفتن لهجهٔ عمومی بودند. مثلاً ابوالطیب متنبی درقرن چهارم هنگام سیاحت در «شِعب بَوّان» از اینکه

در آنجا جز با ترجمان نمیتوان بود گله میکند.[۱]

دربرخی ازنواحی تکلّم بعربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گرداندند تا ایرانیان بآن معتاد شوند.[۲]

راجع بلهجات مهم متداول عهد ساسانی واوایل عهد اسلامی بعضی ازنویسندگان قدیم اطلاعاتی داده‌اند ازآنجمله است قول عبدالله بن المقفع که دراین باره میگوید: «لغات الفارسية: الفهلوية و الدرية و الفارسية والخوزية والسريانية. فاما الفهلوية فمنسوب الى فهلة اسم يقع على خمسة بلدان وهى اصفهان والرى وهمذان وماه نهاوند وآذربیجان و اما الدرية فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلّم من بباب الملك وهى منسوبة الى حاضرة الباب والغالب عليها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ واما الفارسية فيتكلّم بها الموابذة و العلما واشباههم وهى لغة اهل فارس واما الخوزية فبها كان يتكلّم الملوك والاشراف فى الخلوة ومواضع اللعب واللذة ومع الحاشية و اما السريانية فكان يتكلّم بها اهل السواد ...»[۳] همین مطلب را با تفصیل بیشتری حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد و یاقوت حموی بنقل ازو گفته است:[۴]

«...حمزهٔ اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان را پنج زبان بوده: پهلوی و دری وفارسی و خوزی و سریانی. پهلوی زبانی بود که پادشاهان درمجالس خود بدان تکلّم میکرده‌اند و این زبان منسوبست به پهله و پهله اسم پنج شهر اصفهان وری وهمدان وماه نهاوند و آذربایجانست و شیرویة بن شهردار گوید شهرهای پهلویان هفت است: همدان وماسبذان وقم و ماه بصره وصمیره[۵] و ماه کوفه و کرمانشاهان

---

۱ - اشاره است باین دوبیت ازمتنبی دروصف شعب بوان فارس که گفته است:

و لكن الفتى العربى فيها — غريب الوجه واليد واللسان

ملاعب جنة لو سار فيها — سليمان لسار بترجمان

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵۷

۳ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۹

۴ - معجم البلدان ذیل اسم فهلو

۵ - نام قدیم این شهر مهرگان کده بود.

وشهرهای ری و اصفهان وقومس وطبرستان وخراسان وسجستان و کرمان ومکران و قزوین ودیلم وطالقان ازشهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبانی بوده‌است که‌موبدان‌ومنسوبان آنان بدان لغت تکلّم میکرده‌اندوآن‌زبان‌مردم فارس‌است . زبان‌دری زبان شهرهای‌مداین‌است ومردمی که‌بردرگاه شاه بودندبدان‌زبان‌سخن میگفتند.وآن‌زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق واهل بلخ‌درآن غلبه‌داشت، امالغت خوزی زبان مردم خوزستان‌است و پادشاهان‌درخلوت‌ها با بزرگان کشور بدان زبان‌سخن میگفتند وهنگام فراغت واستحمام و شست‌و شوهم‌بدین‌زبان‌تکلّم میکردند » .

البته آنچه دراین‌قول نقل‌شده همهٔ لهجات ایرانی درعهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی نیست ولهجات ولغات‌دیگری‌هم‌درآن‌روزگار در ایران شهرت‌داشته وحتی برخی ازآنها دارای‌ادبیات مکتوب بوده است .ازاین‌میان‌یکی **لهجهٔ‌سغدی** است منسوب‌بناحیهٔ سغد درماوراءالنهر . دایرهٔ رواج این‌لهجه براثرقدرت‌سلاطین سغد و توسعهٔ مستملکات آنان گاه‌درهمهٔ آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می‌یافت . ازاین لهجه‌آثارمکتوب‌بسیاردردست‌است که‌قسمت بزرگی‌ازآن‌ها‌بطبع رسیده ودستور و فرهنگ آن‌تنظیم یافته‌است و بیشتر آنها بین‌قرن هفتم‌وقرن‌نهم میلادی یعنی سه‌قرن اول‌هجری پدید آمده‌است . خط سغدی باخط پهلوی ازیك ریشه‌واز منشأ خطوط الفبائی سامی است . ازمیان محققان قدیم کسی که به‌بعضی از کلمات ومخصوصاً تقویم سغدی و اسامی شهور و ایام‌درآن‌اشاره کرده‌ابوریحان بیرونی‌است[1] .

لهجهٔ‌معروف‌دیگر ایرانی که‌درسه‌قرن اول هجری‌وچندقرن بعدمعمول‌بوده **لهجهٔ‌خوارزمی** است که‌آنهم مانندلهجهٔ‌سغدی از شعب زبان ایرانی‌بوده است.

---

۱ ـ رجوع شودبه الآثارالباقیة چاپ لایپزیك ص۴۶ و۲۴۰ و۲۳۳ ـ ۲۳۵
برای اطلاع ازمجموعه‌های متون سغدی و تحقیقاتی که‌راجع باین لهجه شده‌است‌رجوع شود به :

Bibliographi of important stndies on old Iranian Subject by Henning Teheran .
1950' p 31 . 34

لهجهٔ باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سغدی وسایر خطوط آسیای مرکزی از خط آرامی گرفته شده بودنوشته میشد. لیکن این لهجه دردورهٔ اسلامی با خط عربی نوشته شده ودر آن بتدریج لغاتی از زبان عربی و فارسی دری هم راه جسته است. لهجهٔ خوارزمی ازمیان لهجات ایرانی بیشتر بلهجهٔ سغدی نزدیکی وارتباط داشته است.

از لهجهٔ باستانی خوارزمی و همچنن از لهجهٔ خوارزمی جدید آثاری دردست است وآنچه ازلهجهٔ جدید خوارزمی یعنی ادبیات لهجهٔ خوارزمی دورهٔ اسلامی بخط عربی دردست داریم اینهارا میتوان ذکر کرد:

۱- در کتاب یتیمة الدهر فی فتاوی اهل العصر تألیف محمود الترجمانی الملکی الخوارزمی (م.۶۴۵) مقداری جملات خوارزمی آمده است که آقای زکی ولیدی طغان آنهارا جداگانه طبع کرده است.[۱]

۲- قنیة المنیة تألیف المختار الزاهدی (م.۶۵۸) که در حدود قرن هشتم رساله یی درشرح الفاظ آن بدست کمال الدین عمادی جرجانی نوشته شد. ازاین هر دو کتاب هم نسخی دردست است.

۳- ترجمهٔ خوارزمی، مقدمة الادب زمخشری. که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است.[۲]

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیهٔ خود اسامی شهور و ایام ومنازل قمر را بلهجهٔ خوارزمی آورده است.[۳]

زبان خوارزمی پس از تسلط قبایل ترك وسکونت آن اقوام درسرزمین خوارزم اندك اندك ضعیف شد لیکن تاحدود قرن هشتم هنوز فهمیده میشد.[٤] درباب این لهجه

۱- مجلهٔ Islamika ج ۳، ۱۹۲۷ ص ۱۹۵ ببعد

۲- این کتاب را هم آقای زکی ولیدی طغان باچاپ عکسی بسال ۱۹۵۱ طبع کرد.

۳- الآثار الباقیه ص ۴۷-۴۸ و ۷۰ و ۲۳۶-۲۴۱

٤- دربارهٔ زبان خوارزمی رجوع شود بدومقالهٔ آقای دکتر یارشاطر: مجلهٔ مهر شمارهٔ دیماه ۱۳۳۱ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال اول (دیماه ۱۳۳۳)

و آثار مکشوفهٔ آن تحقیقات ممتّعی بوسیلهٔ زبانشناسان صورت گرفته است[۱].

لهجهٔ دیگر ایرانی که در قرون اول هجرت متداول بود **لهجهٔ تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان تکلّم میشده و بنا بر آنچه از اشارات محققان قدیم برمیآید از شعب لهجات ایرانی و بلخی نزدیک بوده است[۲].

لهجات دیگر ایرانی مانند **لهجهٔ طبری و لهجهٔ کردی و آذری و خوزی و فارسی** (منسوب بولایت فارس) و **رازی** وجز آنها هم در این دوره متداول بوده و بعض آنها در این سه قرن و قرنهای بعد آثار مکتوب داشته است و پیداست تمام لهجاتی که در روزگاران بعد برجای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول ووسیلهٔ تخاطب بوده است واین نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در قرن های نخستین هجری تألیف شده است بوضوح وصراحت تمام برمیآید. در این کتب از قبیل صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن حوقل واحسن التقاسیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد القدسی ومسالك الممالك تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطخری که معوّل است بر کتاب صورة الاقالیم تألیف ابوزید احمد بن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم وچهارم، هرجا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیک بوده است، ذکر کرده اند مثلاً راجع به **لهجهٔ خوزی** نوشته اند[۳] که مردم خوزستان بالهجه یی از فارسی صحبت میکرده و آنرا باعربی میآمیخته اند مثلاً میگفتند: «این کتاب وصلا کن»، «این کارقطعاً کن» و در بارهٔ **زبان اَرّان** چنین گفته اند[۴] که مردم ارّان بزبان ارّانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم وازحیث حروف نزدیک بزبان خراسانیست. ودر باب **لهجهٔ آذربایجان** نوشته اند فارسی است[۵] والبته مراد از لحن لهجهٔ «فارسیة» لهجهٔ خراسانی یالهجهٔ متداول در

---

۱ ـ هنینگ، تتبعات ایرانی ص ۳۵

۲ ـ الآثار الباقیه ص ۲۲۲ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد المقدسی چاپ لیدن، ۱۹۰۶ ص ۳۳۵

۳ ـ صورة الارض ص ۲۵۴، مسالك الممالك ص ۹۱، احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۴ ـ احسن التقاسیم ص ۳۷۸

۵ ـ صورة الارض ص ۳۴۸

فارس نیست بلکه دراینجا از «فارسیة» مراد ایرانی است در مقابل عربی. وراجع به **لسان اهل قومس و جرجان** چنین نوشته اند[۱]: «زبان قومس وجرجان نزدیك بیکدیگر است ودرزبانشان ها بکارمیبرند ومیگویندهاده وهاکن (یعنی بده وبکن) واین زبان را حلاوتی است» همین دوکلمه که المقدسی بعنوان نمونـه ذکر کرده اکنون هم در لهجهٔ پاره‌یی ازنواحی قومس (ناحیهٔ سمنان ودامغان وشاهرود) مستعمل است مثلاً درشهمیرزاد «هاده» یعنی بده و «هاکون» یعنی بکن و ایـن «ها» که نوشته است در لهجهٔ اهل قومس معمول است اکنون نیز درلهجات آن سامان پیش از مصادر وافعال بجای «ب» میآید مثل: هاگیتن (= بمعنی گرفتن) وهاگیر (= بگیر) وغیره درلهجهٔ سمنانی وهاگتن (= گرفتن) وهاگته (= گرفته است) درلهجهٔ شهمیرزادی وامثال آنها. وجود همین تشابه درلهجهٔ محلی امروز سمنان واطراف آن بالهجهٔ قدیم میرساند که لهجهٔ محلی مذکور دراصل واساس تغییر کلّی نکرده وهمانست که درآن روزگار معمول ومتداول بوده است وهمین وضع را بااندك تحقیق درسایر لهجات محلی ایران نیزمیتوان یافت.

المقدسی راجع به **لهجهٔ طبرستان** هم نوشته است[۲] که بـزبان اهل قومس و جرجان نزدیك است. این تشابه البته میان بعضی ازلهجات محلی قومس یعنی قراءِ شمال شرقی سمنان ولهجهٔ گرگان بالهجهٔ طبرستانی موجودست نه درلهجهٔ سمنان وقراء وقصبات جنوبی آن.

در **بلاد جبال** یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بودمنتهی اختصاصاتـی درلهجهٔ هرناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروزهم وجوددارد[۳].

لهجهٔ کرمان چنانکه معهودست بلهجهٔ خراسانی نزدیك بود[۴] و دربـاب لهجهٔ خراسان وماوراء النهر که منشأ زبان رسمی وادبی ایران درعهداسلامی است بعداز

۱ـ احسن التقاسیم ص ۳۶۸ ۲ـ ایضاً ص ۳۶۸

۳ـ ایضاً ۳۹۸

۴ـ مسالك الممالك ص ۱۶۷، احسن التقاسیم ص ۴۷

این سخن خواهیم گفت.

بر روی هم این نکته مسلّم است که در عهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت با زبان عربی داشت وحتی تکلّم بزبان عربی و آشنایی با آن هم در این نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایران. مثلاً در خوزستان زبان مردم بالهجهٔ عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در بارهٔ آنان نوشته‌اند «وکثیراً مایمزجون فارسیتهم بالعربیة [1]» وتکلّم بعربی هم برای آنان بسیار آسان بودچنانکه هنگام تکلّم بعربی لحن و لهجه‌یی میان آنان وجود نداشت. المقدسی در دنبالهٔ سخن مذکور گوید: «...واحسن ماتراهم یتکلّم بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذاتکلموا باحداللسانین ظننت انهم لایحسنون الآخر...» وهمچنین بود در آذربایجان که مالکین وتجار فارسی زبان آنجا (یعنی آنها که ازاقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج نبودند) عربی را خوب میفهمیدند وبآن تکلّم میکردند.[2]

توجّه باین منقولات مدلل میدارد که تسلط عرب بر ایران بهیچ روی نتوانست از ادامه لهجات محلی ایرانی در نواحی مختلف پیش گیری کند واگرچه عرب برای نابود کردن این لهجات والسنه کوشید توفیقی در این باره حاصل نکرد. از عجایب امور آنست که برای انصراف مردم ایران از تکلّم بلهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که ازحضرت رسول روایت شده‌است ویکی از آنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل شده و اواز حضرت رسول روایت کرده‌است که «...قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة»[3]. باوجود چنین حدیثی ایرانیان آرام ننشستند وحدیثی دیگر آورده‌اند که «اهل جنّت بلغت فارسی دری یاعربی سخن میگویند»[4] یعنی فارسی وعربی را در برابر هم نهادند و نیز گفتند «ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلّم میکنند».[5]

۱- احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۲- صورة الارض ص ۳۴۸

۳- احسن التقاسیم ص ۴۱۸

۴- برهان قاطع ذیل لغت دری

۵- ایضاً همان کتاب

شعر در لهجات محلی

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده باقی مانده است . این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی دارای قافیه و یا کلماتی نزدیك بقافیه و برخی فاقد آنست و همهٔ آنها نشان میدهد که چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیك باوزان عروضی است تحوّل مییافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی زبان نیمهٔ دوم قرن سوم دیده میشود . از جملهٔ آن اشعار است:

۱ - سرود آتشکدهٔ کَرْکُوی این سرود از جملهٔ اشعار شش هجایی اواخر دورهٔ ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که باتوجّه بیکی از روایات کهن حماسی بوجود آمده و باقی مانده است . داستان پدید آمدن آتش کرکوی و ساختن سرود آن در کتاب گرشاسب از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته[۱] . بنابراین داستان آتشگاه کرکوی ساختهٔ کیخسرو است برمحل عبادت کرشاسپ . مرحوم ملك الشعراء بهار سرود کرکوی را از آثار دورهٔ ساسانی دانسته است[۲] ولی چنانکه از ظاهر آن مشهود است این سرود بلهجهٔ نسبةً جدید دری یعنی لهجهٔ شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده و آن سرود اینست :

فرُخته[۳] باذا روش ... خنیذه[۴] گرشسپ هوش[۵]
همی برست از جوش ... نوش کن می نوش
دوست بذ آگوش[۶] ... بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش ... [که] دی گذشت و دوش
شاها خدا یگانا ... بآفرین شاهی

---

۱ - رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران باهتمام مرحوم مغفور ملك الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه تهران ص ۳۵ - ۳۷

۲ - مجلهٔ مهر شمارهٔ ۳ سال پنجم ص ۲۱۹

۳ - افروخته ... ۴ - مشهور

۵ - روان جان ... ۶ - بذ آگوش : بآغوش

چنانکه ازاین ابیات معلومست اولاً در آنها قافیهٔ کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همهٔ آنها شش هجایی و از حیث برخورد با گوش با اشعاری که بعدها پیداشده همسانست .

۲ ـ شعر یزیدبن مفرّغ یزیدبن مفرّغ شاعری تازی نژادست که در آغاز عهد اموی در ایران میزیسته ودرخوزستان بدختری تعلّق خاطر داشته است، وی براثر هجو عبادبن زیاد برادرعبیدالله بن زیادمورد خشم عبیدالله قرار گرفت ومدتی در بصره محبوس بود . روزی عبیدالله فرمان داد اورانبیدشیرین و شبرم [1] نوشانیدند وخوك و گربه‌یی راباوی بیك ریسمان بستندودرشهر بصره گرداندند واوپلیدومست میرفت وچند کودك فارسی زبان دنبال او براه‌افتادند ومیگفتند : این چیست ! ... این چیست ! ... ویزید درپاسخ آنان میگفت :

آبست ونبیذ است　　　　عصارات زبیب‌است

سُمیّه [2] رو سپیذ است [3]

این سه مصراع شعرهفت‌هجایی و دارای قافیهٔ ناقص است و مسلما یزید که براثرزیستن درایران ومعاشرت باایرانیان بصره وخوزستان وخراسان بازبان آن‌سامان و اشعارشان آشنایی یافته بود. از آن بابت که کودکان فارسی‌زبان اورا مورد مخاطبه قرارداده بودند ، درجواب آنان بشعر پارسی مترنم‌شده وچنین گفته بوده است .

۳ـ شعر بلخیان ـ این هم یکی از اشعار کهن است که ازلهجهٔ دری باقی‌مانده ونتیجهٔ یك واقعهٔ تاریخی است . توضیح این‌سخن آنست که اسدبن عبدالله حاکم خراسان درسال ۱۰۸ برای جنگ با امیرختلان وخاقان ترك بدان‌سامان رفت‌وشکست خورده ببلخ باز گشت بلخیان اورا هجو کردند و کودکان بلخ آن هجورامیخواندند:

---

۱ ـ گیاهی زهرآگین و اسهال‌انگیز

۲ ـ نام مادر زیادبن‌ابیه ،جدهٔ عبدالله وعباد که‌بفسادمشهوربود .

۳ ـ این‌روایت محمدبن جریرالطبری‌درتاریخ‌الرسل و الملوك ؛ و ابوالفرج اصفهانی در کتاب‌الاغانی طبع‌بولاق ج۱۷ص۵۱ـ۷۳ ؛ وجاحظ درالبیان والتبیین چاپ‌مصر(ج۱ص۱۰۹) است . در تاریخ سیستان این‌داستان بااختلافاتی آمده وپیش‌ازمصراع سوم یك مصراع دیگر هم دارد بدین نحو : ودنبهٔ فربه‌وپی‌است (ص۹۶)

از ختلان آمذیه　　برُو تباه آمذیه
آوار باز آمذیه　　بیدل فراز آمذیه[۱]

چنانکه دیده‌میشود این شعر هشت هجایی‌دارای قافیه ناقص است‌وقرابت‌وزنی آن با اشعار دری درقرنهای بعد آشکار میباشد.

۴- شعر ابو الینبغی - ابوالینبغی‌عباس بن طرخان یکی از شاعران ایرانست که‌بزبان عربی شعر میساخته‌ودرخدمت آل برمك میزیسته است. ازاودوبیت‌شعر در تأسف برخرابی سمرقند در کتاب المسالك‌والممالك ابن‌خرداذبه‌نقل‌شده‌است:

سمرقند کند مند　　بذینت کی افگند
از چاچ ته بهی　　همیشه ته خهی[۲]

ازاین قطعه هرچهار مصرع شش هجاییست.[۳]

اینهاچندنمونه‌ازاشعاریست که‌درپاره‌یی ازنواحی‌ایران درسه‌قرن‌اول‌هجری ودرفاصلهٔ میان سقوط حکومت ساسانی وآغاز ادب دری سروده‌شده‌است.
غیرازاین اشعار اشاراتی‌چندباسم شعرا یاباشعاری درنواحی مختلف ایران‌شده‌است که‌دراین‌سه‌قرن وجودداشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرودهایی که مردم بخارا در عشق سعیدبن‌عثمان سردارعرب‌بملکهٔ بخارا بلهجهٔ بخاری‌ساخته‌بود،[۴] و سرودهایی که‌اهل همان‌شهر درماتم سیاوش داشتند که‌مطربان آنهارا «کین‌سیاوش»[۵] میگفتند اشاره شده وبازدرتاریخ‌طبری نام‌شاعری‌آمده است بنام **محمدبن‌البعیث‌بن‌حبیس** که‌درسال ۲۳۵ درگذشته‌وپیران مراغه‌اشعارفارسی اورامیخوانده‌اندوشاعری‌دیگر

---

۱ - تاریخ طبری طبع قاهره ص ۱۹۰-۱۹۱ معنی‌چنین است.
از ختلان آمده است　　باروی تباه آمده است
آواره باز آمده است　　بیدل فراز آمده است

۲ - معنی چنین است: سمرقند آبادان- که ترابدین‌حال‌افکند؟ توازچاچ‌بهتری - همیشه نوخوبی.

۳ - راجع بابوالینبغی و احوال‌واشعار اورجوع‌شود بمقالهٔ، ابوالینبغی‌العباس‌بن‌طرخان بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران مجلهٔ مهرسال اول‌شماره ۱۰

۴ - تاریخ بخارا ص ۴۸

۵ - ایضاً تاریخ بخارا ص ۲۰

باسم **ابوالاشعث قمی** در اوایل قرن سوم میزیسته و ذکر او در معجم الادباء یاقوت آمده است. گذشته از این اشعار محلی که در همهٔ لهجات وجود داشته در آن روزگان نیز متداول و شاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دورهٔ ساسانی بوده است. این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساخته اند مردانی از قبیل **استاد علی پیروزه** و **مسته‌مرد** ملقب به «**دیواره‌وز**» و اصفهبد **مرزبان بن رستم ابن شروین** صاحب مرزبان نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) از مازندران مشهورند:[1]

اهمیت این اشعار در آنست که تحوّل لهجات ایرانی را از دورهٔ ساسانی تا اواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه در دنبال تحوّل و تکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است نزدیك میشد.

نکتهٔ قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که در ایران ساختن اشعار بلهجه‌های محلی و باوزان هجایی ادامه داشت برخی از شاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته‌اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجهٔ ایرانی خود از راه تفنّن وارد میکرده‌اند.

از میان این شاعران مهمتر از همه **ابونواس** شاعر مشهورست که در اشعار خود کلمات وحتی ترکیبات وعبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می بینیم:[2]

والمهرجان المدار	لوقته الکرّار
والنوکروز الکبار	و جشن گاهنبار
و آبسال الوهار	و خرّه ایرانشار

۱ - راجع باین هر سه شاعر رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۳۷-۱۳۹

۲ - درین باره رجوع شود بمقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران بعنوان یکی از فارسیات ابونواس در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۳ سال اول و بمقالهٔ شعر در ایران از مرحوم ملك الشعراء بهار در مجلهٔ مهر سال پنجم.

تا آنجا که میگوید :

یا نرجسی و بهاری — بده مرا یك باری ...

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب بمعشوقی زردشتی «بهروز» نام کرده و گفته است :

باسفهرِ و ناهیدِ و تیرِ — وحقّ الماهِ والمهرِ الرّئیسِ
و حقّ الاذُر الخوراءِ[۱] نورِ — من المینو الکرزمان[۲] النفیس
وبالجهبار[۳] فی الخرن[۴] البزرج — بدور الکأس کأس الخندریس[۵]
بحقّ المهرجان ونو کروزِ — وفر خروز آبسال[۶] الکبیس
بمایتلون فی البستاق رمزاً — کتاب زردش داعی المجوس
و مایتلون فی شروین دستبی[۷] — وفر جردات رامینِ وویسِ
لما کلمتنی ور دد دت نفسی — فانی من جفائك فی رسیس[۸]

ورود لغات عربی

با مطالعه در سطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف ایران وجود داشته و بعد از قرن سوم تا روزگار ما متداول

---

۱ ـ آذرالخوراءِ — آذرخره : یکی از آتشهای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود .
۲ ـ کرزمان : عرش . علیین .
۳ ـ جهبار ، دعوت عمومی ، معرب گاهنبار .
٤ ـ خرن : مجلس شراب ، مجلس مهمانی و پذیرایی .
۵ ـ خندریس : شراب کهنه .
٦ ـ آبسال : جشنی در آغاز بهار .
۷ ـ شروین دستبی : داستانی مشهور در ادب پهلوی بود که خلاصهٔ آنرا حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض و دینوری در اخبار الطوال و مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص آورده‌اند . شروین قهرمان این داستان از اهل دستبی بوده است و دستبی معرب دشتبی یا دشتوه نام ناحیة وسیعی بود بین ری و همدان که شهر قزوین در آن ساخته شده است .
۸ ـ رس و رسیس : دخول و ثبوت عشق در قلب ـ بقیه و اثر عشق در قلب .

است درسه قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی باغلبهٔ عرب ورواج زبان عربی اندك اندك آثاری از آن در لهجات محلی ایران برجای ماند. در این اوان نفوذ لغات عربی در لهجات ایرانی بیشتر از دوجهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که یك کلمهٔ عربی ساده تر از کلمهٔ کهنهٔ ایرانی بنظر میآمد و یا کلمات ساده یی بود که استعمال آن مایهٔ گشایشی در زبان فارسی میگردید. دوم در مواردی که در قبال یك کلمهٔ عربی معادلی یافته نمیشد واستعمال آن هم لازم بنظر میرسید. در جزء نوع دوم کلمات واصطلاحات دینی و پاره یی از اصطلاحات سیاسی و دیوانی واصطلاحات علمی قرار دارد و گاه بعضی از این اصطلاحات از ریشهٔ ایرانی گرفته شده و بعد بصورت معرّب در لهجات رسوخ یافته است. گذشته از این دومورد تأثیر لغات عربی در لهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود وهرچه بغلبهٔ عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می یابیم و هرچه از آن بقرون متأخر توجّه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایران وعلی الخصوص در زبان ادبی فارسی بیشتر می بینیم. از لغات نوع دوم عربی میتوان اینها را ذکر کرد: صلوة، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، محرّم، صفر (وبقیه ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت المال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امت، و..

ازانواع لغتهای عربی که درین سه قرن در لهجه های ایران رایج بود نمیتوان سندی داد مگر آنچه دراشعار سه قرن اول هجری آمده و بجای بعضی از لغات فارسی بکار رفته است مانند: خطر، عز، نعمت، مجمر، عمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوّا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم وجز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری بکار رفته است باید از نوع کلماتی دانسته شود که در اواخر قرن سوم در لهجات ایرانی راه جسته بود منتهی استعمال آنها در شعر بیشتر ورایج تر بود تا در لهجهٔ تخاطب وزبان نثر.

این نکته قابل ذکر است که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی درین مورد تسلط خود را حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروك ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود- و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد- وعده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد- و پاره‌یی از افعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت- و بسیاری از صیغه های جمع عربی درفارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر با علامت جمع بکار رفت [1]- و نزدیك بهمهٔ لغات از حیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت- وحتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییراتی در لهجات خود بکار میبردند مثلاً اهل ری علی وحسن واحمد را «علکا» و «حمکا» و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد و محمد وعیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیشکا» تلفظ میکردند و درساوه به‌آخر کنیه‌ها واسامی الف ونونی که گویا الف ونون نسبت فارسی بود میافزودند ومیگفتند «ابوالعباسان» و «حسنان» و «جعفران» [2]. در لهجهٔ غوری تصرّف درالفاظ ازاین هم افزونتر بود وادامهٔ این وضع هم از بسیاری نواحی بیشتر بوده است ومثلا محمدرا درلهجهٔ غوری «حمد» میگفتند و «حمدی» یعنی محمدی [3].

با تصرفاتی که ایرانیان درظواهر مفردات عربی ومعانی آنها کردند وضعی پیش آمد که لغات عربی را که درلهجات ایرانی راه یافت اندك اندك بصورتی غیر از آنچه بوده است درآورد چنانکه غالب آنها راجز درریشه نمیتوان عربی دانست. البته در این مورد باید متوجه باشیم که روش دسته‌یی از افراط کاران را مانند بعضی از مترسلان وشاعران قرن ششم وهفتم در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق درچگونگی تأثیر زبان عربی درزبان فارسی قرارداد.

۱- مانند: مواليان، عجايبها، اوانيها، ملوكان، معانيها، الحانها، منازلها، ابدالان، حوران و امثال اینها.

۲- رجوع شود بهاحسن التقاسیم،

۳- طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۸۳.- هنوزهم در لهجهٔ کردی او را «مان محمد را «حمکن» میگویند.

از علل عمدهٔ رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلّط اسلام جای لهجهٔ پهلوی را گرفت باین معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) و سیاسی متداول گشت و کسانیکه قصد ورود درامور سیاسی و اجتماعی داشتند میبایست این زبان را فرا گیرند واز رموز تکلّم و کتابت آن آگهی یابند. بهمین سبب اندك اندك زبان عربی درمیان ایرانیان رواج یافت. درهمین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع بنویسندگی وشاعری بزبان عربی کردند و بااین مقدمات درهمان حال که لهجات محلی بقوّت خود باقی بود ولهجه وخط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان وخط عربی توسعه ورواج مییافت ودرمیان ایرانیان معمول میگشت. ازطرف دیگر چون علوم اسلامی اعم از علوم دینی وادبی وعقلی همه بزبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی موردحاجت بود و این خود وسیلهٔ بزرگی درترویج زبان عربی در ایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس درایران پدید آمد و جزعلوم دینی وادبی چیزی درآنها تدریس نشد. از علل دیگر تأثیر زبان عربی درلهجات ایرانی لشکر کشیهای تازیان درایران و توقف سربازان عرب درنواحی مختلف این کشور وآمیختن آنان با ایرانیانست ودیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب بایران کرده و دربرخی ازنواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی وشرقی آن سکونت اختیار نموده وباایرانیان آمیزش یافته‌اند.

ازقرن ششم ببعد براثر توجّه نویسندگان ومترسلان ایرانی بنثر مصنوع استعمال مفردات وترکیبات عربی درنثر فارسی بشدت رواج یافت وهمین کار درنزدشاعران نیز کم وبیش معمول شد. براثراین توجّه بسیاری ازکلمات وعبارات غیرلازم عربی بزبان ادبی وازآن بلهجات محلی ایرانی راه یافت.

استعمال خط عربی

از وقتی که زبان عربی باسپاهیان عرب بایران نفوذ کرد خط عربی نیز باآن همراه بود. خط عربی بنحوی که در دورهٔ اسلامی معمول بود درزمانی قریب باسلام از دوقوم اخذ شد. نخست ازقوم نبطی درجانب حوران ودوم ازسریانیان ازطریق حیره (نزدیك کوفه).

این هردوخط ازخطوط سامی وبرای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشأ خط نسخ وخط دومین مبدأ خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلمین بزبان سریانی درعراق چند قلم ازخط سریانی مینوشتند که از آنها «السطر نجیلی» بودوچنانکه‌از نام‌آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب‌مقدس بکارمیرفت. این‌خط‌را تازیان درقرن اول قبل‌ازاسلام اقتباس کردند. میگویند‌این‌خط نخست‌درشهرانبار‌اقتباس وازآنجا بحجاز برده‌شد ومورد‌تعلیم‌قرار گرفت‌چنانکه هنگام بعثت عده‌یی‌ازقریش کتابت بااین‌خط‌را میدانستند.این‌خط رادر آغاز‌خط حیری‌وحجازی‌میگفتندو‌بعدبه کوفی معروف شد.

دوخط نسخ‌و کوفی‌هردو‌بعداز غلبهٔ‌اسلام میان‌مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هردوخط‌را باهم‌بکارمیبردند. خط‌نسخ بیشتر‌برای کتابت نامه‌ها و امثال این مورد‌بکارمیرفت وخط کوفی‌مانندخط سطر‌نجیلی‌بیشتر‌بکار کتابت مصاحف میآمد و بعدها درتزیین‌مساجد‌وسکه‌ها نیزمورد‌استفاده قرار گرفت.

خط عربی‌در‌آغاز‌امر بی‌نقطه و بی‌شکل‌بود ولی‌بنا‌بر‌مشهور نخستین واضعین علم نحو‌یعنی‌ابو‌الاسود‌الدوّلی‌و‌نصر‌بن‌عاصم اَشکال و اَعجام را در‌آن وارد کردند.

تا اواخر‌عهد‌اموی‌انواع مهمی‌در‌خط عربی‌پدید‌نیامد‌ولی‌در دورهٔ بنی‌العباس که‌عهد ورود‌کاتبان ایرانی‌در‌دستگاههای دولتی‌است،قلمهای متعددی درخط ظهور کرد وخطّاطان‌مشهوری پدیدآمدند و انواع مختلفی درخط بوجودآوردند مثلاً **ابراهیم الشجّری** ازکاتبان اواخر‌قرن‌دوم قلم ثلثین‌و‌برادرش‌یوسف قلم‌رئاسی‌را که باسم ذوالریاستین‌فضل‌بن‌سهل‌وزیر‌مأمون‌مشهور‌شده‌وعبارت‌ازقلم توقیع‌است‌بوجود آورد. شاگرد‌ابراهم یعنی‌**اَحول‌محررّ** که ازپروردگان برامکه‌بود‌چند‌نوع‌ازخط را مثل‌نصف وخفیف‌وثلث ومسلسل ورقاع وغیره‌اختراع کرد. از شاگردان اَحول **ابوعلی‌محمد بن‌مُقله** (م.۳۲۸)و‌برادرش‌**ابوعبدالله حسن**(م.۳۳۸)هستند که‌خط عربی بدست هردو‌کامل‌شد.

چون خط عربی‌باهمهٔ اشکالات خود ازخط پهلوی‌آسانترست بزودی بوسیله ایرانیان مسلمان یا کسانیکه بازبان عربی بنحوی از انحاء‌آشنایی میيافتند قبول شدبخصوص که این‌خط‌ازجهات‌مختلف‌مورد‌حاجت‌عامه‌بود. البته‌این‌خط در ایران

وبوسیلهٔ خطّاطان ایرانی تکامل یافت و بتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی لهجهٔ رسمی و کتابتی ایران دورهٔ اسلامی گردید.

رواج خط عربی در ایران از پاره‌یی جهات بلهجات ایرانی صدماتی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اِعراب جزء حروف عربی نیست و از اینروی تلفظ بسیاری از کلمات فارسی در طول زمان دستخوش بی اطلاعی این و آن گردید و بصورتهای غیر اصلی مشهور شد مثلاً نیاکان که باید باکاف باشد باگاف فارسی معمول شد و بُرنا که باید بضمّ اول باشد بفتح اول درفرهنگ‌ها ضبط شده و بُرزویه که باید بضمّ اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردیده است و «اسپندیات» (= اسپندداتَ) که میبایست در فارسی اسفندیاد شود به‌اسفندیار تبدیل گشت و برین قیاس کن!...

در تمام مواردی که حرف خُوَ (xua) از اصوات کهن ایرانی در کلمات بکار برده میشود، از آنجا که شکلی برای آن در خط عربی وجود ندارد، ایرانیان دو حرف «خ» و «و» را بایکدیگر بکار بردند ومثلاً نوشتند خُواب، خُواهر، خُوارزم، خُوَر. در طول زمان و در نتیجه بی‌خبری متأخران و ایرانیانِ بعد از قرن هفتم و هشتم تلفظ اصلی این نوع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» در پاره‌یی از اینگونه کلمات مفتوح و در بعضی موارد مضموم گردید و در همهٔ آنها واو غیرملفوظ ماند و بهمین سبب اکنون بواو معدوله مشهورست. ونیز در تمام مواردی که در آخر کلمات قدیم ایرانی کاف یا گاف بکار برده میشد مثل: نامگ، بندگ، گربگ وامثال آنها، چون این گاف در لهجات متأخر حذف شد ونوشتن حرف ماقبل گاف باحرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت «ه» بآخر آنها اضافه کردند و نوشتند نامه، بنده، گربه وهمین عمل در قرنهای بعد اشکالاتی در نوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال یاء نسبت والف ونون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود. وحتی تلفظ آنها رانیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون در پاره‌یی از نواحی ایران علی‌الخصوص در تهران که زبان پارسی در آن دچار اختلالاتی شده است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاءِ حرکت را بکسر تلفظ میکنند و این غلطی آشکار است.

۲- لهجهٔ دَری

ازلهجه‌هایی که باشرائط مذکور درمباحث پیشین دردورهٔ اسلامی باقی‌ماند و بتحوّل وتکامل طبیعی وآمیزش با زبان عربی بنحوی که دیده‌ایم ادامه داد لهجهٔ مشترك مشرق ایرانست که آنرا «دَری» یا «پارسی دری» یا «فارسی» و «پارسی» میخوانیم.

وجه تسمیهٔ این زبان به‌دری تعلق آن بدربارشاهانست زیرا این قاعده ازقدیم معمول بوده است که زبان‌مورد تکلّم در دربار ودستگاه دولتی ومراکز پادشاهی را «دری» میگفتند یعنی منسوب‌به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن‌الندیم‌ازقول ابن‌المقفع گفته‌است که دردورهٔ ساسانیان لغت معمول در شهرهای مداین را دری میگفتند: «اماالدریة فلغةمدن‌المدائن و بهاکان یتکلّم من بباب‌الملك و هی‌منسوبة الی‌حاضرةالباب ...»[1] و همین‌نکته را حمزة بن‌الحسن اصفهانی چنانکه گفتیم در کتاب التنبیه‌آورده ویاقوت حموی در ذیل اسم فهلو درمعجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی دراحسن‌التقاسیم بنحوروشن‌تری معنی‌دری‌رابگونه‌یی که‌آورده‌ایم بیان میکندوآن درمورد زبان اهل‌بخاراست که دربارهٔ‌آن چنین میگویند: «در زبان مردم بخاراتکراری وجود دارد، مگرنمیبینی که چگونه میگویند: یکی اَدرَ می، ودیدم‌یکی مردی وبخشیدم ادرمی وبراین‌قیاس کن؛ و درمیان کلام خود بسیارمیگویند: دانستی، بی‌آنکه فایده‌یی درآن‌باشد، جزآنکه‌این‌زبان‌دری است وزبانهایی ازقبیل **آنرا از آنجهت دری‌گویند که زبانیست که نامه های پادشاه بدان نوشته میشودوعریضه هایی‌که باوتقدیم میدارند بآن زبانست واشتقاق آن از دَر است وآن بمعنی باب است** یعنی آنکه زبان دری زبانیست که اهل باب (یعنی اهل‌درگاه پادشاه) بدان سخن میگویند.»[2] ✻

۱- الفهرست ص ۱۹

۲- احسن التقاسیم ص ۳۳۵ (برای اطلاع ازتوضیحی که دربارهٔ علامت ✻ داده‌میشودبصحیفهٔ ← بعد رجوع کنید).

درین نکته اکنون بحثی نیست که در دورهٔ اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری یا پارسی دری میرود مراد زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر است و این حقیقت را شواهد مختلف ثابت میکند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراء النهر هم بیکدیگر نزدیك و از یك دسته لهجه های متقارب بودند. بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراءالنهر در ذکر السنهٔ اهالی بین نواحی گفته است[1]: زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند و حرف «یا» بر آنها میافزاید و میگویند «بیگو» و «بیشو»، وسین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بخفتستی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است. و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلّم و خشونتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه برمیآورند و بلندادا میکنند و لسان بُست بهترست

☆ در وجه تسمیهٔ دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند و برای نمونه آنچه را که در لغت برهان قاطع ذیل کلمهٔ دری آمده است در اینجا نقل میکنیم: «دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال آنها؛ پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چندشهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرواست و بعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» و ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند. وطایفه‌یی بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه اومی‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند، و حکم کرد تا در تمام ممالك باین زبان سخن گویند وجماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شده و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام. و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه برهر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباید و وضع آنرا مبیی در کار است. ومنسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری و این باعتبار خوش‌خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است»

۱- احسن التقاسیم ص ۳۳۴-۳۳۵

وزبان اهالی دومرو (یعنی مروروود ومروشاهجان) راعیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلّف و دراز کشی و کششی در اواخر کلماتست. مگر نمی‌بینی که اهل نیشابور میگویند «برای این» وآنان (یعنی اهل دومرو) میگویند بترای[1] این «یعنی مِن اَجلِ هذا» ویك حرف افزوده‌اند؟ دراین تأمل کن ومانند آن بسیار خواهی یافت. وزبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جزآنکه مردم آنجارا دراین زبان کلمات زشتی است؛ وزبان هرویان وحشی است وآنانرا میبینی که کلمات را بدادا میکنند و تکلف و تحامل روامیدارند... وزبان طوس ونسا نزدیك بزبان نیشابوری است وزبان سرخس وابیورد نزدیك بزبان مرو وزبان غرج شار[2] بین زبان هرات ومرو است وزبان گوزگانان بین زبان مروزی وبلخی است وزبان بامیان وطخارستان نزدیك بزبان بلخی است جزآنکه مغلق است وزبانّ خوارزم قابل فهم نیست[3] ودرزبان بخارائیان تکراری است...[4] واهل سمرقند حرفی بین کاف وقاف استعمال میکنند ومیگویند بکرد کم وبکفتکم ومانند این ودرین زبان سردی وخنکی است وزبان چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغد را زبانی جداگانه است که زبان روستاهای بخارا بدان نزدیك است که خود جداً مختلف ونزد مردم آن روستاها مفهوم است ومن امام جلیل محمد بن الفضل را دیدم که بیشتر بدان زبان سخن میگوید وازمیان شهرهاییکه یاد کرده‌ایم کمتر شهری است که در روستاهای آن بزبان دیگر سخن نگویند.»[5]

این بحث مفید وذی‌قیمت را کلام ابن حوقل[6] بدین نحو تکمیل میکند که «زبان مردم بخارا همان زبان سغد است جزآنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند وآنانرا

۱ـ دراصل بترون، تصحیح قیاسی است

۲ـ مراد غرجستان است که امرای محلی آنجا را بلقب شارمیخواندند.

۳ـ زیرا لهجهٔ خوارزمی بصورت کهن‌تری در آن ولایت باقی مانده بود وبالهجهٔ دری یعنی لهجهٔ خراسان وبخارا وسمرقند وغیره اختلاف داشت.

۴ـ این قسمت قبلا نقل‌شده است رجوع شود بصفحهٔ ۱۵۷ ازین کتاب.

۵ـ مراد لهجه‌های روستایی است که طبعاً بالهجه های شهری اختلاف دارند.

۶ـ صورة الارض ص ۴۹۰

زبان دری است.»[۱]

وقتی درمجموعهٔ این اقوال دقت کنیم می‌بینیم که این لهجه‌ها که یکی از آنها را ازباب تداول دردرگاه سلطان«دری» گفته‌اندهمه بیکدیگر نـزدیك و در اصل وریشه همان زبانی است که درآثارشاعران ونویسندگان ماوراءالنهر وخراسان در قرن سوم‌وچهارم بکاررفته است. پس‌وقتی در دورهٔ اسلامی نامی اززبان دری‌میبرند مرادزبان ادبی مشرق وشمال‌شرقی ایران کهن‌است‌وعلت آنست که دولتهای‌ایرانی در دورهٔ اسلامی نخست ازهمین ناحیه برخاسته و چون‌لهجهٔ منتخب این دربـارها لهجهٔ شرقی یعنی لهجهٔ محلی مورد فهم امرای این‌نواحی و رجال‌دستگاه‌حکومتی آنان بوده است آنرا زبان‌دری گفته‌اند وهروجه تسمیهٔ دیگری که‌برای‌زبان دری درست شده مصنوع وبی‌ارزش است.

اکنون میرسیم باین‌نکته که‌عبدالله بن‌المقفع گفت زبان دری زبـان تکلم شهرهای مدائن‌بودو کسانیکه دردرگاه پادشاه بوده‌اند بدان‌سخن‌میگفته‌اند.چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال‌پیش میآید کـه اگرلهجه‌دری زبـان مـردم مشرق بودپس چگونه‌درشهرهای مدائن‌ودر درگاه سلاطین‌ساسانی برای‌تکلم بکار میرفت؟ ممکن‌است‌برای رفع این‌اشکال‌یکی ازاین دوپاسخ‌را داد کـه: علت تسمیهٔ لهجهٔ تخاطب مدائن به«دری» انتساب‌آن به‌درگاه سلاطین‌ساسانی‌است‌نه‌ازآنروی که‌آن لهجه همان‌لهجهٔ مشرق‌است که بعدها «دری» خوانده‌شد، دیگرآنکه‌شاید لهجهٔ معمول درمدائن همان‌باشد که ازعهد اشکانیـان وبراثر تسلط‌قوم‌شرقی «پرثو» درتیسفون متداول‌شده ودردورهٔ ساسانیان هم برجای مانده وبعنوان‌لهجهٔ تخاطب، نه‌لهجهٔ رسمی کتابت و تألیف وتدوین، بکاررفته باشد واین‌حدس‌راتتمهٔ کلام ابن‌ـ المقفع تأییدمیکند که گفته است: «والغالب علیها من‌لغة اهل‌خـراسان والمشرق لغة اهل‌بلخ» واین‌نکته‌خود گواهی است‌برآنکه لهجهٔ اهل‌شرق‌خاصه لهجه‌بلخیان درلهجهٔ دری شهرهای‌مدائن غلبه داشت.

ازآنچه گفته‌ایم این‌خلاصه بدست‌میآید که: لغت دری یعنی لهجهٔ متداول

۱ـ همین قول عیناً در مسالك الممالك اصطخری آمده است ص۳۱۴

درمشرق ایران که از باب انتساب به‌در (= درگاه سلاطین) بدین نام خوانده شد، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ نسبتی بدره ودر (باب البیت) ندارد. وقتی مسلم شود که لهجهٔ دری زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراءالنهر بوده است قبول این اصل هم براثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که براثر گذشت زمان و تحوّل وتکامل وآمیزش بالهجهٔ عربی بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم وچهارم میبینیم درآمده است

ازقرن سوم وچهارم ببعد این لهجه‌را که پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهداسلامی بصورت زبان رسمی درآمد باسامی مختلفی مانند: دری، پارسی دری، پارسی، فارسی خوانده وآنرا دربرابر عربی (= تازی) و پهلوی (= پهلوانی) قرار داده‌اند.

این «پارسی» که در تسمیهٔ فوق بکار رفته است غیر از پارسیك بمعنی پهلوی عهد ساسانی وپارسی یا فارسی بمعنی لهجهٔ متداول درفارس است (که ازقدیم الایام بدین نام خوانده میشد). در اینجا پارسی بیشتر برای مقابله باعربی (= تازی) وترکی بکار رفته و بمعنی اعمّ «ایرانی» است [۱] نه برای انتساب به‌قبیله وقبایل معینی ازایرانیان مثلاً درترجمهٔ تفسیر طبری که بامر منصور بن نوح سامانی ازتازی بپارسی گردانده‌شده است، میبینیم که: «این کتاب تفسیر بزرگست ازروایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راهِ راست....» وچند سطر بعد چنین آمده است: «پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن بزبان تازی وچنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان پارسی» وصاحب تاریخ سیستان شعر محمد بن وصیف ومعاصران اورا که دربارهٔ یعقوب گفته‌اند «پارسی» نامیده است [۲] وفردوسی زبانی را که کلیله‌ودمنهٔ عبدالله بن المقفع بامر نصر بن احمد بدان درآمد «پارسی دری» خوانده:

بتازی همی بودتا گاه نصر | بدانگه که‌شد درجهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری | نبشتند و کوتاه شد داوری

۱- درعرف مسلمین فارس وفارسی بمعنی اعم ایرانی بکارمی رفته است. رجوع شود به‌احسن التقاسیم ص۴۴۸-۴۴۹ ۲- تاریخ سیستان ص ۲۱۰

و زبان همین ترجمه را ابومنصور المعمری در مقدمهٔ شاهنامهٔ خود «پارسی» گفته است در مقابل پهلوی و تازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید: پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش ، دستور خویش را ، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید.»[1] و باز فردوسی زبان خود را در شاهنامه پارسی گفته است:

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

و در مواردی « پارسی» یا «دری» را در برابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده است:

همان بیورسپش همی خواندند — چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار

نگر آنکه گفتار او بشنوی — اگر پارسی گوید از پهلوی

و شاعران دیگر قرنهای نخستین هجری همه جا اشعار و الفاظ خود را دری و گاه پارسی گفته اند :

دل بدان یافتی از من که نکودانی خواند
مدحت خواجهٔ آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده بود
مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
(فرّخی)

من آنم که در پای خوکان نریزم — مر این قیمتی در لفظ دری را
(ناصرخسرو)

صفات روی وی آسان بود مرا گفتن — گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی)

اما صحا بتازیست و من همی — بپارسی کنم اما صحای او

و همین معنی در آثار نویسندگان این قرون بوفور یافته میشود.[2]

۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری منقول از بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲

۲- دوست فاضلم آقای دکتر محمد معین بسیاری از این شواهد را در مقدمهٔ ج ۱ برهان قاطع ص سی و یك - سی و شش جمع کرده است بدانجا مراجعه شود.

زبان دری یا پارسی یا پارسی دری، یعنی حدوسط لهجه‌های مشرق (علی الخصوص شهرهای خراسان و پاره‌یی از بلاد ماوراءالنهر) وجه مشترك همهٔ آنها. بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی در خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید جنبهٔ درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و اندك اندك شاعران و نویسندگانی بدین زبان شروع بشاعری و نویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلّمی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و کسائی و دیگران در قرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر در همین لهجه پرداختند و منتشر شد و بعد از آنکه در نواحی دیگر ایران شاعران و نویسندگانی خواستند بپارسی شعر گویند و کتاب بنویسند از همین لهجهٔ آماده و مهیا که صورت يك زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و بامطالعهٔ دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بود خود را آمادهٔ گویندگی و نویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیداست که لهجهٔ دری بعد از آنکه بعنوان يك لهجهٔ رسمی سیاسی و ادبی در همهٔ ایران انتشار یافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند و شعرای نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران هر يك مقداری از مفردات و ترکیبات لهجات محلی خود را در آن وارد کردند و از طرفی دیگر بنا بعلل و جهاتی که خواهیم دید تأثیر زبان عربی در آن بهمان نحو که از آغاز غلبهٔ اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و اشتقاق زبان عربی در آن راه جست و لهجه‌یی که در قرون متأخر معمول شده است از این راه پدید آمد.

٤ - آغاز ادب فارسی

با مطالعهٔ صحایف پیشین و دقت درمتون تواریخ و آثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده است سابقهٔ ادبی قوم ایرانی کاملاً روشن و آشکار میشود و نیز این نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان باسقوط حکومت ساسانی و از دست دادن استقلال خویش دست از ادامهٔ فعالیت علمی خود نکشیدند و چنانکه دیده‌ایم در نخستین قرن های هجری چه بلهجه های پهلوی و سغدی و خوارزمی و چه بزبان عربی، آثار فراوان

بوجود آوردند لیکن در این مبحث مراد ما تنها آثاریست که بلهجهٔ پارسی دری پدید آمده و در صحایف کتب ثبت شده و بنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی بما رسیده است

پیش از آنکه لهجهٔ پارسی دری بعنوان یك زبان رسمی در دربارها معمول شود، چون حکام معمولا عرب ویا از ایرانیانی بوده‌اند که با زبان عربی آشنایی داشته و از جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده‌اند، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد وفتوح جز زبان عربی معمول نبود واگر یك ایرانی مطلبی را بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجهٔ پهلوی که باز ماندهٔ زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد واگر در مشرق ایران یا سایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یا بوجود میآمد بعنوان یك اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد وحتی امروز هم نمیتوانیم آن آثار را از قبیل آثار ادبی یك لهجهٔ رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا از جملهٔ آثار ادبی محلی محسوب داریم.

پدید آمدن یك لهجهٔ ادبی ورسمیت یافتن آن بعنوان زبان ادبی وسیاسی وعلمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم مستقل طاهری ودولتهای مستقل صفاری وسامانی و بویی وحکومتهای جزء قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بوده‌اند، بوجود آمدند، نسبت بطاهریان هیچ قرینهٔ تاریخی در دست نیست که قصد برانداختن زبان رسمی عربی وروی کار آوردن لهجهٔ مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته‌اند و حتی چنانکه خواهیم دید روایاتی در دست است [1] که جانشینان طاهر ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردند و «ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود، در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند» [2] لیکن برعکس آن سلسلهٔ آل لیث حامی جدّی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب بن لیث داریم میدانیم که او بقصد ایجاد یك دولت مستقل ایرانی وبرانداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد وهمچنانکه از شعر المتوکلی، که از قول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

۱ـ رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاهی سمرقندی چاپ هند ص۲

۲ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۲

برمیآید، برآن بود که درسایهٔ درفش کاویان برهمهٔ امم سیادت جوید وبر سریر ملوك عجم برآید ورسوم کهن راتجدید کند. بهمین سبب، یااز آنروی که بازبان عربی آشنایی نداشت، بشعر وادب عرب توجهی نمیکرد وشاعران عربی زبان را نمی نواخت بلکه علاقمند بود زبانیرا که خودمیفهمد وبدان سخن میگوید زبان ادبی قرار دهد وشعرشعرا رابدان زبان بشنود وهمین علاقهٔ اوست که باعث شد لهجهٔ دری بعنوان زبان رسمی وادبی دردربار او تلقی گردد ومعمول شود وحتی بروایتی براثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

نخستین شاعر پارسی گوی

پس بحث دررسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است بابحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنابر اطلاعات و اسناد ومدارك موجود اولین بارشروع بشاعری بزبان دری کرده‌اند.

روایاتی که درباب نخستن شاعران پارسی گوی داریم مختلف وغالباً باورنکردنی است. قدیمترین روایتی که دراین باره بدست میتوان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یامؤلفان آن معلوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه ازسبك تحریر آن آشکارست بایددرقرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده باشد. سایرروایات اگرچه بعید نیست که ازمآخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده میشود که ازاوایل قرن هفتم ببعد نوشته شده است و اینك بذکر قسمتی ازاین روایات ونقدوتحلیل آنهامیپردازیم:

روایات تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث در فتوحات یعقوب درخراسان و گشودن هرات وپوشنگ و گرفتن منشور سیستان وکابل و کرمان وفارس از محمدبن طاهر وتارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا اوراشعر گفتندی بتازی

قدْ اکرمَ اللهُ اهلَ المصرِ و البلدِ   بملكِ یعقوبَ ذی الافضالِ والعددِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبوددر نیافت. **محمدبن وصیف** حاضر بود و دبیر رسایل اوبودوادب نیکو دانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت واول شعر پارسی اندر عجم او گفت وپیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی. وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود وهمگانرا علم ومعرفت شعر تازی بود واندر عجم کسی بر نیامد که اورا بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری واو عالم بود وتازی دانست، شعراء او تازی گفتند وسپاه او بیشتر عرب بودند وتازیان بودند، چون یعقوب زنبیل وعمّار خارجی را بکشت وهری بگرفت وکرمان وفارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت، شعر:[1]

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده وچاکر ومولای وسگ بند وغلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

بلتام آمد زنبیل ولتی خورد بلنگ[2]
لتره[3] شد لشگر زنبیل وهبا گشت کنام

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین
باقلیل الفئة[4] کت زاد در آن لشکر کام

عمر عمّار ترا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی بمیان ددودام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار[5] تن او سراو باب طعام[6]

این شعر درازاست اما اندکی یاد کردیم و **بسّام کورد** از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق [پسر] وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت وادیب بود وحدیث عمّار اندر شعری یاد کند، شعر:

هر که نبود او بدل متهم
بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر زعمار بدان شد بری
کاوی خلاف آورد تالاجرم

---

۱ ـ این ابیات را بصورت تصحیح شده نقل می کنیم نه آنچنانکه درمتن تاریخ سیستان آمده است

۲ ـ کذافی الاصل وشاید لتام اسم محلی بوده است... ولت هم بمعنی ضرب دست وهم بمعنی گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ ـ لتره: پاره پاره، ازهم گسیخته

٤ ـ اشاره است به کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

٥ ـ باب آکار یکی ازدروازهای شهر زرنج سیستان بود.

٦ ـ باب الطعام نام یکی ازدروازهای دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش　　گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای　　عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه باقی شدند　　باز فناشد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگزی بود، مردی فاضل بود وشاعر، نیز پارسی گفتن گرفت واین شعر را بگفت، نظم:

جز تو نزاد حوّا، وآدم نکشت　　شیر نهادی بدل و برمنشت [۱]
معجز پیغمبر مکی تویی　　بکنش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی [۲] بزرگ [۳]　　کو همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنزرا یاد کرده بود [۴]».

این مفصلترین وقدیمترین اشاره‌ییست که راجع بآغاز شعر و ادب پارسی در کتب تاریخ آمده وسایر اشارات، اگرچه بزمانی قدیمتر ازدورهٔ یعقوب متوجه باشد، ازقول صاحب تاریخ سیستان متأخرتراست.

باتوجه بشرحی که نقل‌شده‌است محمدبن‌وصیف ازدبیران یعقوب بن لیث است که ازاوایل عهد قدرت یعقوب بااو بوده است وچنانکه خواهیم دیددورهٔ‌امرای بعداز یعقوب راهم‌درك کرده و تا حدود سال ۲۹۶ – ۲۹۷ هجری هم آثاری ازو داریم، نخستین شعر اوظاهراً بعداز سال ۲۵۱ ساخته‌شده است زیراازفحوای‌عبارت وی‌و اشعاری که‌مقلدان اوساخته‌اند معلوم است که‌واقعهٔ عمار موضوع اساسی‌اشعار آنانست وعمارخارجی درجمادی‌الآخر سال ۲۵۱ کشته‌شد [۵]. بنابراین اگرقول

۱ - معادل منشن پهلوی ومنش فارسی نو واین تاءبجای نون پهلوی است که‌هنوزدرلهجهٔ عامه‌باقی مانده‌است چنانکه‌درفرمایشت وخورشت وبرشت‌میگویند.

۲ - یاء علامت کسره‌است

۳ - روز بزرگ یعنی‌روزرستاخیز

۴ - تاریخ سیستان‌ص ۲۰۹ - ۲۱۲

۵ - تاریخ سیستان‌ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعر پارسی دری که بتقلید از قصاید و اشعار عربی ساخته شده باشد، منسوبست به منتصف قرن سوم هجری.

محمد بن وصیف غیر از قصیده یی که صاحب تاریخ سیستان چند بیت آنرا آورده وباقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعار دیگری نیز داشت واز آنجمله است قطعه یی که بسبب شکست رافع بن هرثمه وقتل او در سال ۲۸۳ گفته است.[۱] وقطعه یی دیگر که بعد از گرفتاری عمرو بن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۷۷ هجری) ساخته ونزد او فرستاده است:

کوشش بنده سبب از بخشش است | کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود ونبود از صفت ایزدست | بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال | کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم | معتقدی شو وبر آن بر بایست[۲]

وقصیدهٔ دیگری که بر اثر وقایع سال ۲۹۶-۲۹۷ و گرفتاری طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو بن لیث بدست سبکری گفته است:

مملکتی بود شده بی قیاس | عمر بر آن ملك شده بودراس
از حد هند تا بحد چین و ترك | از حد زنگ تا بحد روم و گاس[۳]
رأس ذنب گشت و بشد مملکت | زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت | ماند عقوبت بعقب بر حواس
ای غما کامد وشادی گذشت | بود دلم دایم ازاین پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید | سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه همه | آن همهٔ نسناس گشتند ناس
ملك ابا هزل نکرد انتساب | نور ز ظلمت نکند اقتباس

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۵۳

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۶۰

۳ - ظاهراً مراد «مملکة السریر» است که کشور مستقلی بود در قفقاز شمالی (حواشی مرحوم بهار)

جهد وجد یعقوب باید همی تا که زجده بدر آید ایاس[1]

اما ازدوشاعر دیگر معاصر محمدبن‌وصیف، یعنی بسام کورد ومحمدبن‌مخلّد، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده‌ایم دیده نشده‌است.

روایت تاریخ سیستان دراینکه محمدبن وصیف اقدم‌شعراییست که بوزنهای معمول درادب فارسی (که تاحدی‌نزدیـك باوزان عروضـی عربست) شروع بساختن شعر کرده، بنظرما صحیح‌تر ازسایر اقوالست ودراولین قصیدهٔ او ومقلدان وی‌از حیث لفظ‌ومعنی وصعوبتی که در گنجانیدن الفاظ‌عربی دیده‌میشود واشکالیکه‌برای تطبیق‌کلمات وتر کیبات فارسی بااوزان موردانتخاب بنظرمیرسد، آثارابتدائی‌بودن شعرفارسی آشکارست وعجب‌در آنست که درآخرین‌قصیده‌ییکه از محمدبن وصیف دردست داریم بانخستین قصیدهٔ اوازحیث‌روانی وسهولت الفاظ وانطباق آنها بااوزان منتخب فرق‌عمده‌یی مشهودمیباشد. بااینحال چون غیرازقول صاحب‌تاریخ سیستان اقوال دیگری هم درذکر نخستین‌شاعر فارسی زبان موجودست دراینجا بنقل‌ونقد برخی ازآنها مبادرت‌میجوییم.

قول‌عوفی: نورالدین محمدبـن‌محمد عـوفی‌البخاری صاحب کتاب مشهور لباب‌الالباب که آنرا درحدود۶۱۷ـ۶۲۵ بنام ناصرالدین‌قباجه تـألیف نموده‌است[2] دراین‌باره‌بحثی‌منشیانه‌دارد[3] که مابذکر خلاصه‌یی ازآن‌قناعت میکنیم «اول کسی که شعرپارسی گفت **بهرام‌گور** بود... درآن‌وقت که ازملك‌مرویراانزعاجی افتاد ازراه ضرورت ببادیه رفت ونشو ونماء اودرمیان اعراب اتفاق افتاد وبردقایق لغت عرب واقف وعارف گشت... واوراشعرتازیست بغایت‌بلیغ واشعاراومدوّن‌است‌وبنده درکتاب خانهٔ‌سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان اودیده‌است ودرمطالعه‌درآورده‌است‌واز

---

۱ ظاهراً مراداياس بن‌عبدالله مهترعرب باشد که یعقوب وعمرو راخـدمت کـرده بود واز طاهر کناره گرفت (ازحواشی مرحوم بهار) ـ تاریخ‌سیستان ص۲۸۶-۲۸۷

۲ـ رجوع‌شود بمقدمهٔ مرحوم‌میرزا محمدخان قزوینی‌بر کتاب‌لباب‌الالباب ص: یح ـ یط

۳ـ لباب‌الالباب چاپ‌لیدن ص۱۹-۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته[1]... وقتی آن پادشاه درمقام نشاط وموقف انبساط این چندکلمهٔ موزون بلفظ راند:

منم آن شیر گله منم آن پیل یله نام من بهرام گور کنیتم بوجبله[2]

پس اول کسی که سخن پارسی رامنظوم گفت او بود. درعهد پرویز نوای خسروانی که آنرا **باربد** درصوت آورده است بسیار است فاما ازوزن شعروقافیت ومراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخرزمان رسید وآفتاب ملت حنیفی ودین محمدی سایه بردیار عجم انداخت ولطیف طبعان فرس را بافضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد وازانوارفضایل ایشان اقتباس کردند وبراسالیب لغت عرب وقوف گرفتند واشعارمطبوع آبدارحفظ کردند وبغور آن فرورفتند وبر دقایق بحور ودوایر آن اطلاع یافتند... ودرآن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه... بمرو آمد درسنهٔ ثلث وتسعین ومائة درشهر مروخواجه زادهٔ بود نام **عباس** با فضلی بیقیاس، درعلم شعراورا مهارتی کامل ودردقایق هردولغت اورا بصارتی شامل، درمدح امیرالمؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بودومطلع آن قصیده اینست، شعر:

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را توشایسته چومردم دیده را
دین یزدان را توبایسته چورخ را هردوعین

ودراثناء این قصیده میگوید:

کس برین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی را هست با این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تااین لغت
گیرد ازمدح وثناء حضرت تو زیب وزین

۱- بعدازاین بذکرحکایتی ودوقطعهٔ عربی ازبهرام گور مبادرت کرده است.

۲- دراصل نام من بهرام گورو... ولی باتوجه بمصراع اول معلوم است که واوعطف درمصراع دوم زائد است.

چون این قصیده درحضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین اورابنواخت وهزار دینار عین مرویرا صلت فرمود وبمزیدعنایت وعاطفت مخصوص گردانید و چون فضلاآن بدیدند هر کس طبیعت برو بر گماشت وبقلم بیان برصفحهٔ زمان نقش فضلی نگاشت، بعداز وی کس شعرپارسی نگفت تادرنوبت آل طاهر وآل لیث شاعری چند معدود خاستند وچون نوبت دولت آل سامان درآمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگ پیداآمدند وبساط فضایل‌را بسیط کردند وعالم نظم رانظامی دادند و شاعری راشعارساختند.»

قول عوفی دراینجا بپایان‌رسید ولی‌پیش ازآنکه بنقدآن پرداخته‌شود بهتر آنست برخی ازاقوال دیگررا هم که دراین‌باره موجودست بیاوریم:

قول شمس قیس: شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی نویسندهٔ کتاب‌المعجم فی‌معاییراشعارالعجم که دراوایل‌قرن هفتم‌هجری تألیف کرده‌است گوید [۱]:

«... وهمچنین ابتداء شعرپارسی به **بهرام‌گور** نسبت میکنند ودرقصص ملوك عجم آورده‌اند کی یزدگرد شاپوررا کی پدربهرام بوذ هرفرزند کی‌میآمذهم درمبادی طفولیت درمیگذشت. چون بهرام چهار ساله شذ وامید بقاء اوپدیذآمذ ... یزدگرد منذربن عمروبن عدی لخمی راکی ازدست اوبرحیرة پادشاه بوذ بخواند وبهرام رابذو سپرد وچندبزرگ را از ارکان دولت باوی بحیره فرستاذ تادرمیان عرب پرورش‌یافت وفصیح وشاعر ومبارز و مردانه خاست وبعضی میگویند ملك حیره‌درآن‌وقت نعمان‌بن‌منذربن‌عمروبن‌منذربن‌عمروبن‌عدی‌بوذ... وحمّادبن‌ابی‌لیلی که مدار روایت بیشتر اشعارعرب بروست‌چند قطعهٔ تازی از اشعار بهرام مشتمل برتفاخر وتکاثر ازاهل‌حیره روایت‌میکند وآنچ عجم آنرااول اشعارپارسی‌نهاده‌اند وبوی نسبت کرده‌اینست :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیریله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

ودر بعضی کتب فرس دیذه‌ام کی علماءِ عصر بهرام هیچ چیز ازاخلاق و احوال او

---

۱ - المعجم چاپ تهران‌ص ۱۴۸- ۱۵۱

مستهجن ندیذند الاقول شعر. پس چون نوبت پاذشاهی بذو رسید وملك بروی قرار گرفت آذرباذ زرادشتان[۱] حکیم پیش وی آمذ و در معرض نصحیت گفت ای پاذشاه بدانك انشاءِ شعر از کبار معایب ملوك ودنی عادات پاذشاهانست ... بهرام گور از آن باز گشت وبعداز آن شعر نگفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خویش را از آن منع کرد وهمانا ازاین افتاذه است کی باربذ جهرمی کی استاذ بربطی بوذ بناءِ لحون واغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سربسر مدح وآفرین خسروست بر نثر نهاذه است وهیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته[۲]. وبعضی میگویند کی اول شعر پارسی **ابوحفص حکیم بن احوص سغدی** گفته است از سغد سمرقند و او درصناعت موسیقی دستی تمام داشته است، ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است وصورت آلتی موسیقاری نام آن شهروذ که بعداز بوحفص هیچ کس آنرا درعمل نتوانست آوردبر کشیذه ومیگویذ اودرسنهٔ ثلثمائهٔ هجری بوذه است[۳] وشعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

«آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا چوندارذ یارُ بی یار چگونه روذا[٤]»

قول علاءِالدین دده : در کتاب محاضرة الاوایل ومسامرة الاواخر[٥] گوید: «اول من نظم الشعر الفارسی **ابوالعباس حنوذ المروزی** ذکره السیوطی وغیره فی طبقات العجم» وبازهمین نویسنده درجای دیگر آن کتاب میگوید:«اول من تکلّم بالعراق فی بلدة مروفی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدثاً اماماً **ابوالعباس المروزی** شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی.»

قول احمدبن یحیی الهروی: شیخ الاسلام احمدبن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی(م.۹۰٦) گفته است[٦]:

۱- در اصل: آذربادین زرادستان . تصحیح قیاسی است .

۲- این قول نتیجهٔ جهلی است که قدماء نسبت بوجود شعر هجایی در ایران پیش از اسلام داشته اند .

۳- در نسخه بدل صفحهٔ ۱۵۱ : ثلاث ومائة

٤ - دراصل : ندارد یار بی یارچگونه روذا ، و صورت فوق درحاشیهٔ نسخهٔ المعجم است.

٥- منقول از احوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ج۳ ص۱۱۵۱

٦- احوال و اشعار رودکی ص۱۱۵۱

«اول من قال الشعر الفارسی **بهرام بن یزد جرد بن سابور** حیث قال:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر گله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

وقیل الاول **ابوحفص بن احوص** من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد چگونه دودا (کذا)

قول دولتشاه: دولتشاه بن علاءالدولهٔ سمرقندی در تذکرة الشعراءِ خود که درحدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد: «علماء وفضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند وذکر اسامی شعرا را نیافته اند امادر افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی **بهرام گور** بود وسبب آن بود که اورا محبوبهٔ بود که وی را دل آرام چنگی میگفته اند... وبهرام بدو عاشق بود و آن کنیزك رادائم بتماشای شکار گاه بردی ودوست کامی وعشرت بهم کردی. روزی بهرام بحضور دل آرام در بیشه بشیری درآویخت وآن شیررا دو گوش گرفته برهم بست واز غایت تفاخر برزبان بهرام گذشت که:

«منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله»

وهرسخنی که ازبهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی. بهرام گفت جواب این داری؟ دلارام مناسب این بگفت:

«نام بهرام ترا و پدرت بوجبله»

پادشاه راآن طرز کلام بمذاق موافق افتاد، بحکما این سخن را عرض کرد، درنظم قانونی پیدا کردند فامّا ازیك بیت زیاده نگفتندی. ابوطاهر خاتونی[1] گفته که بعهد عضدالدولة دیلمی هنوزقصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود ودر کتابهٔ آن قصر نوشتهٔ یافتند که بدستور فارسی قدیم است، این است:

هژبرا بگیهان انوشه بزی   جهانرا بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیزمیگفتند اما چون ملك

۱ـ موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی گوهر خاتون زوجهٔ سلطان محمدبن ملکشاه ومردی شاعرونویسنده بود کتاب او قدیمترین کتابی بوده است که بزبان فارسی درتذکرهٔ شعرا نوشته شده ومناقب الشعرا نام داشته است. رجوع شود به مقدمهٔ لباب الالباب ص: و ـ ز

اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند وراه ورسم عجم رامیپوشیدند میشاید که منع شعر نیز کرده باشند ویااز جهت قراءت شعر مجهول شده باشدو درزمان بنی امیه وخلفای بنی عباس که خود حکّام این دیارعرب بوده‌اند شعر وانشاءامثله بزبان عرب بوده وخواجه نظام الملك در سیر الملوك[1] حکایت کند که اززمان خلفای راشدین تابوقت سلطان محمود غزنوی قانون ودفاتر وامثله ومناشیر ازدرگاه سلاطین بعربی مینوشته‌اند وبفارسی ازدرگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود وچون وقت وزارت عمید الملك ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن چغری بیك سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمودتاآن قاعده رابرطرف ساختند وامثله را ازدواوین سلاطین بفارسی نوشتند[2] ونیز حکایت کنند که امیرعبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیرخراسان بودروزی در نیشابور نشسته بودشخصی کتابی آوردبتحفه پیش اونهاد، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصهٔ وامق وعذراست وخوب حکایتی است که حکمابنام انوشیروان جمع کرده‌اند. امیرعبدالله فرمود کهمامردم قرآن خوانیم وبغیرازقرآن وشریعت پیغمبر مارا ازاین نوع کتاب درکارنیست واین کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است وفرمودتاآن کتاب رادرآب انداختند وحکم کرد که درقلمرو[او]هرجاازتصانیف ومقال عجم کتابی باشدجمله رابسوزند ازاین جهت تاروز آل سامان اشعارعجم را ندیده‌اند اگراحیاناً نیزشعری گفته باشندمدوّن نکرده‌اند. حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که درديار عجم اول کسی که برخلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت و[یعقوب]لیث اورادوست میداشت،روزعید آن کودك با کودکان دیگر جوز میباخت، امیربسر کوی رسید وبتماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز

۱- مراد کتاب سیاستنامه است.

۲- اقدامی که دولتشاه به عمیدالملك نسبت داده وآنرانتیجهٔ کم بضاعتی اودانسته‌است در حقیقت ازعمیدالملك نیست بلکه عتبی درتاریخ یمینی آنرابه ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده‌است که اولین بار دستورداد دواوین را از عربی بفارسی بگردانند یعنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح بن عبدالرحمن کرد. لیکن این فرمان ابوالعباس بعدازو بامرخواجه احمدبن حسن میمندی نقض شد.

میباخت وهفت جوز بکو افتادویکی بیرون جست، امیرزاده ناامیدشد پس ازلمحهٔ آن جوز برسبیل رجع القهقری بجانب گوغلطان شد، امیرزاده مسرور گشت وازغایت ابتهاج برزبانش گذشت : ع

غلطان غلطان همیرود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، ندما ووزرارا حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست وابودلف عجلی والکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند ، این مصراع رانوعی ازهزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند ویك بیت دیگر موافق آن ساختند ودوبیتی نام کردند : چند گاهی دوبیتی میگفتند تاآنکه لفظ دوبیتی نیکوندیدند . گفتند که این چهارمصراعی است ، رباعی میشاید گفتن وچند گاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند وخوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند...»

قول هدایت: رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است [۱] :

«...در تواریخ کهن ازشعرای زمان باستان سخنان موزون ذکر کرده‌اند وبعضی گفته‌اند که اول کسی که زبان بسخن موزون بر گشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود وشعر **بهرام گور** خودمشهورست وهمچنین شعر **ابوحفص سغدی سمرقندی** که گفته ،بیت :

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا   او ندارد یار بی یار چگونه دودا

وقبل از زمان ملوك عجم وغیره نیز ازحضرت آدم ابوالبشر درمرثیهٔ هابیل شعر نقل کرده‌اند [۲] ... و نیز اشعار عربی ازشعرای عرب که درزمان ظهور حضرت نبوی ﷺ گفته‌اند بسیار درمیانست وچگونه میتواندشد که عرب بلغت خود سخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهرست که اشعار شعرای عجم بسبب غلبهٔ عرب از میان

---

۱ – ج ۱ مقدمه .

۲ – مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است :

تغیرت البلادو من علیها   ووجه الارض مغبر قبیح

تغیر کل طعم و کل لون   وقل بشاشة الوجه الصبیح

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب وتواریخ عجمیان را اعراب سوختند ...[۱] چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی وشعر متروك شد تا مدتی گذشت و اوضاع بنوعی دیگر گشت . باز فضلا وبلغا تجدید شعر وشاعری کردند چنانکه در زمان خلافت مأمون در خراسان فضلا اورا مدایح گفتندی وصله‌ها گرفتندی از جمله **خواجه ابوالعباس مروزی** در سنهٔ یك صد و هفتاد و سه از هجرت شعری فارسی آمیخته بعربی بمدح مأمون براو بخواند ومأمونرا خوش آمده ومبلغ یکهزار دینار زرعین بجهة خواجه وظیفه مقرّر کرد. گفته‌اند که پس از بهرام و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی در نظم فارسی کسی برخواجهٔ مذکور تقدّم نداشته و بعدازوی درروزگار دولت آل طاهر و لیث **حکیم حنظله بادغیسی وابوشکور بلخی ومحمود وراق و فیروز مشرقی** وجمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند...

☆☆☆

اینست نمونه‌یی از روایات متقدّمان ومتأخران درباب نخستین کسانی که شعر فارسی گفته‌اند .

از مجموع این روایات چنین برمیآید که اولین گویندگان شعر فارسی عبارتند از : بهرام گور، عباس یا ابوالعباس مروزی، پسر یعقوب بن لیث ، ابوحفص سغدی سمرقندی وچندتن دیگر که بعداز این طبقه درعهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور کرده‌اند. بایددیدصحت این سخنان تاچه پایه‌است .

بهرام گور - پادشاه معروف ساسانی است که درتاریخ به بهرام پنجم مشهور است واز ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده‌است : از زندگی پرازتنعّم و جنگاوریها وخوشگذرانیهای او داستانهای بسیار در کتب عربی و فارسی گرد آمده که قسمت بزرگی ازآنها از کتب پهلوی نقل شده‌است و انتساب شعرعربی و یك بیت فارسی سرو دست شکسته باوهم مانند رفتن بحیره وفرا گرفتن زبان عربی از قبیل همان افسانهاست .

شعر فارسی که بچند روایت ازبهرام گور نقل شده‌است بصورتیست که ازاصلی

۱- دراینجا همان قول دولتشاه راجع بعبدالله بن طاهر وقصهٔ وامق وعذرا تکرار شده است .

برداشته شده ووزن وکلمات آن بتدریج تکامل یافته واصلاح شده و بوزن عروضی درآمده است ، بدین نحو:

منم آن شیر گله　　　منم آن پیل یله
نام من بهرام گور　　　کنیتم بوجبله

ودرروایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

ودرچند روایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر (ببر) یله (گله)
نام من بهرام گور و پدرم (کنیتم) بوجبله

درصورت نخستین شعر بهرام گور چهارمصراع هفت هجایی مقفّی است و در دوصورت دیگریك بیت بروزن «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع دوم واز متفرّعات بحر رمل مثمن است ومعلومست که درظرف چندقرن ازصورت اول بصورت دوم درآمده وکلمات آن هم درضمن این اصلاح وزن تغییر یافته وحتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است . پس استبعادی ندارد که صورت اول هم از اصل دیگری برداشته شده باشد وآن اصل طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر وبدون آمیزش با زبان عربی باشد ، یعنی لهجهٔ پهلوی . اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی ازابن خردادبه تأیید می کند که اوهنگام ذکر «شلنبه» گوید : «وشهر دماوندشلنبه است ، بهرام گور گفته است :

منم شیر شلنبه　　　ومنم ببر یله»[1]

این شعر دومصراع هفت‌هجایی پهلوی است که فقط ازحیث بلندی و کوتاهی هجاها ونه‌از جهت تعداد هجاها باشعر منسوب ببهرام گوردرروایت عوفی تفاوت‌دارد ومعلومست که‌آن‌روایت نزدیکست باولین‌وقتی که ازین‌شعر پهلوی منسوب ببهرام گورخواسته‌اندیك شعرفارسی دری مخلوط بزبان عربی بوجود آورند . بنابرین

۱ــ ابن خردادبه : المسالك والممالك چاپ لیدن ص ۱۱۸ .

شعر منسوب ببهرام گور اگر هم ازو باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیك باشد.

عباس مروزی یا **ابوالعباس مروزی** یا **ابوالعباس بن حنوذ المروزی** بروایت سیوطی مردی فقیه و محدّث و شیخ تصوّف درزمان خود بود وبسال ۳۰۰ هجری در گذشت. اگر روایت سیوطی وهمچنین روایت همهٔ کسانی که قصیدهٔ «ای رسانیده ...» راباومنسوب داشته‌اند درست باشد، باید این قصیده دراواخر قرن سوم سروده شده باشد وبنابرین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی وروایت هدایت که اواین قصیده را درسال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰[1] هنگام خلافت مأمون ساخته‌است، هم باسایر روایات تاریخی مباینت دارد زیرا این هردوسال مقدّم بر دورهٔ خلافت مأمونست. علاوه برین بنابر هیچیك ازاین روایات نمیتوان قصیدهٔ منسوب بابوالعباس رااصلی وغیر مجعول دانست زیرا این قصیده باسبك سخن وصنایع شعری ازقبیل ترصیع ومماثله وترکیبات پخته وکامل عیارخود نمیتواند شعر قرن دوم وسوم باشد وحتی درقرن چهارم وپنجم هجری هم یك شاعر خراسانی وماوراءالنهری اینگونه شعر نمیساخت ونسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه‌تراست از آنکه آنرا متعلّق بقرن دوم یا سوم بدانیم و اگر تصور کنیم که عباس یاابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته ودرآن مأمون را مدح کرده باشد باید شعراو غیرازین واز قبیل شعر ابوالینبغی وشعر کودکان بلخ وامثال آن بوده باشد.

ابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی که برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته[2] و شعراو را بروایتهای مختلف (درمصراع دوم) ضبط کرده‌اند بهیچروی نمیتواند نخستین شاعر فارسی گوی باشد. این «ابوحفص حکیم بن احوص»

۱ـ هدایت درمقدمهٔ جلد اول مجمع الفصحا گفته است که ابوالعباس درسال ۱۷۳ هنگام ورود مأمون بخراسان قصیدهٔ خودرابنام اوساخت ودرص ٦٤ ازهمان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده وهردوباطل است.

۲ ـ هدایت گفته است که: «درنظم پارسی پس ازبهرام گورمقدم فارسی گویان ودرمائه اولی بوده» مجمع الفصحا ج۱ ص٦٤.

مشهور به «ابن الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود و شهرود از مخترعات اوست که علی الظاهر در اوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص در سال ۳۰۰ هجری دانسته است[۱] وشمس قیس چنانکه دیده‌ایم از فارابی نقل کرده است که ابوحفص شهرود را در تاریخ سیصد هجری اختراع کرده و صفی الدین ارموی در رسالهٔ شرفیهٔ خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن الاحوص در سال ۳۰۶ هجری دانسته است[۲].

پس ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی موسیقیدان و شاعری در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده است نه بقول هدایت مقدّم شعرای فارسی زبان.

مصراع منسوب به **پسر یعقوب لیث** که مبنای وزن و نوع رباعی شده و دولتشاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه‌ییست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته و شمس قیس آنرا بتفصیل آورده است[۳].

با توجه بروایات منقول و بحثها و نقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که **روایت صاحب تاریخ سیستان از سایر روایات صحیح‌تر است** اما این صحت نسبی است و هیچگاه دلیل آن نمیشود که محمد بن وصیف و دو شاعر معاصر اورا واقعاً اقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب و تراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که در اوایل و اواسط قرن سوم میزیسته‌اند مانند **حنظلهٔ بادغیسی و محمود ورّاق هروی**، و گویندگانی دیگر را هم نام برده‌اند که در نیمهٔ دوم قرن سوم میزیسته‌اند مانند **فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی**. پس لازم است که در ذیل این مقدّمه اشاره‌یی باحوال و اشعار آنان نیز کنیم:

حنظلهٔ بادغیسی - صاحبان کتب ادب و تراجم اورا از معاصران دولت آل طاهر شمرده‌اند و عوفی این دو بیت را ازو ذکر کرده است[٤]:

---

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷

۲ - استاد محترم آقای سعید نفیسی همه این اقوال را در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰-۱۱۵٤ گرد آورده‌اند.

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۸۳ - ۸۵

٤ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲

یارم سپندا گرچه بر آتش همی فگند | از بهر چشم تا نرسد مر و را گزند
او را سپند و آتش نـاید همـی بکار | با روی همچو آتش و با خال چون سپند

و نظامی عروضی[1] گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس این دو بیت را در دیوان حنظلهٔ بادغیسی خواند :

مهتری گر بکام شیر درست | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ رو باروی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیه یافت تا در سال ۲۶۲ بدست غلامان خود کشته شد[2]. نسبت استماع دو بیت اخیر را به جدّ سامانیان هم داده‌اند[3]. هدایت گفته است که ظهور حنظلهٔ بادغیسی در سدهٔ دوم از هجرت بود و وفاتش در سنهٔ ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هریك از این دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوار است ولی از روی قرائن مختلف میتوان بتحقیق گفت که حنظله در نیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیست و اگر چنین باشد زمان شاعری او مقدّم بر عهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است . اما ابیاتی که بحنظله نسبت داده‌اند در انسجام و فصاحت بدرجه‌یی است که آنها را باقیاس باشعار اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم نمیتوان از جملهٔ اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ابیات منسوب باین شاعر بعد از و بنا بر رسم معهود اصلاح شده باشد . هدایت حنظله را معاصر فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنـا برین خود قول خویش را نقض کرده است .

محمود وَرّاق هروی ـ هدایت او را «معاصر ملوك طاهریه و صفاریه» دانسته و گفته است «تاریخی نیکو قلمی نموده گویند کنیزکی داشته صاحب حسن صورت و محمد بن طاهر طالب آن شده با دو همیان زر بخانهٔ او اندر آمده چون معلوم نمود که

۱ ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۶
۲ ـ کامل التواریخ حوادث ۲۶۲
۳ ـ تاریخ گزیده ص ۲۰
٤ ـ مجمع الفصحاء ۱ ص ۱۹۹

خواجه و کنیزک رابیکدیگر تعلّق خاطرست آن خواهش راعین بی انصافی دانسته زرها رابخواجه بخشیده بیرون آمد! ازاشعار اوچیزی در میان نیست الا این دو بیت. وفاتش درسنهٔ ۲۲۱ [بوده است].

نگارینا بنقد جانت ندهم گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت نهم جان از کف و دامانت ندهم»[۱]

دربارهٔ سال وفات وشعر روان ومنسجم این شاعر هم همان اعتراض درمیانست که دربارهٔ حنظلهٔ بادغیسی داشتیم.

فیروزمشرقی- تذکره نویسان اورامعاصر عمروبن لیث (۲۶۵-۲۸۷) دانسته ووفات اورا درسال ۲۸۳ نوشته واین دوبیت را ازاونقل کرده‌اند:

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکس هدیه تا نه بچه‌اش برد بمهمانا[۲]

☆☆☆

سرو سیمین ترا در مشك تر زلف مشکین توسرتاپا گرفت

واین ابیات رانیز بنام او درلغت فرس والمعجم یافته‌ایم:

بخطّ و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرادارند در تاب
یکی همچون پرَن براوج خورشید یکی چون شاُ بورَ دْ از گرد مهتاب[۳]

☆☆☆

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین ازغم گل موی بگشاده وبر روی زنان ناخونا
که فنینه بسجود افتد از بهر دعا که زغم برفگند یك دهن ازدل خونا[۴]

ابوسلیك گرگانی - عوفی اورامعاصر عمروبن لیث شمرده است وبنابرین

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

۲- این مصراع راهمه جا «تابچه‌اش رابرد بمهمانا» ضبط کرده‌اند وصورت منتخب درفوق صحیح است.

۳- لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۸۷

٤- المعجم چاپ تهران ص ۲۲٤

معاصر فیروز مشرقی بود. منوچهری اورا درشمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده ونام ویراهمردیف استادان بزرگ پیش ازخود آورده است[۱]. ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام اوضبط است.

خون خود را گر بریزی برزمین | به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده بـه ازمردم پـرست | پند گیر و کار بند و گـوش دار

***

بمـژه دل ز مـن بدزدیدی | ای بلب قاضی وبمـژگـان دزد
مزد خواهی که دل زمن ببری | این شگفتی کـه دید دزد بمزد

۵ - نثر و نظم عربی در ایران

هنگام ذکر وضع ادبیات در ایران ازابتدای غلبهٔ عرب تاپایان قرن سوم هجری مطالعهٔ وضع نثرونظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه وتحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی ودری ولهجات محلی ایران. زیرادراین سه قرن بسیاری ازایرانیان بنابرعلل وجهاتی که پیش ازاین گفتیم سر گرم زبان وادب عربی بوده‌اند، بساکتاب پهلوی که دراین سه قرن بعربی درآمد وبسا کتاب عربی کـه نویسندگان ایرانی دراین سه قرن بعربی نگاشته‌اند وبساقطعات بلیغ عربی کـه آنها را شاعران ایرانی متعصّب بنژاد وقومیت خودسروده‌اند. بعبارت دیگر زبان عربی دراین ایام همان رواج وتوسعه‌یی رادرایران داشت که زبان وادب سریانی پیش ازغلبهٔ عرب داشته‌است وبدین سبب هنگام بحث دروضع ادبی ایران درسه قرن اول هجری وبطور کلّی پیش ازغلبهٔ تاتار وسقوط دولت عربی بغداد ناگزیریم که سخن ازنثر ونظم عربی هم بمیان آوریم ونویسندگان وشعرایی را که ازمیان ایرانیان برخاسته وبادب عربی سرگرم شده‌اند بشناسیم.

نثر عربی نثرعربی که درآغاز امربسیارابتدائی وساده بود در اواخـر این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید. مثل اعـلای نثرعربی دورهٔ اسلامی قرآن کریم است و مسلمـانـان از روش

۱- بوالعلاء وبوالعباس وبوسليك وبومثل | وآنكه آمد ازنوايح وآنكه آمدازهرى

آن در ایجاز و ایراد کلمات و جمل فواید بی شمار بر گرفته‌اند و حتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استشهاد همواره استفادهٔ بسیار کرده‌اند، خواه در نثر عربی و خواه در نثر پارسی. اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دو قسمت از آنست : یکی رسائل دیوانی و اخوانی و دیگر کتب و رسالات ادبی که متضمّن بحث هایی در ادب و حاوی حکایات و امثال و قصص و بحث‌های اخلاقی و اشارات تاریخی و نظایر این مطالب است. بر رویهم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابة الانشائیة ذکر کرد.

کتابت رسائل در صدر اسلام و قسمت اعظم از دورهٔ بنی‌امیه در نهایت اختصار و در کمال ایجاز بود و این ایجاز در حقیقت اصل فصاحت شمرده میشد و این بیشتر نتیجهٔ تقلید از روش نثر کهّان و خطابهای پیش از اسلام و یا صدر اسلام و همچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد و بکتابت که عرب از آن بهرهٔ وافی نداشت کمتر حاجت افتد. در تمام این مدت عربان جز در سالهای نخستین بر اثر حاجتیکه بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای ادارهٔ دیوانهای خود یاری می‌طلبیدند و علی الخصوص کتّاب خراج از موالی بودند یعنی در هر اقلیم از کتّاب محلّی استفاده میشد چنانکه در ایران و عراق دیوانهای خراج بپهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده‌است[1] بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد.

از هنگامیکه نتایج آمیزش عرب با شهرنشینان غیر عرب آشکار گشت و علی‌الخصوص از آن وقت که اختلاط تمدّن و تشکیلات ایرانی با تمدّن اسلامی آغاز شد و نویسندگان ایرانی نژاد که معمولاً با تربیت اصلی ایرانی خود از زبان عربی هم اطلاع داشتند در دستگاههای اداری و درباری نفوذ بیشتری یافتند، در روش انشاء عربی و علم الادب تحوّل و تکاملی ایجاد کردند و آنرا بروشی که متناسب با اطلاعات آنان بود در آوردند.

از جملهٔ نخستین کسانیکه نظام و رسومی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی **جبلة بن سالم بن عبدالعزیز** مولی و کاتب هشام بن عبدالملک (م.۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست و از قدیمترین کسانیست که بنقل و ترجمهٔ پاره‌یی

۱- صفحه ۱۳۱ از همین کتاب

از کتب ادبی و تاریخی پهلوی بعربی مبادرت کرد. از آن جمله ابن الندیم در الفهرست ترجمهٔ داستان بهرام چوبین و ترجمهٔ کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی بعربی باو نسبت داده است.[۱] شاگرد او **عبدالحمید بن یحیی** از موالی بنی عامر واز نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان بن محمد را در عهد حکومت ارمنستان و خلافت عهده دار بوده است. بعد از قتل مروان در سال ۱۳۲ عبدالحمید چندی نزد دوست خود عبدالله بن المقفع کاتب مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران عباسی براو دست یافتند و اورا درسال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمید نخستین استاد بزرگ در ترسل شمرده شد و اولین کسی است که کتابت رسائل را برمیزان صحیح نهاده و آنرا از ایجاز بیرون آورده و در بعض موارد باطالهٔ کلام پرداخته و در پاره‌یی موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدر نامه ها باصور خاصی معمول ساخته است. مرتبهٔ عبدالحمید در کتابت بدرجه‌یی است که ناقدان سخن ابتداء کتابت عربی را باو دانسته‌اند.

راهی که عبدالحمید در کتابت پیش گرفت بعد از و در دورهٔ عباسی توسعه و امتداد یافت و کتّاب بزرگ عرب که نزدیک بهمه از نژاد ایرانی بوده‌اند پدید آمدند کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب میشدند طبقهٔ خاصی را تشکیل میدادند وهمه از اصول وقواعد ایرانی تقلید میکردند و موظف بودند همان روشی راپیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصر ما باید بدانند که آداب ورسوم نویسندگی ده چیز است: سه رسم از آنها شهرگانی وسه آیین دیگر انوشیروانی وسه آیین عربی است ویکی دیگر که از همهٔ آنها برتراست. اما شهرگانی نواختن عود و بازی شطرنج وچوگان، ونوشیروانی طبّ وهندسه وسواری، وعربی شعر ونسب وایام ناس میباشد، وآنکه ازهمه برتراست مقطعات حدیث وحکایات ومطالبی است که درمجالس گفته شود.»[۲] عبدالحمید کاتب یکی ازلوازم نویسندگی را اطلاع از تاریخ ایران شمرده وآنرا مساوی باحفظ اشعار ولغت عرب دانسته است.

۱ـ الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴

۲ـ ضحی الاسلام چاپ دوم ص ۱۷۸-۱۷۹

با ایگونه نظرها بود که در عصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه بر ادب عربی ، اطلاع از ادب پهلوی هم لازم شمرده میشد ومثلاً کاتب میبایست از حکم بزرگمهر واردشیر واقوال انوشیروان وشاپور وپرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجهٔ این عمل آن شد که ادب درعصر عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید وهمین فکر ست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «انّ الادب هوالاخذ من کل شیء بطرف.»

امری که بانتشار این فکر یاوری بسیار میکرد ترجمهٔ کتب مختلف ازمنابع گوناگون قدیم واز آن جمله از پهلوی بعربی بوده است. کتب پهلوی بیشتر درمسائل ادبی وتاریخی بوده وغالب آنها باتوجه باصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین نامه وخداینامه و کلیله ودمنه وغیره . نقل و ترجمه این کتب باعث ایجاد تحوّل عظیمی درادب عربی که مقصور بخطب واشعار ورسائل کوتاه بود، گردید . یکی از مهمترین وجوه این تأثیر ازمیان رفتن ایجاز وسجع ودیگر ایجاد توسع در الفاظ ومفاهیم ودیگر پدید آمدن سبك ساده ومرسل درنثر عربی است که مهمترین مرحلهٔ تکامل نثر عربی ووسیلهٔ بزرگ ترقی وآمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی وادبی شد.

کسی که بیش ازهمه ونخستین بارمایهٔ ایجاد تحوّل عظیم در نثرعربی شدوتألیف کتب ادبی را بزبان تازی متداول کرد نویسندهٔ بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادبیّات پهلوی و عربی بنیکی آگاه ودربصره یعنی یکی ازدومرکز مهمّ ادبی زبان عربی بسر میبرده است. وی بترجمهٔ کتب معتبری ازپهلوی بعربی مبادرت کرداز قبیل گاهنامه، آیین نامه، کلیله ودمنه ، خداینامه(سیر الملوك،سیرة ملوك الفرس) ، کتاب مزدك ، کتاب التاج و عدهٔ زیادی از کتب ورسالات دیگر . این آثار همه بامهارت بسیار بزبان عربی درآمد وازینروی بسرعت مورد توجه مسلمین قرار گرفت وفصاحت وجزالت کلام وبلاغت روزبه بنحوی مورد قبول شد که آثاراورا همواره مثل اعلای بلاغت دانسته‌اند. پدر روزبه یعنی دادویه ملقب به المقفع ازاهل جور فارس وازعمال خراج امویان درعراق بود وپسرش

در حدود سال ۱۰۶ ولادت یافت و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در کتابت مدّتی کاتب داود بن یوسف یکی از ولات بنی امیه در عراق بود و بعد از زوال دولت بنی امیه در خدمت عیسی بن علی عمّ خلیفه ابو جعفر منصور در ایامی که ولایت کرمان داشت در آمد و بدست او اسلام آورد و بعبدالله موسوم شد و کنیهٔ ابومحمد یافت (پیش از قبول اسلام کنیهٔ ابوعمرو داشت). سپس از خدمت عیسی بن علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت ومعلّم اولاد او گشت و گویا در همین اوقات با ابوجعفر منصور آشنایی یافت و برای او بترجمهٔ کتب علمی وادبی بپهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره باتهام زندقه کشته شد. اهمیت عبدالله بن المقفع در آنست که کلام سهل وخالی از اشکالی دارد و معتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست وغیر فصیح دوری جوید. وی تالی عبدالحمید در تمهید اصول کتابت بزبان عربی ومکمّل طریقهٔ اوست وروشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی زبان متداول بود، تفاوت ابن المقفع با عبدالحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل و آن در تمهید طریق انشاء کتب و بعبارت دیگر در کتابة التصنیف والتدوین پیشرو نویسندگان عربی است.

بعد از جبلة بن سالم و عبدالله بن المقفع تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نیز بنقل کتب ادبی پهلوی بعربی مبادرت کرده‌اند که نام آنانرا پیش از این آورده‌ایم.

با نقل و ترجمهٔ این کتب که در مسائل مختلف تاریخی وادبی وحکم وامثال ونصایح وعهود ونظایر اینها بوده است، ادبیات بی سرمایهٔ عربی سرمایهٔ وافری از حکم و امثال ومباحث ادبی واخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثر همین سرمایهٔ غزیر بوجود آمد.

در رأس همهٔ این کتب سه اثر معروف ابن المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدرة الیتیمة، الادب الصغیر ورسالة الصحابة قرار دارد. علی الظاهر ابن المقفع این سه کتاب را مستقیماً از یك متن پهلوی ترجمه نکرد بلکه این هر سه کتاب از جملهٔ تألیفات شخصی اوست منتهی در تألیف آنها وخصوصاً در تدوین کتاب نخستین از مآخذ پهلوی

استفادهٔ بسیار کرد. دو کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر ابن المقفع همواره درمیان نویسندگان کتب ادب مشهور و مورد استفادهٔ آنان بوده است چنانکه ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده و اسم برده است. در این هر دو کتاب اثر تمدّن و فرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلا به «عهد اردشیر» برای مقررات مربوط بولیعهد، و باقوال حکمای ایرانی در چند مورد استشهاد نموده و از کتاب کلیله ودمنه در مواردی استفاده کرده است. در کتاب الیتیمة برخی از بحث‌های فلسفی مانند بحث در مورد لذت و تفصیل لذائذ عقلی و معنوی بر لذتهای جسمانی هم آمده است.

بعد از ابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب **علی بن عبیدة الریحانی** معاصر مشهور مأمون عباسی و از مشاهیر بلغای ایرانیست که در تصنیفات خود طریق حکمت میپیمود و بهمین سبب متهم بزندقه بود. وی در آثار خود تحت تأثیر روایات و فرهنگ ایرانی قرار داشت.

دیگر **سهل بن هارون دشت میشانی** از شعوبی مذهبان متعصب ایرانی است که فصاحت او مورد تصدیق جاحظ بصری ادیب و دانشمند بزرگ بود. از آثار وی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك والسیاسة و چند داستان ادبی را میتوان ذکر کرد

در اواسط قرن سوم چند نویسندهٔ بزرگ بوده‌اند که در رأس آنان ابوحنیفهٔ دینوری و ابن قتیبه دینوری و ابوعثمان جاحظ را باید ذکر کرد.

ابوحنیفه احمد بن داود بن وننددینوری از دانشمندان بزرگ و در نحو و لغت و ادب و هندسه و حساب و نجوم و روایت استاد بوده است. وفاتش را در حدود ۲۸۱ نوشته‌اند. بعضی از ناقدان سخن او و جاحظ و **ابوزید البلخی** (از نویسندگان و حکمای اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم) را در بلاغت بی‌نظیر دانسته‌اند[۱]. ابوحنیفه در مسائل مختلف تألیفاتی دارد و از مهمترین آثار او کتاب الشعر والشعراء کتاب الفصاحة، کتاب النبات، کتاب اخبار الطوال و کتاب الوصایاست. با آنکه کتاب النبات ابوحنیفه درمیان ادبای بعد از و شهرت وافری داشت نسخهٔ آن باقی نمانده است ولی از آن در کتب دیگر مانند المخصص ابن سیده و مفردات ابن البیطار نقل شده است. ابوحنیفه در علوم

---

۱ - معجم الادبا ج ۳ ص ۲۷-۲۸

ریاضی نیز تألیفاتی داشته است .

معاصر ابوحنیفه یعنی **ابن قُتَیبه ابوعبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری** است (۲۱۳-۲۷۶) . علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آنشهر وسبب نسبت بمرو ولادت پدرش در آنجا وجهت اشتهارش بدینوری داشتن سمت قضادر آن دیار بوده است ، وی از کبار مؤلفان وازدانشمندان بزرگ درعلوم ادبی ودینی بوده است مصنّفات این قتیبه مانندمؤلفات سایر معاصران درقرن سوم جامع جمیع معارف واطلاعات عصر بوده است .ازمهمترین کتب ادبی اویکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی الشعر (یا ابیات المعانی) در دوازده جزء و کتاب عیون الاخبار در ده جزء و کتاب الشعر است. غیر ازین کتب ابن قتیبه چند کتاب دیگر درعلوم حدیث وقرآن و کلام هم دارد ، این قتیبه درمقدّمهٔ ادب الکاتب میگوید که چون دید کتّاب عهد او شیفتهٔ مطالعه و نظر درنجوم ومنطق وفلسفه ومباحث کون وفساد و سمع الکیان و کیفیت و کمّیت وجوهر وعرض ومباحث هندسی شده واز تحقیق درعلوم مربوط بزبان عربی غفلت ورزیده‌اند، او کتابی دراین مورد تألیف کرده است تا آنچه ازلغت ونحو وصرف واملاء مورد حاجت کاتب است درآن ذکر شود . کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه محتوی نمونه‌هایی ازمصنفات ادبی عصر درمسائل مختلف است که هردسته تحت عنوانی نقل شده و بانظر مؤلف درمورد آنها درآمیخته است. درین کتاب بسیاری ازروایات ایرانی آمده واز کتب مشهور پهلوی که بعربی ترجمه شده بود ، مانند کتاب آیین نامه، مواردمتعدد نقل شده است .علاوه برین ابن قتیبه بعقاید وثقافات عرب وهندهم دراین کتاب نظرداشته است .

سومین نویسندهٔ مشهور که معاصر این دو نویسندهٔ بزرگ بود **ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری** (۱۲۹-۲۵۵) است که اگرچه از نژاد ایرانی نیست ولی اثر فرهنگ ایرانی درآثار او آشکار وهمراه وهمعنان فرهنگ اسلامی وسایر فرهنگهایی است که در تمدّن اسلامی راه جسته بود .وی از متکلمین بزرگ و پیشوایان معتزله ومؤسس فرقه‌یی ازآن مذهب بنام جاحظیه است لیکن اهمیت او برای مادر تألیفات مشهور ادبی اوست که دررأس آنها کتاب البیان والتبیین، کتاب البخلاء، کتاب الحیوان

ودو کتاب منسوب بوی بنام التاج فی اخلاق الملوك والمحاسن والاضداد قراردارد. ساد گی انشاء وفصاحت و بلاغت اوو تأثیرسخنش در میان تمام نـاقدان سخن عرب مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هـم کتبی از قبیل خلق القرآن و کتاب فی الردّ علی المشبّهه و کتاب فی الردّ علی النصاری و کتاب الاعتزال و کتاب الامامة داشته و درموضوعات متفرّق دیگرهم تألیفاتی ازو ذ کرشده است. جاحظ درهمهٔ کتب خود علم وادب وجدّ وهزل وحِکَم وظرائف‌را با هم درمیآمیزد وبازبان سادهٔ بلیغ خود همهٔ آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که خوانندهٔ اودچارملالت نشود، ازمیان تمام آثاراوازلحاظ ادبی کتاب البیان والتبیین ازهمه بیشتراهمیت دارد وآن عبارتست ازمختاراتی ازادب وآیات قرآنی واحادیث و اشعاروحکمت وخطب که باآراء وعقایدنویسنده آمیخته‌شده ومباحث ممتّعی درمسائل ادبی ازقبیل اختلاف عرب دراستعمال الفاظ وعیوب لسان وبیان وبلاغت وشعروخطب واسجاع واسماء خطبا وبلغا و کهّان و امثال این مطالب باآنها همراه شده است.

از جملهٔ فنون ادب که ذ کرآن دراینجا لازم است وبسیاری ازنویسند گان بزر گ ایرانی نژاد عربی زبان درسه قرن اول دراین رشته بتألیف وتصنیف اشتغال داشته‌اند **فن تاریخ** است. دراین فن نیزایرانیان بیش ازهمهٔ ملل اسلامی سهم دارند زیرا کتب تاریخ‌رابمعنی واقعی خود نخست نویسند گان‌این‌قوم تألیف کردندمانند تاریخ‌الخلفاء و کتاب اخبارالطوال **ابوحنیفهٔ دینوری** وعیون الاخبارازابن **قتیبهٔ دینوری** و کتاب تاریخ‌الرسل‌والملوك از **محمد بن جریرالطبری** (م.۳۱۰). کتاب تاریخ‌طبری که‌بوسیلهٔ **ابوعلی‌محمد بن ابوالفضل بلعمی** بفارسی‌ترجمه‌شده‌است بترتیب سنوات تاسال۳۰۲ تألیف شده وبعد **فرغانی** تاحوادث سال۳۱۲ ذیلی برآن نوشته است. پیش‌ازین کتب تاریخ که جنبهٔ‌تواریخ‌عمومی دارد ودرآنها ازمآخذ مختلف‌استفاده‌شده، بین‌مسلمانان تألیف کتبی درسیرومغازی‌معمول‌بوده‌است‌مانند کتاب‌الفتوح تألیف **واقدی** (ابوعبدالله محمدبن عمربن‌واقدمولی بنی‌هاشم م. ۲۰۷) **ومدائنی** (ابوالحسن علی‌بن‌عبدالله م۲۲۵). علاوه براینها درفن طبقات‌رجال، نسب، اخبارعرب وایام‌آن، قصص انبیاء نیز کتبی دراین سه قرن تألیف شد.

شعر عربی

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصوّرات و تخیّلات شعری و زبان با شعر دورهٔ جاهلی تفاوتی ندارد و همان اختصاصات و خشونتهای بدوی را که در اشعار جاهلی می بینیم در این اشعارهم کم وبیش ملاحظه می کنیم واین وضع تـا اواخرقرن اول امتداد داشت. دراین دوره شعرعربی خاص گویند گان تازی بوده است ودیگراقوام درآن دخالتی نداشته‌اند. اما ازاوایل قرن دوم یعنی اواخرعهد بنی امیه واوایل دورهٔ بنی‌العباس آثارنفوذ تمدّنهای غیرعرب درشعرآشکار شد. زیرا چنانکه میدانیم تمدّنهای ملل مذکوربعد ازآنکه مسلمانان درحدود یك قرن باآنان مجاورت ومعاشرت داشتند درایشان مؤثرواقع‌شد وبهمین سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان شروع بدنبال گرفتن همان اموری کردند که ملل مغلوب مذکورمقارن‌ظهوراسلام سرگرم‌آنها بودند. مهمترین عنصری که بتمدّن اسلامی جلوهٔ تازه و ترقی‌و کمالی بخشید عنصرایرانی است که باروی‌کارآوردن دولت عباسی در همهٔ شؤون‌آن تمدن وازآنجمله درادب‌عربی دخالت کرد واثراین دخالت‌درشعربهمان حدآشکارست که درنثر. ازاوایل قرن دوم شعرعربی بامعانی دقیق و دقت درافکار که خاص متمدنین ومردم شهرنشین‌وآشنابامسائل‌علمی وفلسفی‌است‌همراه شدوجای‌مضامین‌خشن‌بدوی را مضمون‌های لطیف‌غنائی و اوصاف جمیل بساتین وازهاروجواری وغلمان گرفت وحجت وبرهان وقیاس وتمثیل درسخن شعرا راه یافت وبهرحال‌شعرعرب‌ازخشکی ویکنواختی ومضامین محدود صحراگردان واهل عصبه و تفاخربیرون‌آمد والفاظ واسالیب وافکارجدیدی درآن راه یافت وعلاوه برهمهٔ این تحولات توجّه بسادگی الفاظ رونق وجلوه‌یی خاص بشعرداد. ازموضوعاتی که دراین اوان درمیان‌شاعران عربی زبان که غالباً ایرانی نژادبوده‌اند، راه یافت ذکرمفاخرات نژادی‌وملّی‌است. شعرای ایرانی‌این دوره تفاخربگذشتگان خود وذکرسلاطین بزرگ‌ایران‌وشکوه وجلال‌آنانرا درشعرمورد توجّه بسیارقرارمیداده وشعرای شعوبی مذهب‌دراین‌راه ودرتحقیرعرب‌مبالغات شدید میکرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین وموضوعاتی که متناسب بازندگی ایرانیان بوده است درشعر این عصریعنی قـرن دوم وسوم بوفور

ملاحظه میشود .

از جملهٔ قدیمترین شعراء ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیادالاعجم** است که اصل ومنشأ او اصفهان بود وازآنجا بخراسان رفت ودر همانجا بود تادر گذشت . او راازآنروی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجهٔ ایرانی ادا میکرد ودرترکیبات واشعارمرتکب لحن میشد . مثلا صاد را مانند سین تلفظ میکرد ویکی از ابیات اوچنین است :

اذا قلتُ قد اقبلت ادبرَت　　　كمن ليس غـادٍ ولارائحُ

وحال آنکه می بایست بگوید :«غادیاًولارائحاً».

دیگرازمشاهیرشعرای ایرانی که بزبان عربی آغاز شاعری کرده‌اند **خاندان یسار**اند . **اسمعیل وابراهیم** و **محمد** پسران یسار از اهل نسای خراسان و هرسه شاعرانی میهن پرست ومتفاخرباصل ونسب ایرانی خود بودند وازآن میـان اشعار اسمعیل مشهورست[۱] .

دیگرازین شعرا **ابوالعباس اعمی وموسی شهوات** را باید نام برد که هردو ازمردم آذربایجان بوده‌اند .

ازجملهٔ بزرگترین شعرای ایرانی که درتغییرسبك شعرعربی اثربیّن وآشکاری دارد **بَشّاربن برد**(م.۱۶۷) از شاهزادگان تخـارستان است کـه در کودکی باسارت بمیان بنی‌عقیل‌بن کعب آمد ودرمیان آنان تربیت شد . وی که پیشروشعرای محدثین شمرده میشود درتفاخربنسب خودوتحقیرعرب و وصف جواری و کنیزکان و اظهار بزندقه وهجووآوردن تشبیهات واستعارات دقیق وحِکم وامثال مشهورست .

شاعر مشهور دیگرایرانی این عهد **ابونواس حسن‌بن‌هانی (۱۴۵ ـ ۱۹۹)** ازمردم خوزستانست که قصائد خمریه وغزلهای اومشهورست و همچنین ملمعـات او که درآن ازطریق تلمیح کلمات فارسی را باعربی درمیآمیخته است .

از معاصران بشاروابونواس یك شاعرایرانی را می‌شناسیم بنام **ابوالعتاهیه**

۱ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰

اسمعیل بن قاسم (م.۲۱۱) که از موالی ایرانی[۱] واز مقدّمان مولدین ودرشعر عربی مانند دوشاعر مذکوردارای اثربزرگ بوده است. وی درمدح و غزل ووعظ استاد است واز کسانیست که درتوسعهٔ مفاهیم و مضامین شعرعرب بسیارمؤثربود.

دیگر **المتوکلی ابواسحق ابراهیم بن ممشاد اصفهانی** است. وی از جی اصفهان بود ومدتی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی‌نظیرودرفصاحت‌مثل بوده است. ابراهیم بن ممشادبعداز متوکل ازمصاحبت‌اولاد او کناره گرفت وبیعقوب بن‌لیث صفار پیوست و بعضی گفته اند که درایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب‌رفت‌ویعقوب‌لیث اورا نزد خود نگاهداشت وبنابرمشهور المتوکلی از جانب یعقوب قطعهٔ‌مشهور«انا ابن‌الاکارم من نسل جم ...»را برای‌خلیفه فرستاد[۲].

از گویندگان دیگرعربی که تعلّقی‌بنژاد ایرانی داشته **ابان‌بن‌عبدالحمید ابن‌لاحق** است که بعضی از کتب منقول‌ازپهلوی بعربی رامانند کتاب کلیله‌ودمنه، بلوهروبوذاسف، سندباد نامه و کتاب مزدك بشعرعربی درآورد.

برشاعران‌ایرانی‌نژاد این عهد باید شعرائی را که ازنژاد عرب بوده ولی‌در محیط ایرانی‌تربیت شده‌اندافزود. اینان کسانی بودند که درایران وعراق‌زندگی میکردند وباایرانیان معاشرت داشته یاتحت‌تأثیر آثارمنقول‌ایرانی وتمدن این قوم واقع بوده اند مانند**طرماح وکمیت وابوالنجم‌الراجزوجریروفرزدق وبحتری**[۳]

۱- وی از موالی عنزةبن اسدبن‌ربیعه بود. از این شعروی موالات وانتساب بعجم آشکار است:

اداب الت فی العرب	کمثل‌الشیص‌فی‌الرطب
هلم الی الموالی الصــــــید فی سعة وفی رجب	
فانت بنا لعمر اللــــــه اشبه منك بالعرب	

شیص: خرمای پست. اصید: کسی که سراز کبربرافزود

۲- رجوع شود بهمین کتاب‌ص۲۸

۳- باآنکه بحتری نژاد ایرانی‌ندارد قصیدهٔ سینیهٔ‌وی درمدح نژاد ایرانی وتأسف‌برخرابی مداین است:

وابو تمّام طائی که درعراق سکونت داشتندو نَهار بن توسعه وابن مُفَرَّغ الحِمْیری ومُغَیرة بن حبناء وغیره که مدتی درخراسان بسرمیبرده‌اند .

وَهُوَ یُنبِیکَ عَن عجائب قوم ... لا یُشابُ البیانُ فیم بلبس
ذاکَ عندی ولیسَت الدار داری ... باقتراب منها ولا الجنس جنسی
غیرُ نعمی لاَهلها عندَ اهلی ... غَرَسوا من ذَکائها خیرَ غرس
اَیَّدوا مُلکَنا وَ شَدّوا قواه ... بکُماة تحتَ السَّنَّور حُمس

کَمّی : شجاع ـ لابس السلاح . ج کماة
سَنَّور ـ مجموع پوششهای جنگی ازقبیل زره وخفتان .

Call No. Date

Acc. No

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

۲

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول

قرن پنجم هجری

Call No. [illegible] Date

Acc. No [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

درقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق و بحث ما قرار میگیرد دوره‌ییست که درحقیقت باید آنرا عهد حکومتهای ایرانی در ایران دانست. این دوره عصر طلایی تمدّن اسلامی ایران ودورهٔ شکوه وجلال امارتهای ایرانی وظهور علما وشعرای بزرگ وتألیف وتدوین کتب بیشمارست. درقسمت بزرگی ازاین عهد دولت سامانی با احیاء رسوم قدیم برماوراءالنهر وخراسان وسیستان وری وگرگان فرمانروایی داشت وآل بویه وآل زیار وپادشاهان محلّی دیگرهم درهمین عهد تمام ایرانرا ازقبضهٔ طاعت خلفا بیرون آوردند ودرپایان این دوره یعنی قسمتی ازاواخرقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم اگرچه جای دولت سامانی وبرخی ازامارتهای ایرانی دیگررا حکومت غزنوی گرفته وقسمتی ازایران هم بدست امرای آل افراسیاب افتاده بودلیکن چون غزنویان سنّت سامانیان را تعقیب میکردند وآل افراسیاب نیزدرتشکیلات عهدسامانی تغییرات عمده‌یی ندادند نمیتوان نتایجی که باتمدّن ایرانی آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلّط آنان گرفت وعلی الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان درردیف دولتهای ترک درآورد مگرازپاره‌یی جهات که بعد از این خواهیم گفت.

ایران اگرچه دراین دوره استقلال داشت لیکن رابطهٔ میان آن وبغداد ازهمه حیث برقراربود ووضع آنشهرخواه ازباب سیاست وخواه ازحیث علم وادب درهمهٔ

ممالك اسلامی و از آنجمله در ایران اثر داشت و از اینجاست که باید هنگام تحقیق در هریك از مسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز از نظر دور نداریم.

۱- وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبهٔ غلامان ترك و ایرانیان بر آنست. مقدّمات غلبهٔ غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی از عهد خلافت المعتصم آغاز شد و بعد از و در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم ببعد میزیستند[1] روز بروز تزاید یافت. از عهد المتوکل آثار تسلّط ترك آشکارتر گردید و با توجّه این خلیفه باهل حدیث و سختگیری نسبت باهل اعتزال و جلوگیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی ببهانهٔ احیاء سنّت و آزار علویان و برافروختن نایرهٔ تعصّب، محیط بغداد رونقی را که در دورهٔ تسلّط عنصر ایرانی داشت از دست داد. علاوه برین از عهد همین خلیفه دخالتهای بی‌وجه غلامان امارت یافتهٔ ترك در امور حکومت شدت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادرهٔ رجال و صاحب ثروتان بوسیلهٔ آن قوم امری معمول و معتاد گشت.

بر اثر تسلّط ترکان و ضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده‌ایم از اواخر قرن سوم شروع بتهیهٔ مقدّمات استقلال خود کردند و تجزیهٔ رسمی نواحی ایران از ممالك تابعهٔ حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت‌های نیرومند سادات طالبیه در مازندران و آل لیث در سیستان و قسمت بزرگی از ایران و آل سامان در ماوراء النهر پدید آمد و همین حکومتها هستند که در قرن چهارم با حکومتهای

---

۱ - خلفائی که بعد از معتصم تا اوایل قرن چهارم خلافت کرده‌اند عبارتند از: واثق (م. ۲۳۲) متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستعین (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۵) مهتدی (م. ۲۵۶) معتمد (م. ۲۷۹) معتضد (م. ۲۸۹) مکتفی (م. ۲۹۵) مقتدر (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند بر ایران تسلّط داشتند. در بغداد هم بر اثر ضعف شدید خلفا وسلب اختیارات از آنان ادارهٔ امور بدست ترکانی که لقب امیرالامراء می‌یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنها نام ونشانی باقی‌ماند واگرچه خلیفه ازهمهٔ ممالك پهناور اسلامی جز بغداد و نواحی اطراف آن چیزی نداشت، آن‌هم مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلا درعهد الراضی بالله (۳۲۲-۳۲۹) بقول ابن اثیر وضع ممالك اسلامی بدین منوال بود: بصره دردست ابن رائق بود، خوزستان دردست بریدی، فارس دردست عمادالدولة بن بویه، کرمان دردست ابوعلی محمدبن الیاس، ری و اصفهان و جبل دردست رکن‌الدولة بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند، موصل و دیاربکر و مضر وربیعة دردست بنی حمدان، مصر وشام دردست محمدبن طغج، مغرب وافریقا دردست عبدالرحمن بن محمد ملقّب به الناصر الاموی، خراسان وماوراءالنهر دردست نصربن احمد سامانی، طبرستان و گرگان دردست دیالمه، بحرین ویمامه دردست ابوطاهر جنّابی قرمطی.

درعهد خلافت المتقی (۳۲۹-۳۳۳) والمستکفی (۳۳۳ - ۳۳٤) وضع خلافت ازاین‌هم بدتر بود ومبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت وکار این مبارزات بجایی کشیده بود که مردم بغداد دائماً دراضطراب و بی‌نظمی وفقر و گرسنگی روزگار می‌گذراندند وبسیاری ازساکنان آنشهر ناگزیر بترك دیار شدند وبسایر بلاد اسلامی روی آوردند.

وضع دینی بغداد ازاین دشوارتر بود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمدبن حنبل چنان قدرت یافتند که بخانهای امراء میرفتند وخمهای شراب وآلات موسیقی را میشکستند ومغنیان را میزدند وبغلامان و کنیزکان اهانت میکردند وچون خلیفه قدرتی نداشت وامراهم مشغول جنگ بایکدیگر بودند کسی نمیتوانست ازاین طبقات پیش گیری کند. ادبار ومحنت خلیفه در این ایام بدرجه‌یی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود ازآل بویه یاوری خواست وبراثر این استعانت ازاین هنگام (سال ۳۳٤ هجری) تاسال ٤٤۷ یعنی تا عهد تسلّط سلاجقه بغداد بتصرّف آل بویه درآمد وبدین طریق دورهٔ جدیدی ازغلبهٔ عنصر ایرانی شروع شد. این امراء که ازمعزالدوله

ابوالحسن احمد ببعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابونصر خسروالملك الرحیم بدست طغرل بیك سلجوقی ازمیان رفتند(۴۷۷). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلّط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت. فرق عمدهٔ دورهٔ تسلّط آنان با دورهٔ امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را از سر گرفت و بیمارستانها و مرصدها و بناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد و تمدّن و فرهنگ ترقی کرد و آرامش و امن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه با خلفا بحدّی شدید بود که مثلا معزالدوله مستکفی را کور کرد والمطیع را بجایش نشاند(۳۳۴ ـ ۳۶۳) و او بمثابهٔ بازیچه‌یی در دست معزالدوله بود وکار استخفاف او بجایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات ومخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند و آل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند و برای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند وحتی معزالدوله درنظر گرفته بود که خلیفه‌را عزل کند و برای المعزلدین الله علوی بیعت بستاند ولی یکی ازخواص اورا منع کرد و گفت اکنون که خلیفهٔ غاصبی بر مسند خلافت نشسته است هروقت میتوان اورا خلع کرد یا کشت اما اگر خلیفه‌یی از علویان بخلافت بنشیند دیگر بر او تحکّم نمیتوان کرد ومیان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد از او اطاعت خواهند کرد و این امر سبب شد که معزالدوله از انتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازهٔ تبلیغ در بلاد تابعهٔ خود دهند وخود نیز بترویج تشیّع مبادرت جویند وهمهٔ مردم حتی اهل تسنّن را مجبور کنند که درمراسم ایام مشهوره باشیعه شرکت ورزند و این طرفداری سخت ازشیعه ومخالفت شدید با اهل سنّت باعث انقلابات واضطرابات سختی درعراق شد. درسال ۳۵۱ معزالدوله امر کرد که درمساجد بغداد لعن معاویه وغاصبین حق فاطمه (فدك) و کسانی که علی عليه السلام را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود وچون خلیفه محکوم رأی او بود نمیتوانست ویرا از این کار بازدارد. معزالدوله در روز عاشورای سال ۳۵۲ مردم را مجبور ببستن بازار کرد و خوالیگران را از طبخ بازداشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانها بیرون آیند وموی پریشان سازند ولطمه برسروصورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند واین اولین بار بود که درملاء عام در بغداد برحسین بن علی نوحه کردند واینحال شصت سال دوام داشت.

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری از خلافت واداشت وپسر او الطائع را جانشین وی کرد(۳۶۳) لیکن بر اثر سوء تدبیر عزالدوله الطائع باغلام وحاجب وی یعنی سبکتکین همدست شد واورا امیرالامرا کرد و بجنگ عزالدوله در واسط رفت. عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری اوشتافت وبدین طریق بازغلبه باآل بویه شد وچون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت را بدست گرفت وقدرتی فراوان در بغداد حاصل کرد.

الطائع بالله از این هنگام ببعد بهریك از امرای دیلمی که بر بغداد تسلّط می یافتند بامارت سلام میکرد تادرسال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد والقادر بالله را بجای وی نشاندند واو تاسال ۴۲۲ بااطاعت ازامرای بویی و کشاکش با برخی از آنان خلافت کردوآخرین خلیفهٔ عباسی که تا تسلّط طغرل بیك بر بغداد اسیر دست بویهیان بودالقائم بامرالله است(۴۲۲-۴۶۷) که دراواخر ایام آل بویه وظهور ضعف در دستگاه آنان طغرل بیك را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه درعراق خاتمه بخشد(۴۴۷).

دراواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودندومثلا یکی از آنان بنام ارسلان معروف بابوالحارث البساسیری چنان نیرو یافته بود که قدرت الملك الرحیم بویی والقائم را تحت شعاع قرارداد ونفوذ او یکی ازعلل ناامنی بغداد وتسریع شکست آل بویه ازطغرل سلجوقی گشت.

آل بویه دراواخر کارخودفی الواقع قدرتی نداشتندوحتی ازادارهٔ بغدادهم عاجز بودند وخلفا نیزازاین ضعف آنان استفاده کردند وبراثر بینونت مذهبی که باآن قوم داشتند بامخالفان ایشان از دریگانگی درآمدند ودعوت طغرل ببغداد بیشتر درنتیجهٔ همین فکر بوده است.

ازاواسط قرن سوم ببعد براثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیهٔ ممالك اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان (۲۵۴ - ۲۹۲) بدست احمد بن لوطون درمصر و دولت فاطمیان بدست عبیدالله مهدی درمصر(۳۶۲ - ۵۶۷) ودولت

حمدانیه در موصل و حلب (۳۱۷ـ ۳۹۴) بدست ناصر الدوله ابومحمد الحسن در موصل وسیف الدوله ابوالحسن علی در حلب، و دولت اخشیدیه در مصر و شام (۳۲۳ ـ ۳۵۸) بدست محمد الاخشید ابن طغج تشکیل شد و در مشرق نیز دولتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملا از خلافت بغداد منتزع بودند و بعضی تنها اطاعت ظاهری و اسمی از خلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۰۵ـ۲۵۹) و حکومت صفاری (۲۵۴ـ۳۹۳) و دولت سامانی (۲۶۶ـ۳۸۹) و دولت غزنوی (۳۶۶ ـ ۵۷۹) و آل بویه (۳۳۴ ـ ۴۴۷) و آل زیار (۳۱۶ـ۴۳۴) و خانیه یا آل افراسیاب (از ۳۸۹ ببعد) و خوارزمشاهیهٔ آل عراق و دولت مأمونیه که در سال ۴۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

درهمین اوان هم حکومت اموی اندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر در اندلس تأسیس شده بود، و دولت اَدارسه که بسال ۱۷۲ بدست ادریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی در مغرب الاقصی بوجود آمده بود و دولت اغالبه که از سال ۱۸۴ بدست ابراهیم بن الاغلب در تونس تشکیل یافته بود، هم بتسلّط خود ادامه می‌دادند.

ضعف دستگاه خلافت بدولت روم شرقی نیز فرصت داد که شروع بتاخت و تاز در ممالك اسلامی کند چنانکه سپاهیان آن دولت بسیاری از بلاد آسیای صغیر را غارت کردند و فتوحات آنان تا داخلهٔ سوریه امتداد یافت و از نهر فرات هم گذشت و ببلاد مهمی مانند رها و میافارقین و نصیبین رسید.

در ذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگرچه ظهور دولتهای مختلفی که گفته ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب و فرهنگ و صنایع اسلامی کمك بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هریك از طریق رقابت با دولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا و علما و اهل ذوق و هنر در دربار خود کردند و هر پایتختی جداگانه قبلهٔ اهل علم و ادب و هنر گردید.

۲- حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه از حیث علم و ادب اهمیت وافر دارد از لحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت و ارزش است زیرا این قرن دورهٔ استحصال ایرانیان از قیامها و مجاهداتی است که در قرن دوم و سوم کرده بودند و بهمین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

دنبالهٔ حکومت صفاریان

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنبالهٔ قدرت آن بقرن چهارم کشید در فصل پیشین سخن گفته‌ایم. بعد از شکست واسارت عمرو بن لیث در سال ۲۸۷ از اسماعیل بن احمد سامانی، حکومت وسیع صفاری از رونق وشکوه افتاد ومیان اخلاف عمرو مدتی بر سر حکومت سیستان نزاع بود وغالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت می‌یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابوجعفر احمد بن محمد معروف به بانویه رسید (۳۱۱-۳۵۲). وی مردی دانشمند بود وبمجالست باحکما میلی وافر واز علوم عهد خود اطلاع داشت. باحکومت امیر ابوجعفر دولت صفاری از نو رونقی یافت لیکن در دورهٔ حکومت پسرش خلف (۳۵۲-۳۹۳) با آنکه مردی دانشمند بود بر اثر سوء تدبیر وخشونتی که داشت عصبیت وخلاف درسیستان بروز کرد واین امر خود منجر بغلبهٔ سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب ودانشمند وحامی ادبا وعلما بوده است. در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است: «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم وسخاوت طبع و کمال فضل ووفور مجد وجلال، وانعام او در بارهٔ اهل علم وارباب هنر شایع ومستفیض بود، افاضل زمان وشعرای جهان بمدح واطرای او زبان گشاده وذکر فضائل ومآثر او در افواه خاص وعام افتاده، علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جلّ جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحو واشتقاق لغات، مشحون بشواهد امثال وابیات وموشح بایراد اخبار واحادیث، واز ثقات حضرت او میگفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان ومصنفان این کتاب خرج افتاده بود ونسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد درشهور سنهٔ ثمان و اربعین وخمسمائة و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست درمیان کتب آل خجند ...

واین کتاب صدمجلّد است که عمری تمام دراستنساخ آن مستغرق شود وتحصیل آن جز بسالهای درازممکن نگردد والابمعاونت نساخ و کتبهٔ امین بخطوط مختلف میسّر نشود ...»[1] وتشویق اوازشعراوفضلا وصلات وانعام جزیل اوباین طایفه مشهورست.

سامانیان دولت سامـانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانـی دورهٔ اسلامی است که درمدتی قلیل علاوه برماوراء النهر سیستان وخراسان را تاحدود ری زیر نگین آورد. جدّ ایـن سلسله سامان خدادرعهد امویان بربلخ تسلّط داشت ودردورهٔ حکومت اسدبن عبدالله القسری حاکم بنی‌امیه درخراسان بسال ۱۱۶ براثر انقلابی که دربلخ رخ داده بود باسد پناه برد واسد باوی نیکویی کرد واورا بامارت بلخ باز گردانید وازاینروی سامان‌خدا باسدبن عبدالله ارادت پیدا کرد وبعد ازفوت اسد بیاد اویکی از فرزندان‌خود رابنام وی موسوم کرد. سامان خدادرآغازامرآیین زرتشتی‌داشت وسپس قبول اسلام کرد. نسبت این مردبنابراستوارترین روایات ببهرام چوبین سردار بزرگ عهدساسانی میرسید.

فرزندان اسدبن‌سامان خدا در اواخرعهد هارون براثر کمکی که بدرخواست مأمون دررفع فتنهٔ خراسان کردند شهرت واعتباری یافتند ودرعهد خلافت مأمون بفرمان اوهریك بحکومت یکی ازنواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن‌اسد بر سمرقند ولایت یافت(۲۰۴ هجری) واحمد بن‌اسد برفرغانه ویحیی بن اسد برچاچ واُشروسنه‌والیاس بن‌اسدبرهرات. طاهربن‌حسین‌نیزبعد ازآنکه برخراسان‌امارت یافت فرزندان‌اسدرا درحکومت سابق مستقرداشت.

بعد ازوفات نوح سمرقندبفرمانروایی برادراواحمد ضمیمه شد وچون‌احمد درگذشت ازمیان هفت پسراو نصرجانشین وی گشت(۲۵۰)ودرسال ۲۶۶ بفرمـان معتضد عباسی امارت همهٔ ماوراءِ النهر برعهدهٔ اونهاده شد.

دراین‌اوان‌یعقوب لیث درخراسان‌وسیستان ظهور کرده وبراثرآشوب‌وتغییر حکومت خراسان وضع بخاراآشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ بخارا بنام ابوعبدالله بن ابوحفص ازنصردرخواست تاحاکمی برای آنشهرمعین کندواو برادرخود

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۲-۲۵۳

اسمعیل را که مردی مدّبر و شجاع بود بـاین سمت برگزید . بعد از وفات نصر درسال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همهٔ ماوراءالنهر گردید واز معتضد منشورامارت گرفت وبعدازآنکه درجنگ باعمروبن لیث فاتح شد (۲۸۷) خراسان نیز ضمیمهٔ حکومت او گشت وکارحکومت سامانی ازین هنگام بالا گرفت . درجنگهایی که اسمعیل بعد از آن بامحمدبن زید که درطبرستان برخلیفه طغیان کرده وحکومت مستقلی چنانکه خواهیم دید پدیدآورده وبخراسان چشم دوخته بود ، کرد تاری وقزوین پیش راند ودرجنگ دیگری نیز که باترکان کردحدود شرقی ایرانرا ازخطراستیلای طوایف زرد پوست رهایی بخشید وبدین ترتیب درسال ۲۹۵ که وفات یافت حکومتی مستقل ونیرومند بوجودآورده بود که برقسمت بزرگی ازایران تسلّط داشت وجانشینان اسمعیل تاسال ۳۸۹ برخراسان وماوراءالنهر تا کرمان وری حکومت کردند [۱].

علت زوال دولت آل سامان اختلاف شدیدی بود که علی الخصوص ازعهد امیر نوح بن منصورمیان امراءِ دولت سامانی پدیدآمدچنانکه پادشاهان را دراواخرامر مستأصل کرد وبراثرهمین استیصال بود که نوح بن منصوردرسال ۳۸۴ ازسبکتکین امیرغزنه یاری خواست وسیمجوریان وابوالحسن فائق را که درخراسان خروج کرده بودند ازآن سامان بیرون راندومحمود پسرسبکتکین را با لقب سیف الدوله بامارت خراسان گماشت وبه سبکتکین لقب ناصرالدین داد .

بعد از فوت نوح بن منصوربغراخان برسمرقند مستولی شد وازطرفی دیگر میان محمود ومنصوربن نوح ازآنجا که منصوربکتوزون را برخراسان امارت داده بود نزاع درگرفت ولی چیزی ازحکومت منصورنگذشت که بکتوزون وفائق اورا کور کردندو بزندان افکندند وبرادرخردسالش عبدالملک بن نوح را بسلطنت نشاندند

---

۱ ــ پادشاهان سامانی بعداز امیرماضی اسماعیل بترتیب عبارتند از:
امیرشهید احمدبن اسماعیل(۲۹۵ــ۳۰۱). امیرسعید نصربن احمد(۳۰۱ــ۳۳۱) . امیر حمید نوح بن نصر(۳۳۱ ــ۳۴۳). امیررشیدعبدالملک بن نوح (۳۴۳ ــ۳۵۰). امیرسدیدابوصالح منصوربن نوح بن نصر(۳۵۰ــ ۳۶۶) .امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور(۳۶۶ــ۳۸۷) . منصوربن نوح(۳۸۷ــ۳۸۹). عبدالملک بن نوح(۳۸۹)

ولی محمود بن سبکتکین برای استرداد حکومت خراسان بجنگ فائق و بکتوزون وسیمجوریان شتافت و آنان را نزدیك مروشکست داد(۳۸۹) و بر خراسان مستولی شدو حکومت سامانیان را از آنجا بر افکند. ایلك بغراخان نیز بظاهر باعبدالملك بن نوح از در دوستی در آمد و ببخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی وسپس عبدالملك را با بزرگان آن سامان مقیّد و محبوس ساخت و دورهٔ حکومت سامانی را بپایان رسانید(۳۸۹).

همهٔ مورخان متفقند که صغرسنّ شاهان اخیر سامانی واختلاف امرا ووزرا ودخالت ترکان وزنان در امور مملکتی مایهٔ ضعف حکومت سامانی وزوال آن گردید.

اهمیت امرای سامانی اولا از آنجهت است که چون از یك خاندان قدیم ایرانی بودند بملیت خود علاقهٔ بسیار داشتند و بهمین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان وماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند وطبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان واهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار میدادند واین امر مایهٔ تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنویان نیز تربیت یافتهٔ آنان بودند اغلب آن رسوم وقواعد را نگاه داشتند.

توجه بزبان وادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی وهمهٔ افراد این خاندان علاقهٔ شدید بزبان فارسی ونظم ونثر آن داشته اندواز نیروی شعرا را مورد تشویق وانعام قرار میدادند وبا اغلب آنان بمهرو احترام رفتار میکردند ونویسندگان را بترجمهٔ کتب معتبری مانند تاریخ طبری وتفسیر جامع البیان طبری وکلیله ودمنهٔ عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان وادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که ازعهد طاهریان وصفاریان بوجود آمده بود باسرعتی عجیب طریق کمال گیرد وشاعران ونویسندگان بزرگی بوجود آیند وبنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران ببهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی از امرای دورهٔ سامانی خودنیز ازجملهٔ شعرا بوده اندمانندامیرابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی باشتباه اورا پسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته اند ودربخارا وبلخ میزیست؛ وامیرابوابراهیم منتصر که پس اززوال حکومت سامانی مدتی

درخراسان برای بازیافتن دولت ازدست رفته تکاپومیکرد .

موضوع دیگری که درحکومت سامانی باید موردتوجه ماباشدعدم مزاحمت آنانست نسبت بفرق ومذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق میافتاد که دردربارشاهان سامانی افرادی از مذاهب گوناگون مانند مذاهب‌اهل سنّت وشیعه ودین‌زردشتی وعیسوی بانهایت آزادی‌عقیده‌ومصونیت زندگی وکارمیکرده‌اند وهیچکس‌ازحیث اظهارعقایدعلمی‌ودینی ومذهبی دچارتضییقاتی که دردورهٔ غزنوی و سلجوقی پیش آمد ، نبوده است واین‌امرچنانکه میدانیم ازمهمترین اسباب‌رواج‌علم ونظرواشاعهٔ حکمت وعلوم عقلی میتواند باشد وازاینجاست که میتوان گفت دورهٔ سامانی دورهٔ رونق ادب وعلم وعصرآزادی وافکاروکمال تمدّن اسلامی درایرانست .

حکومتهای تابع سامانیان

دردوره‌یی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهروخراسان ونواحی دیگررا دراختیار داشتند حکومتها وامرایی هم در ظلّ‌عنایات آنان مستقلا درمشرق بسرمیبردند مانند امرای چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان سیمجوریه‌واحمدبن‌سهل‌وابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌ونظایرآنان که بپاس‌خدمات مهم ایشان بعلم وادب ازذکرنام‌آنان خودداری نمیتوان کرد .

آل عراق ازسلسله‌های قدیم سلاطین خوارزم بوده‌اند که درقسمتی از دورهٔ سامانیان نیز درخوارزم‌حکومت کرده‌اند . این‌سلسله ازایام‌پیش‌ازاسلام‌درخوارزم حکومت داشته‌اندوازآخرین‌افراد این سلسله یکی‌ابوسعیداحمدبن‌محمدبن‌عراق است که‌تقویم‌خوارزم‌رااصلاح کردودیگرابوعبدالله‌محمدبن‌احمدبن محمدبن‌عراق که بعدازقتل‌وی بدست مأمون‌بن‌محمد درسال ۳۸۵ سلسلهٔ آل عراق‌بپایان‌رسید . پایتخت‌این سلسله شهرکاث‌از بلاد شرقی جیحون درخوارزم بوده است. ازاطلاعات محدودی که ازاین سلسله دردست است معلوم میشود که بعلم وادب‌توجهی داشتند وابوریحان‌ازآنان نیکی‌های بسیاردیده‌وازافراداین‌خاندان یکی بنام‌ابونصرمنصور ابن علی‌بن‌عراق ازریاضی دانان ومنجّمان بزرگ عصرخود بوده و کتابهای‌متعددی تألیف کرده است .

بعد از خوارزمشاهیان آل عراق از یك دستهٔ دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام **سلسلهٔ مأمونیه** که در عهد سامانیان و قسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست و از چند سال آخر قرن چهارم ببعد اسامی ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جملهٔ سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت و در ۳۸۵ ابوعبدالله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالك او را بتصرف درآورد و خوارزمشاه شد. بعد از و علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد و اوست که در دربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم و ادب را مانند ابوریحان و ابونصر عراق و ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا نگاه می‌داشت - دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوّق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بخواهش محمود خطبه و سکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد و برادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا بر تخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید و مأمونیان را اسیر کرد و سلسلهٔ مأمونیهٔ خوارزمشاهی را برانداخت (۴۰۸ هجری) و آلتون‌تاش حاجب را در آن دیار بحکومت گماشت و خوارزمشاهی داد.

درهمین مواقع در **غرجستان** (واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنین) نیز امرایی بالقب **شار** میزیسته‌اند. شاران غرجستان در دورهٔ سامانیان نسبت بآنان اظهار طاعت میکردند و برخی از این قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم و ادب اشتغال میورزیدند و افاضل جهان بجانب ایشان روی میآوردند. پایتخت غرجستان غالباً «بلکیان» و گاه «پشین» بود. پس از استیلای محمود میان شار غرجستان (محمد شارشاه) و محمود خلاف افتاد و بفرمان محمود ارسلان جاذب و آلتون تاش غرجستان را فتح کردند و محمد شارشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزلت اختیار کرده بود بغزنین بردند و این خاندان ایرانی نیز بدست محمود برافتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی و عهد غزنوی امرای **آل محتاج** یا امرای چغانی بوده‌اند. آل محتاج از اعقاب یکی از سرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی که در سال ۳۲۱ سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصر بن احمد بدو مفوّض گشت (م.۳۲۹) و پس از او پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری وطبرستان وجبال و گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او ونوح بن نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چندبار نوح را شکست داد و مدتی برخراسان مستولی بود تا در سال ۳۴۴ درری درگذشت.

از این خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهر بن فضل که مردی بغایت فاضل و هنرپرور بود و خود شعر میگفت وشاعران را دوست میداشت (م.۳۷۷)؛ وفخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که ممدوح دقیقی وفرّخی، ودرشاعردوستی شهرهٔ عصر خویش بوده است. بااستیلای محمود این سلسلهٔ ادب پرور وعلم دوست ایرانی هم برافتاد.

ازخاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی که بااستیلای محمود برخراسان ازمیان رفت **خاندان سیمجوری** است. نخستین کسی از این خاندان که نام او را در تاریخ سامانیان می بینیم ابوعمران سیمجور دواتی غلام اسمعیل بن احمد و سردار پسرش احمد ونواده اش امیر نصر بوده و بعد از او ابراهیم بن سیمجور جای پدر را گرفت و پس ازعزل ابوعلی محتاج ازجانب امیر نوح بن نصر بسپهسالاری خراسان برگزیده شد. پسر ابراهیم ابوالحسن محمد وپسران محمد ابوعلی و ابوالقاسم وپسر ابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده اند. سیمجوریان بشعروادب توجهی داشته اندواز جملهٔ شعراءِ معروف آنان ابوالفرج سگزی است که برخی اورا استاد عنصری دانسته اند.

امرای طبرستان دراین دوره که مورد مطالعهٔ ماست در گرگان و طبرستان و رویان نیز حکومتهایی بوده است که سابقهٔ بعضی از آنها بپیش از اسلام میرسد مانند آل باوند وآل قارن وغیره. درعهد خلافت المستعین (مخلوع بسال ۲۵۳) یکی از اخلاف علی بن ابی طالب بنام حسن بن زید ابن اسمعیل حالب الحجاره ملقب بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل رویان بدانجا رفت وحکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) وچون هیچیک ازملوك واسپهبدان طبرستان باُحکّام عرب برسر دوستی ومهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن اوس ازوشکست یافت وبزودی همهٔ

مازندران و گرگان در قبضهٔ اطاعت او در آمد و او خود در سال ۲۷۰ در گذشت و بعد از و محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و گرگان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان در آمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبهٔ یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم بابومحمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حُکّام و عمال سامانی در طبرستان و گرگان حکومت میکردند و الناصر الکبیر در این مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود و در سال ۳۰۱ بطبرستان تاخت و پس از جنگ سختی با محمد بن صعلوک حاکم سامانی مدتی بر گیلان و طبرستان و قسمتی از گرگان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ در گذشت و بعد از او الداعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد و تا سال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد و در همان حال که او بر قسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان و نوادگان ناصر کبیر یعنی ابوالحسین (متوفی بسال ۳۱۱) و ابوالقاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر و ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن و ابوجعفر بن احمد بن حسن بر قسمتهای دیگر طبرستان و گرگان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چند تن از سران طبرستان و گرگان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه و علی بن خورشید و ماکان بن کاکی که با داعی صغیر سخت مخالفت داشتند و مایهٔ آشفتگی کار داعی در اواخر امر اینان بوده اند.

ماکان بن کاکی از سران دیالمه بود که در آغاز امر نزد ابوالحسن ناصر در گرگان بسر میبرد و از جملهٔ سرداران و متنفذین بزرگ پیشگاه او بود و مدتی از جانب وی بر تمیشه حکومت میکرد. در دورهٔ اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی بر طبرستان و رویان استیلا داشت و ولایت ری را نیز بتصرّف در آورد و از آن پس بر اثر کشاکش با اسفار و آل بویه و آل زیار و سامانیان گاه در ری و گاه در طبرستان و گاه در گرگان و گاه در خراسان بسر میبرد تا در سال ۳۲۹ که برری و گرگان مسلّط بود در عهد سلطنت نصر بن احمد میان او و سپاه سامانی بسرداری ابوعلی احمد بن محتاج جنگی سخت در گرفت و ماکان کشته شد.

یکی دیگر از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر **اسفار پسر شیرویه** است

که مردی سفاك وسخت گیر وشجاع بود وبزودی در گرگان وطبرستان دستگاهی یافت وسپس گرگان را ازسیدابوجعفر منتزع ساخت ومازندران رافتح کردومدتی میان او وماکان برسر طبرستان و گرگان زدوخورد دایر بود تا درسال ۳۱۵ شکست یافت وبخراسان گریخت وچندی بعد بهمراهی یکی ازسرداران خود ابوالحجاج مرداویج بن زیار بطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد و گرگان وطبرستان باردیگر اسفاررا مسلم شد واو ازآنجا بری حمله برد وماکان راازآن دیار بیرون راند وبرقزوین وقم وزنجان نیز تسلّط یافت وسپس چون قزوینیان عامل اورا کشته بودند بدان شهر تاخت وآنرا غارت کرد. درهمین هنگام مرداویج بااودل ناخوش شدواز قزوین بزنجان که اقطاع او بودرفت وازآنجالشکری گردآورد وبرقزوین تاخت. اسفارازو بگریخت وبری وقومس وازآنجا بطبس پناه بردوچون دشمن او، ماکان، دراین هنگام درخراسان بود ازآنجا بقصد دیلمان بازگشت لیکن درطالقان گرفتارلشکریان مرداویج شدو بقتل رسید(۳۱۸ بروایت ابن اسفندیار و۳۱۶ بروایت ابن اثیر.)

دیالمهٔ آل زیار

مرداویج پسر زیارازین پس درمازندران و گرگان وری وسایرمتصرفات اسفاراستقلال یافت وکاراو بزرگ شد. وی مردی شجاع ومانند اسفارسخت گیر وهمچون همهٔ دیلمیان درمیهن پرستی وبرپاداشتن رسوم وآداب ملّی متعصب بود. پس ازآنکه برمتصرفات اسفارمستولی شد ماکان بااودرصلح درآمد وطبرستان را بدوبازگذاشت ومرداویج چون قوّت گرفت شروع بتسخیرنواحی جدید کرد چنانکه درسال ۳۱۹ بر همدان مستولی شدوسپس بجنگ هارون بن الغریب سردارالمقتدربالله خلیفهٔ عباسی که برای قلع وقمع اوآمده بود رفت ووی را بشکست وآنگاه باصفهان لشکر کشیدوآنرا فتح کرد وازآنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد وآنرا برمتصرفات خود افزود وخوددراصفهان توقف کرد تاپس ازاجرای مراسم جشن سدهٔ سال ۳۲۳ بجانب بغداد لشکر کشد وکاری را که براثرمرگ یعقوب ناتمام مانده بود بپایان رساندودرمداین بررسم سلاطین ساسانی برتخت نشیند وبهمین قصد نیز بسرداران خوددرخوزستان

فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترک خویش کشته شد.

پس از وی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زدوخورد با آل بویه و آل سامان شد و ری و گرگان و اصفهان غیر از طبرستان از دست او بیرون رفت و اگرچه از سامانیان کمک گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۳۵۶ در گذشت و پسرش بیستون (۳۵۶ ـ ۳۶۶) و پسر دیگرش قابوس (۳۶۶ـ۴۰۳) نیز بر اثر زدوخورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی قابوس بر اثر شکست از مؤیدالدوله دیلمی از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد و با وجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر گرگان و طبرستان و گیلان مسلّط شد و تا سال ۴۰۳ حکومت کرد و در ین سال بتوطئهٔ بعضی از سرداران خود اسیر و مقتول شد و پسرش فلک المعالی منوچهر جای او را گرفت (۴۰۳ـ۴۲۰) و بعد از او انوشیروان (دارا ؟) (۴۲۰ـ۴۳۴) سلطنت کرد و از ین پس اگرچه چندگاه یعنی تا اواسط قرن پنجم نامی از امرای آل زیار در میان است لیکن از قرائن امر چنین برمیآید که با تسلط سلجوقیان بر ایران قدرت این سلسله از میان رفت.

غالب افراد آل زیار مردمی فاضل و دانش دوست و ادب پرور بوده‌اند و از میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر از جملهٔ دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغة نشانهٔ کمال اطلاع او بر ادب و حکمت و قدرت وی در انشاء عربی است و اشعار تازی و پارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد. وی از بزرگداشت علماء و شعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخسی در دستگاه او رانبهٔ خاص داشت و ابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کرد و ابوالفرج علی بن حسین بن هندو ادیب و حکیم بزرگ (م. ۴۲۰) چندی در خدمت او باعزاز و اکرام میزیست. عنصر المعالی کیکاوس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوس نامهٔ او از اُمّهات کتب فارسی و نشانهٔ احاطهٔ این مرد بر فنون و علوم مختلف است و او علاوه برین شعر پارسی و طبری نیز می‌سرود.

دیالمهٔ آل بویه

درهمان ایام که ماکان واسفار درخدمت پسران ناصر کبیر درگرگان وطبرستان بسرمیبردند یکی از اهالی دیلم بنام علی بن بویه نیز درجزء آنان بود ودریکی از جنگهای ابوالحسین بن ناصر کبیر وداعی صغیر باسیمجور دواتی که درسال ۳۱۰ اتفاق افتاد نام اورا درشمار کسانی می‌یابیم که باداعی صغیر از جنگ سیمجور رهایی یافتند. ابوالحسین علی یکی از فرزندان ابوشجاع بویة بن فَنّا خسرو بود. بویه خودرا ازاعقاب سلاطین قدیم ایران میشمرد وغیر از علی دو پسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن وابوالحسین احمد. بعدازآنکه کار این سه برادر بالا گرفت واحمد بر بغداد مسلّط شد علی لقب عمادالدوله وحسن لقب رکن‌الدوله واحمد لقب معزالدوله یافت.

قدرت پسران بویه ازعهد مرداویج آغاز شد چنانکه علی ابتدا از جانب او حکومت کرج ابودلف یافت واز آنجا باصفهان تاخت وچون مرداویج درتعقیب او قصد اصفهان کرد علی از آن شهر بیرون رفت وبرارجان مستولی شد (۳۱۹ یا ۳۲۰) واز آنجا بشیراز تاخت وعامل خلیفه را از آنجا راند (۳۲۲) وبرخزائن اودست یافت وسپس ازخلیفه منشور گرفت.

درسال ۳۳٤ احمد برادر کوچك علی بعدازفتوحات خوددرخوزستان ببغداد حمله بردوآنرا تصرّف کرد وبرای خودوبرادران ازخلیفه لقب گرفت وعلاوه برین عنوان امیرالامرائی را نیز برای خویش تحصیل کرد وازین پس چنانکه دیده‌ایم تاسال ٤٤٧ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بربغداد تسلّط داشتند. برادر دیگر علی یعنی رکن‌الدوله حسن نیز نخست اصفهان وسپس ری را از وشمگیر بن زیار گرفت وبرهمهٔ جبال مستولی شد وچنانکه دیده‌ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا طبرستان وگرگان هم بسط می‌یافت وبراثر هم مرزبودن بادولت سامانی غالباً میان این دوسلسله کشاکش واختلاف وجودداشت واین اختلاف چنانکه گفته‌ایم یکی از اسباب ضعف این هردودولت ایرانی گردید.

بعداز معزالدوله پسرش عزالدوله بختیار ازعهدهٔ ادارهٔ امور برنیامد وپسرعمش عضدالدوله بربغداد استیلا یافت وبزودی همهٔ ممالك آل بویه بفرمان اودرآمدولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ و مؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق و فارس بفرزندان عضدالدوله و حکومت ری و جبال بفخرالدوله و اعقاب وی اختصاص یافت. اعقاب عضدالدوله تا سال ۴۴۷ و اعقاب فخرالدوله تا سال ۴۲۰ حکومت داشتند.

دیالمهٔ اصفهان

از جملهٔ حکومتهای دیلمی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که بعد از ضعف دیالمهٔ آل بویه در قلمرو تسلط آنان ظهور کردند دیالمهٔ اصفهان هستند. ما این نام را بر علاء الدولهٔ کاکویه و جانشینان او می نهیم. علاءالدوله اسفهسالار ابو جعفر محمد بن ابو العباس دشمنزار کاکو معروف به علاءالدولهٔ کاکویهٔ پسر دائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به سیده (مادر مجدالدوله و شمس الدولهٔ دیلمی) و در آغاز امر از سرداران و سپهسالاران امرای بویهی در عراق و جبال بود. نخستین بار در حدود سال ۳۹۸ از جانب سیده بامارت اصفهان انتخاب شد و سپس در بسیاری از حوادث عراق و جبال دخالت کرد و در سال ۴۱۴ بر همدان مستولی گشت و آنرا از دست سماء الدوله پسر شمس الدولة بن فخرالدوله بیرون آورد و سپاهیان وی تا حدود حلوان پیش رفتند و او غیر از هفت سال از دورهٔ سلطنت مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲) که با لشکریان خراسان در نزاع و غالباً در حال فرار یا محاصره یا لشکر کشی بود، تا سال ۴۳۳ بر این نواحی وسیع حکومت میراند. فرزندان او نیز تا سال ۴۴۳ بر همدان و اصفهان و یزد و نهاوند تسلّط داشتند و درین سال استقلال آنان بدست سلاجقه از میان رفت ولی بر اثر مصاهرت این خاندان و خاندان سلجوقی ولایت یزد و ابرقوه در اختیار آنان گذاشته شد و نفوذ آنان تا مدتی در دورهٔ سلجوقی بر قرار بود.

دورهٔ اول حکومت غزنوی

در اواخر عهد سامانیان بر اثر تسلّط غلامان ترک نژاد در دستگاه دولتی و بروز اختلاف در میان امرا و وزراء و صغر سنّ شاهان و ضعف و عدم تدبیر آنان و فشارهای پیاپی آل بویه بر خراسان زمام ادارهٔ ممالك وسیع از دست اولیای آن دولت بیرون رفت چنانکه خراسان و ماوراءالنهر را مدتی دراز جنگ و اختلاف و خونریزی و نفاق فرا گرفته و حالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر بر همین اوضاع

بود خلاصه میشود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

وقت امرای دولت سامانی از وسط قرن چهارم ببعد بسعایت و کشتن یکدیگر وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که بر اثر سعایت امرا میان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) والبتکین حاجب از غلامان سامانیان که بمرتبهٔ سپهسالاری خراسان رسیده وپیش از سلطنت منصور یعنی در عهد حکومت عبدالملك این سمت راداشته بود، پدید آمد واورا ناگزیر کرد باغلامان خود ودسته‌یی سپاه مجهز از خراسان بیرون رود وحکومتی درخارج از قلمرو سلطنت سامانیان در شهر غزنه تشکیل دهد (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی از استقرار او در آن دیار نگذشته بود که در گذشت وجانشینان او تاحدود سال ۳۶۶ کاری از پیش نبردند . درین سال یکی از غلامان البتکین بنام سبکتکین که در دستگاه البتکین بمراتب عالیه ارتقاء جسته ودامادِ او شده بود جای خداوند خودرا گرفت . ازین هنگام حکومت غزنوی ازمشرق ومغرب توسعه یافت چنانکه ناصرالدین سبکتکین در ولایت سند شروع بفتوحاتی کرد و از سال ۳۸۴ هم بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء نایرهٔ طغیان آل سیمجور وفائق بر خراسان تاخت وآنرا تصرف کرد وسپهسالاری آنرا بالقب سیف الدوله برای پسر خود محمود گرفت لیکن بپیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق ناشناسی نکرد واطاعت ظاهری خودرا همچنان محفوظ داشت وبعد ازفوت او (۳۸۷ هجری) محمود نیز که در سپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان در ظاهر نسبت بامرای آل سامان راه اطاعت میسپرد تادرسال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده‌ایم[1] ازاطاعت آنان بیرون آمد ومقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراء‌النهر برانداختند ومحمود رسماً خراسان وخوارزم را برمتصرفات خود افزود .

محمود از پادشاهان بزرگ ایران ویکی از فاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که در تاریخ ایران واسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است. او بعد از آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷-۳۸۸) را که بوصیت پدر جانشین او بود ، از امارت

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰۶

معزول کرد، همهٔ متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات پیاپی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه در سال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بروی نهاده شد و این از لفظ امیر خلف بانو بود[۱]. محمود مردی جنگجو و مدبر و باسیاست و در همانحال متعصب و سختگیر و علاقه‌مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چند ماهی حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند و بر مسعود بجای پدر بسلطنت سلام گفتند و او تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگرچه مردی شجاع بود ولی شرابخوارگی و عیاشی و سوء تدبیر سلطنت او را از میان بر دو مایهٔ غلبهٔ آل سلجوق بر ایران شد و دورهٔ اول غزنوی باشکست او از سلجوقیان در نزدیك حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) بپایان رسید. راجع بدورهٔ دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت.

دربار غزنویان در دورهٔ اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دورهٔ آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان.

حکومتهای مغرب از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهمّ آنها عبارتند از:

بنی دلف که در قرن سوم بر کردستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله ابودلف عجلی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که در حدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «کره‌رود» نزدیك شهر اراك امروزی بوی منسوب میدارند. بعد از ابی دلف حکومت او بارث در خاندانش باقی ماند و این خاندان با همان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۶

تاحدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تاحدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و با اطاعت از بنی العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند.

بنی ساج از فرزندان یوسف بن ابی الساج دیوداد از سال ۲۷۶ تا سال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان و زمانی تاحدود ری حکومت میکردند.

خاندان حسنویه از سال ۳۴۸ تاحدود سال ۴۰۶ در کردستان و دینور و همدان و نهاوند حکومت میکردند و این خاندان را سلاطین آل بویه از میان بردند[1].

۲- وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار داده‌ایم، یعنی قرن چهارم و قسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلّط سلاجقه بر ایران منتهی شد، دوره‌ییست که در آن

حکومت‌های ایرانی

۱- در نگارش این فصل بموارد مختلفی از مآخذ ذیل مراجعه شده است:

تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر. ج ۳

ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ مصر

کامل التواریخ ابن الاثیر

تاریخ سیستان چاپ تهران

تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران

ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی.

تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ تهران بتصحیح مرحوم عباس اقبال

زین الاخبار گردیزی چاپ تهران

مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار

روضة الصفا جلد چهارم

طبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ فارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

چهار مقالهٔ نظامی عروضی و حواشی آن از مرحوم محمد قزوینی

تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ مارگولیوث

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومت ایران تقریباً در همهٔ آن دوره در دست ایرانیان بود مگر مدتی که غلامان ترک غزنوی و مهاجمان ترک نژاد ایلک خانی در مشرق ایران قدرت یافتند و شروع ببرانداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی در همان مدت مرکز و شمال و جنوب و مغرب ایران و عراق عرب در دست امرای ایرانی بود و تاریخ قطعی تسلّط حکومتهای ترک نژاد از تسلّط سلجوقیان در سال ۴۳۱ بر خراسان آغاز شد.

در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهداتی که از اواخر قرن اول هجری آغاز کرده و در قرنهای دوم و سوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال از دست رفتهٔ ایران را تجدید کند و زبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پر ثروت آن بوجود آورد و آداب و رسوم ایرانرا از خطر نابود شدن رهایی بخشد، این دوره عهد مفاخرت بنژاد و ملیت ایران و آزادی افکار و عقاید فرق مختلف و عدم تعصب امرا و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانیان شمرده میشود و بهمین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه‌ها و داستانهای ملی ما در این دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دورهٔ کمال تمدن اسلامی در ایران وظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی در این عهد بحد کمال بود و بهمین سبب در سیاست افرادی نظیر اسمعیل و مرداویج و عمادالدوله و معزالدوله و جیهانیان و بلعمیان و ابن عمید و صاحب بن عباد و فضل بن احمد اسفراینی و احمد بن حسن میمندی و نظایر آنان، و در علم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن ربّن و محمد بن جریر و محمد بن زکریا و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا و ابونصر عراق و ابوریحان بیرونی و ابن مسکویه و نظایر ایشان، و در ادب فارسی افرادی از قبیل رودکی و دقیقی و فردوسی و امثال آنان داشت که از طرفی غالباً بی شائبهٔ تعصب دینی و با جستجوی حقیقت و طلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند و از طرفی دیگر در سر بلندی ملت و تحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند و این احوال درست متناقض با اوضاعی است که از اوایل قرن پنجم ببعد در ایران ایجاد شد و بر اثر آن تمسّک بملیت و افتخارات قومی و توجّه بحرّیت عقاید و آزادی آراء از قیود تعصب و تقشف متروک ماند و دوره‌یی که با تحدید دایرهٔ افکار و ابتکارات علمی و تعصب در مذاهب و عدم توجّه بملّیت و فراموش کردن گذشته‌های پرافتخار و احیاناً تحریم

فلسفه و علوم توأم بود آغاز شد و آن دوره ییست که با تسلّط غلامان ترک در قلمرو حکومت سامانیان و نفوذ قبایل ترک بر اثر آن، شروع میشود.

خاندانهای قدیم ایرانی

در قرن چهارم هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با اهمیت خود باقی بودند و این خاندانها نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی وارد میشده و شهرتی بدست میآورده‌اند. جغرافیا نویسان از عادات خوب فارسیان احترام باهل بیوتات قدیم را شمرده و گفته‌اند در فارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را از قدیم الی یومنا هذا بارث میبرند مثل آل حبیب و آل ابی صفیّه و آل مرزبان بن زادبه که بعضی از آنان در خدمت یعقوب لیث و عمرو لیث و آل فریغون [1] در گوزگانان هم وارد شدند [2]. اصطخری در شمار بیوتات قدیم آل جلندی و آل ابی زهیر و آل حنظله و خاندانهای کرد فارس را نیز اسم برده است [3].

بر اثر احترام این قبیل خاندانها نگاهداری سلسلهٔ انساب و اثبات شرف نسبی درمیان ایرانیان این دوره اهمیت داشت و برخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکرده‌اند حفظ کنند و علی الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان و امرا ضروری بود چنانکه هیچیك از سلاطین و مدعیان سلطنت ایران در قرن سوم و چهارم نبوده‌اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب بن لیث نسب خود را بساسانیان میرسانید [4] و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از و بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد [5] و احمد بن سهل از امرای بزرگ

---

۱ - آل فریغون یا فریغونیان یکی از سلسله‌های جزء امراء قرن چهارم در گوزگانان بوده‌اند که بدست سلطان محمود غزنوی ازمیان رفتند.

۲ - صورة الارض چاپ دوم ص ۲۹۲ - ۲۹۴. مسالك الممالك ۱۴۷ - ۱۴۸

۳ - مسالك الممالك ص ۱۴۱ و ۱۴۴ - ۱۴۵

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۰ - ۲۰۱

۵ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۱۳ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰ - مسالك الممالك ص ۱۴۳، صورة الارض ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و ۴۷۲، احسن التقاسیم ص ۳۳۸ - مجمل التواریخ و القصص ص ۳۸۶.

اوایل دورهٔ سامانی که دعوی امارت داشت و در مرو ساکن بود نسب خود را بیزدگرد شهریار میرسانید[1]، و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیهٔ امارت داشت خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران می‌دانست[2] و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادکان و از و بمنوچهر و فریدون و جمشید میکشانید[3]: و وزیر او ابو منصور المعمری نیز درین امر از مخدوم خود پیروی میکرد[4]؛ و پسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه یی برای خود ناگزیر شدند و نژاد خویش را ببهرام گور رسانیدند[5] و آل زیار نژاد خود را به آغش وهادان می کشانیدند[6] و کار غلوّ در این موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نوخاستهٔ ترك و مهاجمان زرد پوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلا آل سبکتکین نسب خود را بیزدگرد شهریار میرسانیدند وسلجوقیان مدعی بودند که نژادشان بافراسیاب میکشد[7]. جعل این نسب نامه‌ها که مورد اعتراض برخی از محققان آن عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران در قرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمهٔ بزرگان و آزادگان باشند.

غیر از امرا و مدعیان امارت بسیاری از خاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلا گفته‌ایم هنوز در قرن چهارم باقی بوده‌اند و از این میان علی الخصوص **دهقانان** را باید ذکر کرد که در قرن چهارم بوفور در ماوراءالنهر و خراسان بسر میبرده و از میان آنان افراد مشهوری از قبیل ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و فردوسی و امثال آنان برخاسته و در تاریخ ایران شهرت یافته اند.

---

۱ - زین الاخبار ص ۲۰

۲ - مقدمهٔ قدیم شاهنامه - بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۳ - ایضاً ص ۵۲-۵۶

٤ - همان کتاب ص ۵۷

۵ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸ . مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱

۶ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۸ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)

۷ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ٤

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی وثروت

قسمت بزرگی ازرسوم و آیینهای ایرانی قدیم درقرن چهارم همچنان بقوت باقی بود. بازماندهٔ اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد [۱] واعیاد ورسوم ملّی خواه در دربارهای سلاطین وخواه درمیان عامهٔ مردم متداول بود واگرچه آن رسوم و اعیاد رامسلمانان دیگر نواحی ممالك اسلامی درزمرهٔ آداب وعادات کفار میشمردند، ایرانیان ازاقامهٔ آن رسوم خودداری نمیورزیدند، ازمیان امراءِ این دوره کسی که دراقامهٔ رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداویج بن زیار دیلمی است [۲] واقامهٔ رسوم اعیاد حتی درمیان امرای ترك هم درقرن پنجم بپیروی ازخاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود [۳]. جغرافیانویسانی که درقرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته ویااقاویل آنان معوّل است برآثار راحلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس واعیاد قدیم وهم آهنگی مسلمین بازرتشتیان دربعض مسائل اشاراتی دارند [۴].

اگرچه باغلبهٔ مسلمین گاه‌شماری عرب بحکم احتیاج درایران معمول شده بود لیکن دراین قرن هنوز دربسیاری از نواحی ایران گاه‌شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم ازخوارزم وسغد وسایر نقاط ماوراءِالنهر وخراسان وفارس وجز آنها و حساب اعیاد نیز برسم اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد و نسبت بایام هم همان عقاید معمول درعهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز اورمزد یعنی نخستین روز از هر ماه که ازایام متبرّك است دربیت ذیل:

۱- مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (=حُرّان) ودهقانان قائل بوده ودرایام بار آنانرا درشمار بزرگان کشور می پذیرفته‌اند. بنابراین بیت ازرودکی ازقصیده‌یی که در آن وصف مجلس امیر نصربن احمد ومدح ابوجعفر احمدبن محمد کرده‌است:

یك صف میران وبلعمی بنشسته   یك صف حُرّان وپیر صالح دهقان

۲- تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱٤ میلادی ج۱ ص ۳۱۰-۳۱۱

۳- برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص۲۷۵-۲۷٦ و٥١٦ و٥٣٩ و٦٠١ وقصائد شعرای عهد اول غزنوی وسلجوقی

٤- احسن التقاسیم ص٤٢٩ و٤٤١

روز اُرمَزدست شاها شاد زی بر کت[1] شاهی نشین و باده خور
(بوشکور)

و درین بند از مسمط منوچهری :

بوستان بانا حال وخبر بستان چیست و ندرین بستان چندین طرب مستان چیست
این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست گل سر دستان بنمود در آن دستان چیست
در سروستان بازست بسروستان چیست اورمزد ست خجسته سر سال و سرماه

از مهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء وقصبات و نواحی آباد و فزونی جمعیت و ساکنان آنها و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندانهای ثروتمند قدیم در آنها بوده است و این معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا و تاریخ که در این قرن یا نزدیك بآن قرن و از روی مدارك مربوط بآندوره نوشته شده است بخوبی برمیآید چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاری است که سخن از فراوانی نعمت و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاحت آن نرود و از قصور و کهندژها و قلاع متعدد بحث نشود .

ثروت شاهان و امرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بروایت ابن حوقل با آنکه سامانیان در اخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را میکرده اند در حال عادی چهل میلیون درهم عواید داشته اند که برسم ایران قدیم دو بار در سال هر بار بیست میلیون درهم جمع آوری میشد[2] و ابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفور نعمت و ثروت بسیار معروف بوده است .

بردگی و بردگان

درین قرن بنا بر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده در نواحی ایران زندگی میکرده اند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که درغزوها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترك و روم و حبشستان و زنگ بدست مسلمانان میافتادند و در داخلهٔ ممالك اسلامی بعد از آنکه تربیت می یافتند بمعرض بیع و شری درمیآمدند. در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان

---

۱ ـ کت : تخت

۲ ـ صورة الارض ص ۴۶۹ ـ ۴۷۰

و کنیزکان ترك بسیار بوده‌اند واز اسباب اهمیت این بندگان خاصه ترکان آن بوده است که کنیزکانشان درحسن وغلامانشان در شجاعت وجنگاوری شهرت داشتند. ابن‌حوقل میگوید[1] بندگان ترك درجهان نظیر ندارند ودربها و زیبایی هیچیك‌را با آنها یارای همسری نیست ومن غلامی را دیده‌ام که درخراسان بسه‌هزاردینار فروخته شدوقیمت کنیزك ترك درمیان خراسانیان بسه‌هزار دینار میرسد ومن درهیچ جای جهان ندیده‌ام که‌غلام و کنیزکی ازرومی و مولد بچنین قیمت گران‌فروخته شود وازین‌جنس دردستگاه آل‌سامان‌وبزرگان و قوّاد خراسانی بسیارست، غالب‌غلامان صقلابی‌و خزری‌ودیگر طوایف‌ترك راتجار خوارزم و سمرقند میفروخته‌اند[2] ودر آن نواحی تربیت بردگان‌بسیارمتداول بود. دررسم برده‌خریدن وانواع بردگان ونژادهای مختلف آنان‌وخدمات گوناگون که‌بایشان‌واگذار میشد آداب‌خاصی معمول بود واصولا اینکارخود علمی‌خاص تلقی‌میشد.[3]

غلامان و کنیزگان ترك

اهمیت غلامان ترك که در دستگاه‌های امرای ایرانی قرن چهارم بسرمیبرده‌اند بیشتر درآنست که برای امورلشکری خریده وتربیت میشدند، نظام‌الملك[4] چگونگی تربیت غلامان‌را برای سپاهیگری بتفصیل توضیح داده و گفته‌است که «هنوزدرعهد سامانیان این‌قاعده‌برجای بوده‌است که بتدریج براندازهٔ خدمت وهنروشایستگی غلامان‌را درجه می‌افزودند چنانکه غلامی را که خریدندی یك سال اورا پیاده خدمت فرمودندی وددرکاب با قبای زندنیجی[5] شدی‌و این غلام را فرمان نبودی که‌پنهان‌وآشکارادرین‌یك‌سال بر اسب‌نشستی و اگرمعلوم شدی‌مالش دادندی وچون یکسال خدمت کردی وشاق‌باشی[6] باحاجب بگفتی و حاجب معلوم

۱ـ صورة‌الارض ص ۴۵۲

۲ ـ ایضاً ص۳۶۸و۴۸۱ـ۴۸۲

۳ـ قابوسنامه‌چاپ اصفهان۱۳۴۱قمری ۷۶ـ۸۲

۴ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی ۱۲۹ـ۱۳۰

۵ ـ زندنیج نوعی کرباس که درزندنیج‌بخارا‌بافته میشد

۶ ـ غلام باشی

کردی، آنگه اورا قبایی و اسبی ترکی بدادندی بازینکی درخام گرفته و لگامی از دوال ساده، و چون یك سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر اورا قراجوری [۱] دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا وقت برنشستن ببستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب و قبای روی داری [۲] و دبوسی که در دبوس حلقه آویختی، و سال ششم ساقیی فرمودندی با اسب داری و قدحی ازمیان درآویختی و سال هفتم و سال هشتم خیمهٔ شانزده میخی بدادندی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی و اورا وشاق باشی لقب کردندی و کلاهی نمدین سیم کشیده و قبایی گنجهٔ دراو پوشیده و هرسال جاه و تجمل و خیل و مرتبت اومی افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی، اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او بر آمدی و مردم دار وخداوند دوست بودی. آنگه تا سی و پنج ساله نشدی اورا امیری ندادندی وولایت نامزد نکردندی و البتکین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت».

در اواخر عهد سامانیان عده یی از این غلامان که بمراتب عالیه رسیده بودند در دستگاه دولتی بسر می بردند وقسمتی از اغتشاشات اواخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود و این غلامان هم ممکن بود بعد از وصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دو هزار و هفتصد غلام ترك داشت [۳].

رفتار بعضی از امرای ایرانی با غلامان ترك بسیار خشن بود علی الخصوص احمد ابن اسمعیل [۴] و بیشتر از و مرداویج بن زیار که نسبت بغلامان ترك خود اهانتهای عجیب روا میداشت [۵].

---

۱ ـ قراجور : شمشیر سر کج یا کمر شمشیر

۲ ـ داری: نوعی از پارچه وشاید پارچهٔ دارائی

۳ ـ سیاستنامه ص ۱۳۰

۴ ـ مجمل التواریخ ص ۳۸۷

۵ ـ کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳

غلامان ترک بهمان نحو که در بغداد از اوایل عهد تسلّط خود شروع بآزار وقتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هرگاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند یا بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداویج[۱] ومسعود بن محمود[۲] بدست غلامان خود کشته شدند والبتکین وفائق و بکتوزون وبساسیری وبسیاری دیگر از غلامان سامانیان وآل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت بپادشاهان سامانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع وحبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترک او کور کردند واز سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملك را بر تخت نشاندند[۳] وسلطان الدولة بن بهاءالدوله را غلامان ترك او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاءالدوله را بجای او بسلطنت بر گزیدند.[٤] پیش آمدن این اوضاع را نتیجهٔ خبطی باید دانست که امرای ایرانی بپیروی از معتصم وجانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شمارهٔ آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را برانداختند.

کنیزکان ترک وسند وهند هم در دستگاه امرا و رجال ومردم ثروتمند و در حرمسرای آنان بسر میبردند وطبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد چنانکه مثلاً عضدالدوله پسر رکن الدوله و برادرش ابومنصور بن رکن‌الدوله هردو ترک زاد بوده‌اند[٥] واز همین قبیل‌اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا وامرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد چنانکه جاعلان نامهٔ رستم فرّخزاد ازین وضع خشمگین بوده ونژادی را که ازین راه پدید میآمده نژادی نامناسب دانسته‌اند وعلاوه برین در همین نامه از مفاسدی که نتیجهٔ ورود غلامان ترك درامور اداری واجتماعی بود اظهار ناخرسندی شده‌است واین نامه

۱- رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۳۸۷: وکامل التواریخ حوادث ۳۲۳.

۲- مجمل التواریخ ص ٤۰٦

۳- مجمل التواریخ ص ۳۸۸

٤- ایضاً ص ٤۰۲

٥- ایضاً ص ۳۹۱

نشانهٔ کاملی است از تأثری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حملهٔ عرب وغلبه وتسلّط عنصر ترك در ایران احساس میکردند [۱].

براثر زیبایی کنیزکان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست وعلی الخصوص ازوقتی که شعرا براثر کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند و غلامان و کنیزکانی دردستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان وحتی امراء ایرانی [۲] باآنان فزونی گرفت منتهی چون معاملهٔ شعرا وامرا در مورد آنان معمولاً معاملهٔ مالك ومملوك بوده وعشق شاعران باحرمان وسوز همراه نبوده است ، در سخنان عاشقانهٔ آنان گیرندگی اشعارعاشقانهٔ روزگاران بعددیده نمیشود وبیشتر تغزلات در ذکراوصاف معشوقگان است ودراشعار گویندگان قدیم ایران تاشعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار میباشد [۳] وبهمین سبب است که درزبان فارسی ازقرن

۱ـ شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا روان و زبانها شود پرجفا
زایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی بود سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند وکوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور که شادی بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش نه کوشش نه کام همه چاره و تنبل وساز و دام
زیان کسان ازپی سود خویش بجویند ودین اندر آرند پیش
چوبسیار ازین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته

۲ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۵۸-۵۹

۳ـ درشعرمحمودوراق (همین کتاب ص ۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده اند سخن ازنفروختن مملوك است ودربیت ذیل از دقیقی سخن از خریدن معشوق مملوك و بیعانه دادن:

ای خریدار من ترا بدو چیز بدل وجان و مهر داده ربون

واگرچه ممکن است این بیت بمعشوق غیر مملوك خطاب شده باشد اما اثر معاملهٔ ممالیك از آن مشهودست . درابیات ذیل که ازرودکی است تأسف شاعر ازفروختن معشوق مملوك مندرج است :

چون کسی کردمت بدستك خویش کنه خویش بر توافکندم

←

چهارم ترک بمعنی معشوق وشاهد استعمال شده است[۱].

خانه ازروی تو تهی کردم — دیده از خون دل بیا کندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش — کز در گریه ام همی خندم

ودر ابیات ذیل رودکی غلامان پیشگاه را وصف میکند:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته — شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر — هریك چون ماه بردوهفته درخشان
هر یك برسر بساك مورد نهاده — لبش می‌سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچهٔ خاتون ترك وبچهٔ خاقان ...

ودرین بیت معشوق موردفرمان عاشق قرار میگیرد زیرامملوك اوست:

گل بهاری بت تتاری — نبید داری چرا نیاری ؟

(رودکی)

مکن ای‌روی‌نکو زشتی‌باعاشق خویش — کز نکو رویی زشتی نبود فرزاما

(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری — کز کوه برون آمد آن عید حصاری . .
...آن ماه ندانی که ترادوش چه گفتست — گفتست که ایماه چرا باده نیاری
مه گفت ونکو گفت من‌از تونپسندم — گر تو سخن ماه نکو گوش نداری
برخیزوفراز آی‌وقدح پر کن وپیش آر — زآن باده که‌تابنده‌شودزوشب تاری ...

(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل‌خود روی — همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی
. . . مجلس بلب جوی برای شمسهٔ خوبان — کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن — پیش آرمل سرخ و برافگن گل دو روی

(فرخی)

دراشعار شعرای آغاز قرن‌پنجم آثار عشق بازی با غلامان و کنیزکان ترك باشدت بیشتری مشهودست ودرادبیات عربی‌قرن چهارم وپنجم هم وصف ترکان بسیار معمول بوده‌است . رجوع‌شود به‌ظهرالاسلام چاپ‌قاهره ج۱ص۳۶ ببعد و۱۳۶ ببعد

۱ــ بگه رفتن کآن ترك من اندرزین‌شد — دل من ز آن زین آتشکدهٔ بر زین شد

(بوشکور)

ترك من بردل من‌کامروا گشت و رواست — ازهمه‌ترکان‌چون‌ترك من امروز کجاست (فرخی)
مکن ای‌ترك مکن قدر چنین روز بدان — چوشد این روز درین روزرسیدن نتوان (فرخی)

مبارزات نژادی ایران و ترك

با ورود غلامان ترك در دستگاههای دولتی و نفوذ و تسلّط آنان بر امور و آزار و ایذائی که نسبت بمردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و در خراسان از اواخر قرن چهارم روا میداشتند، کشاکش بین عناصر ایرانی و عربی با آنان آغاز شد و در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم ببعد منعکس گردید. انعکاس این وضع از آنروزگار در شعر و نثر عربی آغاز شد که ترکان در بغداد شروع بقتل و آزار و سیطره و تسلّط عجیب خود کردند.

درهمین اوانست که جاحظ رسالهٔ معروف خودرا درذکر مناقب ترك بدستور فتح بن خاقان الترکی نوشت تا مگر دلایل و شواهدی برای تفضیل ترك بر عجم و عرب فراهم آید لیکن این مجاهدت بهیچ روی مانع آن نشد که هردو نژاد مذکور بذکر مساوی ترکان مبادرت جویند و قطعاتی در هجو و بیان مثالب آن قوم پدید آورند و این قول دِعبل خزاعی را می‌توانْ نمونه‌یی از افکار مردم دربارهٔ این غلامان دانست:

لَقد ضاع امر الناس حیثِ یسوسهم وَ صیفٌ و اشناسٌ وقَد عظم الخطبُ

ویا این دوبیت نشانه‌یی است از تأثر مردم در سختگیری امرای ترك نسبت بخلفا:

خلیفةٍ فی قفصٍ بینِ وصیفٍ و بغاٍ
یقولُ ما قالاله کما یقول الببغا

براثر همین فکر است که مسلمانان شروع بجعل احادیثی دربارهٔ ترکان و ذمّ آنان کردند و مثلاً این حدیث از ابن العباس روایت شده است که: «لیکوننّ الملك فی ولدی حتی یغلب علی عزّهم الحمر الوجوه الذین کانّ وجوههم المجانّ المطرّقة» و این روایت از ابی هریرة نقل شده است که: «لاتقوم الساعة حتی یجیء قوم عراض الوجوه صغار الاعین فطس الانوف حتی یربطوا خیولهم بشاطیء دجلة».

شدت مبارزهٔ نژادی ایرانیان با ترکان در حماسه های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکار است چنانکه در کمتر موردیست که سخن ترکان بمیان آید و از آنان بنحوی که از دیوان و دیو پرستان و سحره و جادوان سخن میرود یاد نشده باشد علی‌الخصوص در گشتاسپنامهٔ دقیقی و شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی.

در کتب تاریخ هر گاه که مورّخی غیر درباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثر و تلهّف تلقّی کرده مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است:

«وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود وسیستان راهنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت... که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند آنچه دیدند وهنوز می بینند»[1].

نتایج تسلّط غلامان

از نتایج تسلّط غلامان ترك یکی بر افتادن خاندانهای قدیم ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان وفریغونیان وخوارزمشاهیان وامرای چغانی وغیره را ازمیان بردند و غلامان قدرت یافتهٔ ترك در دولت آل بویه آنهارا بنهایت ضعف دچار ساختند ومستعدّ فنا واضمحلال نمودند.

اثر دیگر غلامان در حکومت های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع شدید بجمع وادّخار مال دائماً درحال مصادرهٔ اموال مردم بودند وحتی بتهمت هایی از قبیل تهمت «بددینی» هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند. نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود وفساد وسوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد وتوجه بعلم وورع درمشاغل از دستگاههای حکّام وامرا رخت بر بندد، ازاین گذشته تسلّط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی ترکی مانند بغا، طولون، بکتوزون، بجکم، اشناس، ایتاخ، سنقر، انوشتکین، البتکین، سبکتکین وجز آنها وهمچنین عده‌یی از لغات ترکی درزبان فارسی گردید واین وضع مخصوصاً با هجوم سلجوقیان وطوایف ترك دیگر درقرن پنجم شدت گرفت.

اثر دیگر تسلّط غلامان رواج تعصب دینی وضعف بعضی از مذاهب وقوّت برخی دیگراست که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت.

ذکر این نکته دراینجا لازمست که چون تسلّط غلامان در ایران دیرتر از بغداد میسر شد طبعاً اثر این واقعه در بغداد زودتر ودر ایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید بیش از یك قرن اختلاف بین ایران وبغداد درین مورد قائل بود.

---

[1] تاریخ سیستان ۳۵۴

فصل دوم

عقاید و ادیان و مذاهب

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

بقایای ادیان قدیم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوّت و انتشار داشت چنانکه دربسیاری ازنواحی ایران دین عیسوی و یهودی و زرتشتی منتشر بود [1] وازاین میان آیین زرتشتی بیش ازسایر ادیان رواج داشت چنانکه درشهرها وقصبات فارس درین قرن دسته‌های بزرگی از معتقدان باین آئین میزیستند [2] ودر طبرستان وخراسان وماوراءالنهر وسیستان وخوزستان بنحوی که‌ازاشارات مورخان مشهودست پیروان آیین مجوس فراوان بودند. دربرخی‌ازنواحی‌مانندولایت غور عدد غیرمسلمانان بحدی بود که‌جغرافیا نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده‌اند. [3] در ماوراءالنهر وحتی‌دراقصی نواحی آن اجتماعات بزرگی از گبرکان ومانویان بسرمیبردند [4]. زرتشتیان وسایر ملل دراجرای مراسم خودآزادی‌داشتند وحتی‌رسوم آنان‌درمیان عامهٔ مردم بعض

---

۱ ـ رجوع‌شود به: صورة‌الارض ص۳۴۴ .اسرارالتوحید بتصحیح نگارنده، چاپ تهران ۱۳۳۲ ص۱۴۱و۱۴۲و۱۴۳ و۲۶۶وغیره،مسالك الممالك ص۱۳۹ـ تاریخ سیستان ص ۲۹۹،۳۶۹

۲ ـ صورة‌الارض‌ص:۲۶۴،۲۶۵؛ مسالك‌الممالك‌ص۱۱۹،۱۳۹

۳ ـ صورة‌الارض ص۴۴۴

۴ ـ حدودالعالم چاپ تهران‌ص۶۶ و۷۲

نواحی هم مستعمل بود[۱] و در «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها را تزیین میکردند و در نوروز و مهرگان با مجوس عید میگرفتند و عدد شهور و ایامشان مانند زرتشتیان بود[۲]. آتشکدهای زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود و از این آتشکدها در کتب جغرافیا و تاریخ در قرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همهٔ آنها مایهٔ ملالت است[۳] و بررویهم زرتشتیان در فارس بیش از همه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میکردند و بیشتر کتب زرتشتی و آتشکدهای ایشان تا آن روزگار محفوظ بوده[۴] و خلاف بغداد غیار نداشته‌اند[۵]. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان و مسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه در سال ۳۶۹ فتنهٔ بزرگی بین عامهٔ اهل شیراز و زرتشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان را غارت کردند و گروهی از آنها را کشتند و چون عضدالدوله ازاین واقعه خبر یافت کسانی را که درین کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنان مبالغه نمود[۶]. بنابر نقل مورخان در بیابانی که در مشرق فارس واقع بود شهر قرنین قرار داشت که همهٔ مردم آن دین زرتشتی داشته و هنوز قبول اسلام نکرده بودند.[۷] در عراق نیز عدد مجوس بسیار بود[۸] ولی در آنجا غیار داشته‌اند.

ازمذاهب ایرانی دیگر دنبالهٔ آیین مزدکی با مذاهبی که از آن باز مانده بود درین عهد رواج داشت و در بعضی از قراء دوردست پیروان آن بعنوان اباحیه بادامهٔ آیین خود سرگرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم در شمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

۱ـ احسن التقاسیم ص ۴۲۹

۲ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹ـ۴۴۱

۳ـ رجوع شود به صورة الارض ص : ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۳. مسالک الممالک ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹ و ۱۳۹

۴ـ مسالک الممالک ص ۱۳۹

۵ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۶ـ کامل التواریخ حوادث سال ۳۶۹

۷ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ترجمه از تألیف آدام متز *Adam Mez* بوسیلهٔ محمد عبدالهادی ابوریده چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ۶۴

۸ـ احسن التقاسیم ص ۱۲۶

است که خرّمیه از اتباع بابک‌اند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی باسلام ندارند[۱]. البغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که بسال ۴۲۹ در گذشته است از مذهب خرّمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود و رسومی که در جبال خود داشته‌اند سخن میگوید و مدعیست که این قوم تظاهر باسلام میکنند ولی در سرّ نماز نمیخوانند و روزه نمی گیرند و بجهاد با کفار عقیده ندارند و راجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد[۲]. نظام‌الملك هم در اشاره‌یی که بخرم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم در اواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند[۳] و همچنین محمد بن عبدالکریم شهرستانی که در اوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرّمیه و مزدکیه و سنبادیه در عراق و ماوراء النهر و آذربایجان اشاره کرده‌است[۴].

شمارهٔ یهودیان هم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنابر بعضی از اقوال در همدان تقریباً ۳۰۰۰۰ و در اصفهان ۱۵۰۰۰ و در شیراز ۱۰۰۰۰ و در غزنین ۸۰۰۰ و در سمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند[۵]. المقدسی میگوید در خراسان یهودی بسیار و نصاری کم‌اند[۶] و در جبل هم عدد یهود از نصاری بیشترست[۷]. بهمین نحو هم در خوزستان عدد یهود و مجوس بر نصاری برتری داشت[۸] و معمولاً رئیس یهودیان را در طرف مشرق ممالك اسلامی «رأس الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت[۹].

از دورهٔ خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمّه شرائط

۱ـ صورة الارض ص ۳۷۲

۲ـ الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۱

۳ـ سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۸۷ - ۲۸۸

۴ـ الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰-۸۱ و ۱۲۴

۵ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ۶۲

۶ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۳

۷ـ ایضاً ص ۳۹۴

۸ـ ایضاً ص ۴۱۴

۹ـ الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۶۱

خاص معلوم شد تا ازمسلمانان ممتاز باشندو بازهمین خلیفه فرمان داد که اهل ذمّه نباید کارهایی راعهده‌دار باشند که مستلزم فرمانروایی برمسلمین باشد[۱] و مقتدر درسال ۲۹۶ فرمان داد که بنصاری ویهود جز شغل طبّ وجمع مالیات واگذار نشود[۲] لیکن بایددانست که این فرمانها غالباً اجرا نمیشد وموارد متعددی ازخلاف بافرمان اخیر درتاریخ دیده شده است[۳]، مثلاً علی بن بویه برای خود کاتبی نصرانی ازاهل ری انتخاب کرد[٤] ومنصب وزارت عزّالدوله رامدتی ابوالعلاء صاعدبن ثابت النصرانی داشت و عضدالدوله وزیری نصرانی باسم نصربن هارون اختیار کرد که با اجازهٔ شاهنشاه کلیساها ودیرهای عیسویان رامرمت وتعمیر کرده بود وبااین حال درین دوره غالباً مناقشات وفتنه‌هایی بین مسلمین ونصاری درمیگرفت[٥].

باوجود غلبهٔ اسلام نصاری درین ایام بیش ازدو قرن مقدّم سر گرم تألیف کتب بزبان عربی دراثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند وازین کتب اکنون مقدار کثیری دردست است[٦].

مذاهب اسلامی مذاهب اسلامی ایران دردوقرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنبالهٔ مذاهب دوقرن پیش بوده‌است. پیداست که نهضت‌های مذهبی پیاپی ومستمرّی که درقرن دوم وسوم رخ میداد دراین عهد کمتر واقع می‌شد زیرا برویهم این دوره زمان استقرار وضع مذاهب وانتخاب بعضی وترك بعضی دیگر بوده‌است جغرافیانویسان وصاحبان کتب ملل ونحل و کتب تاریخ وادب از مذاهب اسلامی معمول درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم بیشتر بغلبهٔ این مذاهب

---

۱ ، ۲ ، ۳ ـ الحضارة الاسلامية ج۱ ص ۶۱،۸٤،۸۵

٤ ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص۲۹۹و ۳۰۰

٥ ـ الحضارة الاسلامية ص۸۸-۸۹

٦ ـ رجوع کنید بفهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بارون دو اسلان *Catalogue orientale, Manuscrits du fonds, Arabe Par le Baron de Slan, Paris* 1883 وضمیمهٔ فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو *Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London* 1894.

در نواحی مختلف اشاره کرده‌اند[1]: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجّاریه، ظاهریه (داودیه) ثوریه، شیعهٔ اثنی عشری، اسمعیلیه، شیعهٔ غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب)، جهمیه؛ قدریه.

عصبیات مذهبی بررویهم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن قسمت که دچار تسلّط محمود غزنوی شده بود تعصب در ادیان شدید نبود. البته در پاره‌یی از نواحی ایرانی نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده‌شده است که کار آن گاه بنزاع وجدال وسفك دماء می کشید. از مراکز مهم عصبیات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرّامیه اختلافات سخت بروز میکرد[2] وهمچنین بین فقها باصوفیه که گاه کار بتهدید قتل میانجامید[3] ودرسیستان عصبیات بین سمکیه[4] وصدقیه[5] بشدت دائر بود چنانکه خونها درین راه ریخته میشد و گاه حکومت وقت ناگزیر دخالت میکرد ودرسرخس همین دشمنی میان عروسیه[6] واهلیه[7] دائر بودودرهرات میان علمیه و کرامیه ودرمرو میان مدنیین وسوق العتیق، وهمچنین بوددرنساوابیورد وبلخ چنانکه کمترجائی ازمشرق بود که ازاینگونه عصبیات خالی باشد[8] ودرنواحی دیگرایران نیز نظایراین عصبیات دیده‌میشد مثلاً درری عصبیاتی درباب اعتقاد بخلق قرآن در می گرفت و همچنین

---

۱ ـ رجوع شود به‌الاصطخری ص۱۳۹. ۱۴۸، ۲۹۲، ابن حوقل ص، ۲۵٤، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳٦۹، اسرارالتوحید چاپ نگارنده این اوراق ص۷۷، ۱۸۸، احسن التقاسیم ص ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٦۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ٤۱٤، ٤۱۵، ٤۳۹، ٤٤۰، ٤٦۹

۲ ـ احسن التقاسیم ص۳۳٦

۳ ـ اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این سطور ص ۷۷-۸۲

٤ ـ اسمی است که درسیستان بپیروان ابوحنیفه میدادند.

۵ ـ اسم شافعیه درسیستان

٦ ـ اسم اصحاب ابوحنیفه درسرخس

۷ ـ عنوان اصحاب شافعی درسرخس

۸ ـ احسن التقاسیم ص۳۳٦

بود در قزوین[۱] وگاه بپیروی از اهل مذاهب عصبیت‌های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان میآمد و این یکی از آثار تمدّن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته‌هایی از ایرانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی‌شده‌اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلوگیری می کردند لیکن از قرن پنجم ببعد تدریجاً شاهان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند[۲] و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنّت کرد رواج بازار تعصب و غلبهٔ متعصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه‌ییست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث وجدل را ممنوع ساخت و عامه را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدّثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت امر کرد[۳] و نسبت بمعتزله آغاز سخت گیری نمود و آنانرا از کارها بر کنار داشت. سختگیری نسبت بمعتزله از همین وقت در ممالك اسلامی آغاز شد منتهی در ایران تا آل بویه و آل سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند وعلی الخصوص در قلمرو تسلّط آل بویه و در بلاد فارس وجبال وخوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جایهای دیگر بود زیرا آل بویه آن فرقه را حمایت میکردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراگنندهٔ عقاید آنان بودند چنانکه صاحب بن عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می کرد.

همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند بپیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترك

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۶

۲ - رجوع شود بصحائف بعد در باب رفتار محمود نسبت باهل مذاهب مختلف

۳ - مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ۳۷ و ٤٦ ۲

بغداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سیّد و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین نامهٔ این بنده از لشکرگاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرّهٔ جمادی الاولی سال ۴۲۰؛ خداوند دست ستمکاران را ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بندهٔ درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر وضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکار است. اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض درآمیخته و بشتم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحة را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان برسر او تاختم ... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقرّ بودند تسلیم شدند و من کار ایشانرا بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرهٔ طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و بفساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیّع و رفض و باطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی گزارند و زکوة نمی‌دهند و بشرائط دین معترف نیستند و بقذف و شتم صحابه تجاهر می کنند و بهترین ایشان معتقدین بمذهب اعتزال و باطنیه‌اند و اینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه از دعاة باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنّت را نصرت یار گشته است[۱].

وصف آزار بی‌منتهایی را که محمود و حاجب وی بفرمان او درری کرده‌اند فرّخی در مدح محمود در قصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای ملك گیتی گیتی تراست	حکم تو بر هر چه تو گویی رواست
ملك ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بمنا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست	گفتی کاین در خور خوی شماست

۱- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر ج ۳ ص ۱۶۸- ۱۶۹ نقل از تاریخ الاسلام ذهبی

هر که ازیشان بهوی کار کـرد　　برسر چوبی خشك اندر هواست
بسکه ببینند و بگویند کاین　　دارفلان مهترو بهمان کیاست ..

وهمین شرح راصاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص روشن‌تر آورده است[1] آنجا که از تغلّب دیلمان براموز جبال درآخرکار آل بویه سخن گفته :«... وخون ریختن ازحدّ گذشت ومذهب رفضی وباطنی آشکار کردند وفلسفه[2]، ومسلمانی‌را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تاخدای تعالی سلطان محمود بن‌سبکتکین را رحمه‌الله برایشان گماشت وبری آمد باسپاه وروز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین واربعمائه ، ایشانرا جمله قبض کرد وچندان خواسته ازهرنوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود وتفصیل آن درفتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادربالله فرستادوبسیار دارها بفرمودزدن وبزرگان دیلم‌را بردرخت کشیدند وبهری‌را درپوست گاودوخت وبغزنین فرستاد و مقدارپنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان وفلاسفه ازسرایهای ایشان بیرون آوردوزیر درختهای آویختگان بفرمودسوختن،خواندم درنسخت نامه‌یی که سلطان‌محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد انـدرسرای مهترایشان بود ، رستم‌بن‌علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان وبمسلمانی اندربیشتر ازچهارزن رخصت نیست ... واین معامله‌سلطان‌محمود آن‌وقت کردباایشان که‌همهٔ علما وائمهٔ شهرحاضر کرد وبدمذهبی وبدسیرتی ایشان درست گشت وبزبان خود معترف شدند.»

نظام‌الملك‌هم دریکی ازحکایات‌تاریخی خود درسیاستنامه دراین‌باب‌میگوید: «مرا بعراق‌آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من‌پیوسته بهندوستان‌بغزومشغول بودم لیکن ازبس که متواترنبشتهابمن‌میرسد که دیلمان درعراق فساد وظلم‌وبدعت آشکارا کرده‌اند وبرراه گذرها ساباطها کرده‌اند وزن‌وفرزند مسلمانان‌را بتغلّب در سرای میبرند وباایشان فسادمی کنند .. وعـایشهٔ صدیقه را زانیه میداننـد وجملهٔ یاران رسول خدایرا بدمیدانند ... وپادشاهی که اورا مجدالدوله خوانندبدان‌قانع

۱ـ مجمل التواریخ ص۴۰۳-۴۰۴
۲ـ مراد همان‌مذهب‌اعتزال است که مباحث‌آن آمیخته بامباحث فلسفی بود .

شده است که او را شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه بنکاح، و بارعیت هرجای در شهرها و نواحی مذاهب زنادقه و بواطنه آشکارا می کنند و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع برملامی کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را برغزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم و لشکر ترك را که مسلمان و پاك دین و حنفی اند بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ بر کندند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتاربند و زندان گشتند و بعضی درجهان پراگنده شدند و شغل و عمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هردو طایفه دشمن خوارج و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند و کار بر ترکان شوریده دارند ، تا باندك روز گار زمین عراق از بدمذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّوجلّ[1].»

رفتاری که محمود بافردوسی طوسی کرد از همین قبیل است. نظامی عروضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد و بر محمود عرضه داشت سلطان بارجال دستگاه خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم ؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود ، درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد»[2] و این سختگیری ترکان نسبت بشیعه و معتزله و اهل بحث و استدلال امری بود که از همان آغاز تسلّط بر بغداد آشکار شد و هرجا که تسلط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع از طرف اهل تشیّع از همان آغاز کار با مقاومت روبرو شد چنانکه زدوخورد شیعه و اهل سنّت هرجا که فرصتی می یافتند امری عادی بود و از اینجاست که دیالمه چون بر بغداد مستولی شده و بتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنّت و تشیّع دائماً نزاع درمیگرفت.

عین این تعصّب و سخت گیری نسبت بفرق دیگر و مخصوصاً اهل ادیان خارجی

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷

۲- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۹

مانند یهود و نصاری و مجوس نخست در بغداد و بعد از چندی در سایر بلاد و نواحی معمول گشت. چنانکه در آغاز همهٔ اهل ذمّهٔ بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند و بر زینهای چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند یا بجای لباس عسلی دو پاره غیار عسلی رنگ یکی بر روی سینه و یکی بر پشت بدوزند که هر یك بقدر چهار انگشت باشد و هر کس که عمامه بر سر نهد برنگ عسلی باشد[1] با اینحال در قرن چهارم هنوز در بسیاری از نواحی ایران مردم غیر مسلمان خاصه زرتشتیان غیار نداشته‌اند[2] و این امر از قرن پنجم ببعد در ایران شیوع یافت.

با این کیفیت وضع معتزله از دوره‌یی که ترکان در بغداد و بعد از آن در سایر نواحی برسر کار آمدند بخوبی روشن میشود و نیز معلومست که چگونه اهل سنّت وحدیث و مشبّهه که مقالاتشان نزدیك بسلیقهٔ متعصبین بود غلبه یافتند و بآزار مخالفان خود خاصه معتزله برخاستند و درین کار مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیشقدم بود که فتوی‌های سخت برضد آنان میداد و قدرت او بحدی در بغداد زیاد شد که مدتها بعد از وی باقی ماند. داستان تفتیش منازل بدست حنابله و شکستن خمهای شراب و آلات طرب و ضرب وشتم جواری و مغنّیات مشهورست. بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که تظاهر باعتزال کنند مگر در قلمرو تسلّط آل بویه. در خراسان و ماوراءالنهر نیز از عهد ترکان حال برهمین منوال بود چنانکه معتقدان باعتزال را سخت تحت تعقیب قرار میدادند و بآنان انواع تهمت‌ها وارد میکردند.

شکست معتزله برای تمدّن اسلامی بسیار زیان‌آور بود زیرا غالب ائمّهٔ این فرقه پیشروان تفکّر و تعقل و معتقدان باختیار و تنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری واثباتی بودند و باحکومت و غلبهٔ آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت درصورتیکه شکست آنان وسیلهٔ غلبهٔ تعصّب و تقشّف درمیان مسلمین و شکست عقل و استدلال و نظر و مقدّمهٔ انحطاط تمدّن اسلامی گردید.

بعد ازین عهد بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروك شد و تسلیم و تقلید

---

۱ ـ ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ قاهره ۱۹۴۵، ص ۴۳

۲ ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹

امری معتاد گشت ، تسلیم بقضا و قدر و تقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید ! از این پس تمام کتب و آثار یا عبارتست از نقل اقوال و عقاید پیشینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد ، و یا عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر، و از بدبختی این فکر حتی بفلاسفه و علما هم سرایت کرد . ضربت عظیم اهل حدیث و سنّت بتمدن و علوم در آن بود که تفکّر را در اصول دین و عقاید و احکام و احادیث و آیات و تمیز خطا را از صواب بوسیلهٔ عقل و نظایر آنها امری زائد و نزدیک بکفر و جسارت دانستند و در حقیقت آنرا تحریم کردند و داستان مخالفتهای شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی و فقها با علوم اوائل و حکما و علما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوّت آن علی الخصوص در قرن پنجم و ششم بود[1] .

مذهب اشعری

یکی از علل بزرگ ضعف معتزله پیدا شدن **مذهب اشعریه** است **ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری** از اعقاب ابوموسی اشعری است که بسال **۲۶۰** هجری ، دوازده سال پیش از قتل متوکل ، ولادت یافت . وی شاگرد ابوعلی جبّائی بود و بدین ترتیب در میان معتزله تربیت شد و مانند آنان بسلاح منطق و فلسفه مسلّح گردید و در حدود چهل سالگی از طریقهٔ معتزله دست برداشت و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند و کتب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد .

ابن خلّکان[2] میگوید که اشعری در آغاز امر معتزلی بود سپس روز آدینه‌یی در مسجد جامع بصره آشکارا از قول بعدل و خلق قرآن توبه کرد و بر تختی رفت و با صوت بلند چنین گفت :«... تا کنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام و می گفتم که خداوند بچشم دیده نمیشود و فاعل افعال بد منم[3] و اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم و معتقد برد بر معتزله‌ام و از فضائح و معایب آنان دوری جسته ام .»

---

۱ - برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۳۸-۱۵۱

۲ - وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ٤٦٤

۳ - کنایه است از مسألهٔ اختیار که از اصول عقـاید معتزله بود .

شهرستانی درذکرعقایداشعری چنین‌میگوید: مذهب اودروعد ووعیدواسماء واحکام وسمع وعقل‌ازهرحیث مخالف معتزله است . او گفته است:

ایمان عبارتست ازتصدیق بقلب، اماقول بلسان وعمل بارکان ازفروع آنست وکسی که بقلب تصدیق کردیعنی بوحدانیت خدای‌تعالی‌اقرارآورد و بپیغامبران‌و آنچه ازخداوند برسالت آورده‌اند ازروی قلب اعتراف کرد، ایمان اودرست‌است واگرهم درهمان‌حال بمیردمؤمن ورستگارشمرده میشودومؤمن جزبانکارایمان و لوازم آن ازایمان‌خارج نمیگردد .

صاحب گناه کبیره‌اگربدون‌توبه بمیردحکم اوباخداونداست، یااورا برحمت خودمیآمرزد ویابشفاعت پیغامبرمی‌بخشد ویا بمقدارجرمش عذاب می کند. و اما اگرتوبه کندآمرزیدن اوبرخداوند واجب‌نیست زیراخداوند موجب‌است‌وچیزی براوواجب نمیشود واعتقادبقبول توبه‌تنها مبتنی‌برسمع است.

خداوندمالك‌خلق‌خوداست، آنچه میخواهدمی کندوبهرچه اراده کردفرمان میدهد، اگرهمهٔ خلق‌جهانرا ببهشت‌برد مرتکب‌حیفی‌نشده است واگرهمه‌را بآتش افکند ظلمی‌نکرده است‌چه‌ظلم عبارتست ازتصرّف درآنچه مایملك متصرّف نیست ، یاعبارتست ازوضع‌شیء درغیر موضع خود، در صورتیکه خداوندمالك مطلق‌است و ازینروی نه‌ظلمی‌براومتصوّراست ونه‌جوری بدومنسوب .

راجع برؤیت‌خداوند گفته است که هرچه موجودباشد مرئیست وچون‌باری تعالی‌موجودست پس‌مرئی خواهدبود. قال‌الله تعالی‌وُجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی‌ربّها ناظرةٌ .

دراثبات سمع‌وبصرویدووجه برای‌خداوند گوید: این‌جمله‌صفات جبریست که‌چون سمع بآن ورود یافته اقراربآن واجب باشدبآن طریق که شرع بآن وارد است،وباریتعالی‌عالم است بعلم‌وقادرست بقدرت وحیّ است‌بحیات ومریدست باراده ومتکلّم‌است‌بکلام وسمیع است‌بسمع وبصیرست ببصروهمهٔ این‌صفات هم قدیم‌است.

بعقیدهٔ اوموجدامور«بغیراز واجب‌الوجود نتواندبود بحقیقت وغیر واجب‌ـ الوجودازاسباب معدّات باشدقبول وجودرا نه‌آنکه احداث حقیقت‌وجود کند» .

توفیق پیش اشعری خلق قدرتست بر طاعت و خذلان خلق قدرتست بر معصیت.

آنچه درسمع وارد است از اخبار امور غایبه، مثل لوح و عرش و کرسی و جنّت و نار، اعتقاد بآن بر ظاهر چنانکه آمده واجبست و آنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سؤال قبر و ثواب و عقاب و میزان و حساب و صراط و انقسام فریقین ببهشتی و دوزخی، اعتقاد بآن نیز واجبست.

امامت باتفاق و اختیار نه بنصّ و تعیین ثابت میشود و باین ترتیب طریقهٔ اهل سنّت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقدَم آنند و قول بخلق قرآنرا از فضایح اعتقادات معتزله می شمرند.

این قوم علّیت و عدالت هر دو را انکار میکنند تا با بطلان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند و با بطلان اصل دوم پایهٔ اعتقاد باختیار راسست نمایند.

بر رویهم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه در اصول عقاید خود پیرو همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث بر آن میرفته اند مانند قِدَم کلام الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات و اخبار بنحوی که ورود یافته است، عدم تأویل، تعبّد و تقلید و عدم توسل بعقل، رؤیت باری تعالی، زائد بودن صفات بر ذات و قدیم بودن هریك، وامثال اینها.

نقص عمدهٔ این مذهب در اعتماد مطلق آن بورود اخبار و سنن است بدون اعتقاد بتعقل و تصرّف و تأویل. اعتقاد شدید اشعری باحمد بن حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار و عقاید او و با نقل قول ذیل می توان بکنه اندیشهٔ این مرد پی برد. اشعری گفته است: «دیانت من تمسّك بکلام الله و سنّت پیغامبر است و آنچه از اصحاب او و ائمهٔ حدیث و تابعین روایت شده است، و من چنگ در این حقایق زده ام و علی الخصوص بدانچه احمد بن حنبل نضّر الله وجهه و رفع درجته و اجزل مثوبته، گفته است و من بامخالفان قول او اختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل و رئیس کاملی بود که خداوند بوسیلهٔ او حقّ را در حین ظهور باطل آشکار ساخت.»[1]

اشعری در مخالفت باهمهٔ اصول معتزله بشدّت اصرار میورزید و بادقت در عقاید

۱- الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ۳۳۸

او معلوم می‌شود که او همه‌جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار در اثبات جبر وانکار اختیار و تأیید تسلیم را هم باید از اصول مؤثر عقاید اشعری درقرون بعد دانست.

نتایج نفوذ اصحاب حدیث واشاعره

باغلبهٔ اشاعره واهل حدیث وسنّت طبعاً فرَق مشبّهه ومجسمه دراین عهد قوّت یافتند و براثر نفوذ این دسته‌ها کار تعصب بالا گرفت و آزار مخالفان این فرق از قبیل معتزله وصوفیه وشیعه وفلاسفه وحکما شروع شد و براثر شیوع تعبّد وتقلید واکتفا باقوال وسنن گذشتگان تعقّل واستدلال وبحث وتحقیق طریق انحطاط سپرد و بهمین سبب است که بعداز نیمهٔ اول قرن پنجم شعلهٔ ذوق واستعداد علمی وتحقیق مسلمین و ازآن جمله ایرانیان فرونشست واندك اندك بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی و ریاضی را سوختند و علما وحکما را بجرم آنکه مذهب تعطیل دارند کشتند و برخی ازمشایخ عالیقدر صوفیه را بتهمت الحاد حلال الدم شمردند وازمیان بردند.

باخلافت القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲) که بزهد و تقوی مشهور بوده واو را «راهب بنی العباس»[1] گفته‌اند، پیروی ازمعتقدات اصحاب حدیث وجانبداری ازاشاعره ومخالفت بامعتزله شدت یافت چنانکه سلطان محمود درایران بامتثال امر خلیفه شروع بنفی وحبس وقتل مخالفان مذهبی خود خاصه معتزله وفرق شیعه کرد وفرمان داد که آنانرا برمنابر لعن کنند.

القادر بالله کتابی دراصول تألیف کرده وفضائل صحابه را بنابرمذهب اهل حدیث درآن آورده بود و درآن کتاب معتزله وقائلین بخلق قرآن را تکفیر کرد واین کتاب درهرروز جمعه درحلقهٔ اصحاب حدیث خوانده می‌شد ومردم برای استماع آن حاضر می‌شدند[2]. خلیفه القادر دراین کتاب ونیز دراعتقاد القادری معتزله را ازادامهٔ تبلیغات خود منع کرده ودرآنها حدود ایمان ومبانی اعتقادی را بتفصیل آورده بود و این آثار

۱- تجارب الامم ج۳ ص۲۰۷ حوادث سال ۳۸۱

۲- تاریخ بغداد ج ٤ ص ۳۸

اولین متن‌های رسمی در مسائل اعتقادی بود که بوسیلهٔ خلفا فراهم شده و بر روش اهل حدیث و مخالف مقالات معتزله و شیعه و بسیاری از فرق دیگر بوده است[1].

اینگونه توجهات که از جانب خلفا و امرا نسبت بمذهب اصحاب حدیث میشد وسیلهٔ مؤثری برای رواج آن مذهب و مذاهب متمایل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعد از قرن پنجم دورهٔ نفوذ شدید فقها پیش آمد و آن قوم نه تنها مرجع امور شرعی بودند بلکه در امور سیاسی و کلّی نیز دخالت کردند و سخن آنان در نزد شاهان و وزراء و حُکّام تأثیر بسیار یافت چنانکه حتی توانستند بتغییر دادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی معروف به قفّال (۳۲۷-۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی در نزد محمود غزنوی راجع بتفاوتهای دو مذهب شافعی و حنفی سخنانی گفت و نماز را بر هر دو مذهب در خدمت او گزارد و ترتیبی داد تا سلطان دست از مذهب حنفی کشید و بمذهب شافعی گرایید. ابن خلّکان میگوید: سلطان محمود بر آیین حنفی بود و بعلم حدیث ولوعی داشت و در حضور او بحث در احادیث و علم حدیث معمول بود و خود از احادیث استفسار می کرد و چون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاء فریقین را در مرو گرد آورد و از یشان دلیل رجحان یکی از این دو مذهب را بر دیگری خواستار شد و قرار بر آن نهادند که در خدمت او دو رکعت نماز بر سنّت شافعی و دو رکعت بر سنّت حنفی بگزارند تا سلطان بنگرد و تفکّر کند و هریك را که بهتر یافت بر گزیند. امام قفّال مروزی شافعی عهده‌دار این امر شد و سلطان بعد از آن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه

وضع شیعه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از میان سایر قرون ممتازست زیرا درین دوره بر اثر غلبهٔ سادات طالبیه و امرای آنان از قبیل اسفار و ماکان و مرداویج و آل بویه قسمت بزرگی از ایران تحت تسلّط دولت‌های طرفدار تشیّع یا دولت‌های غیر مزاحم نسبت بشیعه قرار داشت. آل سامان هم بر اثر بی‌آزاری خود نسبت باهل ادیان و مذاهب مختلف

۱- خصوصاً رجوع شود به الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ج ۱ ص ۳۵۰-۳۴۳

باشیعه ازدر مخالفت درنمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی با دعات اسمعیلیه مخالفت میکردند و با اینحال نصر بن احمد خود در شمار طرفداران آنان درآمد و گروهی از درباریان او هم بفاطمیین متمایل شدند و گویا رودکی نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی دربارهٔ او گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ومراد او از فاطمی خلیفهٔ قاهره است .

در بغداد وممالك تابعهٔ آل بویه شیعه دراقامهٔ مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی درلعن وسبّ مخالفان خاندان رسالت وغاصبان حق و قتلهٔ آنان جنبهٔ افراطی پیمودند وهمین امرهم غالباً ببروز مناقشات ومجادلات سخت میان فرق اهل سنّت وآنان منجر می شد .

بعدازغلبهٔ سلطان محمود بر خراسان وعراق وتسلّط سلاجقه برایران ، شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند ومحمود بنابر آنچه پیش ازین گفته‌ایم در آزار این فرقه راه افراط می‌پیمود .

قرن چهارم مصادف است بادورهٔ غیبت امام منتظر واین امر ازچندجهت درعالم تشیع مؤثر واقع شد نخست ازآن باب که ازادامهٔ تشعّب شیعیان جلوگیری کرد و دوم ازآنروی که باغیبت امام مسألهٔ اجتهاد و موضوع انتخاب کسی ازمیان علمای شیعه که اعلم واتقی ازدیگران باشد بعنوان نایب امام به‌پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل حدیث وفقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابویعقوب کلینی وشیخ صدوق و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند واهمّ کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی ومن لایحضره الفقیه وتهذیب واستبصار را بوجود آوردند .

فرقهٔ اسمعیلیه

ازمیان فرق شیعه دراین عهد فرقهٔ اسمعیلیه ازباب تأثیری که در اوضاع دورهٔ مذکور دارند باید بیش از دیگران مورد توجه باشند . ظهور این فرقه اصلاً نتیجهٔ اختلاف درامامت اسمعیل بن جعفر الصادق بابرادر اوموسی بن جعفر بوده است. قائلین به‌حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به‌اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعداز رحلت امام جعفر چون پسرش اسمعیل پیش از پدر در گذشته بود امامت بمحمدبن اسمعیل منتقل شد که سابع تام است و دورهفت بدو تمام می‌شود و بعد از او امامت در خاندان وی باقی ماند. ائمهٔ بعداز محمد بدو دسته تقسیم شدند که دسته‌یی ائمهٔ مستور بودند و پنهانی در شهرها می گشتند درصورتیکه دعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند و بعد از ائمهٔ مستور دور به‌عبیدالله مهدی رسید که دعوت خود را آشکار کرد و بعد از او اولادش نصاً بعدنص امامند و هر که درمخالفت با آنان بمیرد «مات میتةً جاهلیة».

ازمیان دعاتی که درغیبت امام مشغول فعالیت بوده و به‌پی افگندن مبانی این مذهب مبادرت کرده است بعقیدهٔ اسمعیلیه **میمون بن دیصان اهوازی** معروف به **القدّاح** است که او و فرزندانش مدتی در خوزستان و عراق و شام مشغول فعالیت بودند و دعاتشان دریمن و بلادمغرب بنشر دعوت اسمعیلی اشتغال داشتند. از بین این دعات ابوعبدالله حسن بن احمدبن محمد بن زکریا معروف به **ابوعبدالله الشیعی** در بلاد مغرب قدرت بسیار یافت و دولت اغالبه‌را در آن سامان ازمیان برد و **ابومحمدعبیدالله المهدی** را که درسجلماسه محبوس بود آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل علی است و امامت از آن ِویست و بدین طریق دولت فاطمیه درشمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷ هجری).

نسب این عبیدالله مهدی بنابربعض روایات بمحمدبن اسمعیل و بروایت دیگر بعبدالله بن میمون القدّاح اهوازی میرسید. عبیدالله بعدازاستقرار درقیروان مدعی خلافت اسلام شد و او و فرزندانش بتوسعهٔ متصرفات خود و نشر دعوت اسمعیلیه پرداختند تا درسال ۳۵۸ مصر را در عهد المعزلدین الله بتصرف درآوردند و پایتخت خود را بقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین بسرعت دریمن و بحرین و شام و فلسطین و ایران و شمال افریقا انتشار یافت. نشر این مذهب در ایران از ایام عبدالله بن میمون القدّاح شروع شد. وی یکی ازدعات خود را بنام **خلف** به‌ری وقم وکاشان و طبرستان فرستاد و او فرقه‌یی از اسمعیلیه رابنام خلفیه ایجاد کرد و براثر دعوت او ودعات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسمعیلی درآمدند وازآنجمله **ابوحاتم الرازی** (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلفیه را درعراق پراگند. وی ازمهمترین دعات اسمعیلیه درایرانست که مخصوصاً در دیلم وطبرستان واصفهان و ری مشغول فعالیت بود واسفار بن شیرویه وسردار اومرداویج بن زیار دیلمی وبسی دیگراز کباررجال سیاسی ونظامی این حدود را بمذهب اسمعیلی درآورد ویوسف بن ابی الساج عامل ری را چنان فریفتهٔ خلیفهٔ فاطمی کرد که تصمیم داشت خلع طاعت عباسی وقبول طاعت فاطمی کند.

مرداویج زیارهم برای عبیدالله مهدی هدایا واموال بسیارفرستاد ورغبت خود رابدخول دراطاعت اواظهار کرد.

یکی دیگر از دعات بسیارمشهوراسمعیلیه درایران **محمد بن احمد النسفی** (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم وادیب ومشهور بحرّیت فکر بود وتوانست در جلب نصر بن احمد سامانی موفقیت بسیاریابد وچون نصر قبلاً **حسین بن علی مرورودی** را حبس کرده و درحبس اومرده بود محمد بن احمد النسفی اورا وادار بپرداخت دیه کردبدین قرار که یکصدونوزده دینار بپردازد وبازاء هر دینارهزار دینار بدهد واین مال رابصاحب مغرب و «قَیّم الأمر» ارسال دارد. این واقعه درحوالی سال ۳۳۰ رخ داد ونصراندکی بعد در گذشت[۱] وازاینجا درجهٔ اخلاص نصر بن احمد نسبت بخلیفهٔ فاطمی معلوم میشود ونیز یك قسمت ازحکایت خواجه نظام الملك دراینکه چون نصر بمذهب اسمعیلی درآمده بود قوّادش براوشوریدند واوناگزیرشد حکومت را بپسر خودنوح واگذار کند تا حدّی بحقیقت نزدیک میشوداماباقی توضیحات واشارات نظام الملك درتواریخ بنحوی که اوآورده ثبت نشده است. گویا نصر بن احمد بعداز قبول مذهب فاطمی بخلیفهٔ فاطمی نوشته بود که من با پنجاه هزارمملوك برای اطاعت امر امام آماده‌ام[۲].

دیگر ازمبلّغین بزرگ اسمعیلیه درایران **ابومعین ناصر بن خسرو القبادیانی** (م.٤۸۱) است که فعالیت اودرآغازعهد سلجوقی صورت میگرفته است.

۱ـ الفهرست ص۲٦٦
۲ـ تاریخ الاسلام السیاسی... ج۳ ص۱۵۷

فاطمیین درممالکی هم که تسلّط سیاسی ونظامی می یافتند بنشر دعوت خوداز طریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی رابزور بقبول عقاید خودالزام نمی نمودند.

البته امری که باید دریادداشت آنست که آل بویه باوجوداعتقادبتشیّع وآزار اهل سنّت چون غلبهٔ فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می شمردنداز نفوذ آنان درعراق جلوگیری میکردند ومخصوصاً قرامطه را برضدآنان تحریك می نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشندلیکن خلفای فاطمی ازجلب آل بویه مأیوس نمی شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدولة چندین رسول ومبلّغ فرستادندتا اورا بخود متمایل سازند لیکن عضدالدولة دراواخرعهد خودتصمیم گرفته بود که مصررا فتح کند وخلافت فاطمی راازمیان ببرد وتجهیزاتی نیز باین قصد تهیه کرد و مجلسی هم برای انکارنسب خلفای فاطمی از کبارعلویین ترتیب داد وبا این عمل ترتیب مجالس ومحاضری درقرن پنجم برای انکارانتساب «عُبیدیین» به علی وفاطمه ازطرف خلفای عباسی معمول شد. معهذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی عباس با خلفای فاطمی نزدیك می شده وآنانرا تقویت میکرده اند.

یکی ازشعب مهم اسمعیلیه **درزیه** هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا درعلی والعزیزوسپس درپسرش الحاکم حلول کرد، ورؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی **حمزة بن علی الزوزنی- حسن بن حیدرة الفرغانی** معروف به **اخرم- محمدابن اسمعیل انوشتکین البخاری الدرزی**[1].

اسمعیلیه دردعوت خودمراحل خاصی رارعایت می کردند ودعات آنان برحسب درجات معین می شدند وآخرین مرتبهٔ معتقدین باین مذهب مرتبهٔ حجت بود که از بین دعات عدهٔ معدودی توانستندحائزآن رتبه شوندوازمیان دعات ایرانی ناصربن خسرو قبادیانی وحسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه درمراحل عالی دعوت خودفلسفه و دین را مکمّل یکدیگرمی شمردند وحتی فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتندپیامبران سیاست عامه راتنسیق می کنند وفلاسفه حکمت خاصه را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه دردعوت خوداز آغاز کارذهن پیروان خویش

۱- رجوع شود به تاریخ الاسلام السیاسی... ج ۳ ص ۳۶۴ ببعد

را با اجزاءِ حکمت یونانی آشنا می کردند وازین بابت در تمدّن اسلامی حائز رتبهٔ مهمی هستند. دعات اسمعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت مشغول بودند و در دعوت خود بعدد هفت وعدد دوازده اهمیت میدادند. برای تمام دعات اسمعیلی رئیسی بنام داعی‌الدعات در دستگاه خلیفهٔ فاطمی بسر میبرد که در ایام معینی از هفته مجالس دعوت برای مردان وزنان تشکیل میداد واین مجالس دعوت نمونه‌یی بود برای تمام مجالس دعوت ویا مجالس بحث و مناظره که اسمعیلیه در نواحی مختلف ممالك اسلامی داشتند.

فرقهٔ اسمعیلیه از آن جهت که ببحث واستدلال وفلسفه وعلوم عقلی توجه داشتند درعالم اسلامی اهمیت بسیاردارند وچون نشر دعوت آنان با دورهٔ تعصب وغلبهٔ فقها ومحدثین بر اهل علم واستدلال مصادف بود وجود ایشان درحفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت. براثر تشکیل مجالس بحث ومناظره که میان اسمعیلیان امری معتاد بود افکار پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی یافت. یکی از کسانی که در آغاز عمر خود براثر حضور در همین جلسات خصوصی واستماع سخنانی راجع بعلوم عقلی متوجه علوم شد ابوعلی سیناست که بنابر اشارهٔ خود درسر گذشت خویش ازپدر وبرادر بزرگش ذکر فلسفه وحساب هندو سخن از نفس وعقل شنیده بود وپدر اسمعیلی مذهب او براثر اعتقاد بفلسفهٔ یونان اورا وادار بآموختن فلسفه وعلوم عقلی کرد.

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست وبایداز او ویا از کسانی که ازوی تعلیم گرفته‌اند آموخت وهمین امر خود موجب آن بود که این قوم از قشر دین بحقیقت و لُبّ آن متوجه شوند وچون این بواطن احکام را ازطریق تأویلهای عقلی وفلسفی پیدا می کردند طبعاً با تفکّر واستدلال خو میگرفتند وازآنجا که استفاده از اصول فلسفهٔ یونان را در دعوت خود جائز می شمردند طبعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب وحامی حکما وعلما بودند.

اسمعیلیه درادب فارسی اهمیت بسیاردارند وآن توجّه شدید آنانست به تألیف کتب ورسالات متعدد بزبان فارسی. چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ و دعوت بودناگزیر مقاصد خودرا بزبان مردم ناحیه نشر میدادند و از اینجاست که بتألیف

کتب ورسالات وسرودن اشعار بزبان فارسی توجّه بسیار کردند وازقرن چهارم ببعد رسالات و کتب واشعاری از دعات وحجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعرونویسندهٔ اسمعیلی ناصرخسرواست که دورهٔ دعوت وتبلیغ وتألیف وشاعری اونیمهٔ دوم قرن پنجم بوده‌است[1].

پیش ازآنکه بمقاصد ملی ایرانیان درایجادمذاهب باطنیه بپردازیم لازم است بذکرقرامطه که یکی ازشعب مهم این مذهب وخود مذهب خاصی‌است که درقرن چهارم اهمیت بسیاریافته بود، مبادرت جوییم:

قرامطه

ازوقتی که نخستین دعات اسمعیلی دراهوازمستقرشدند وآغاز دعوت برای امامت محمدبن اسمعیل و اولاد او کردند یکی ازمبلغین خودرا بنام **حسین اهوازی** بسواد کوفه فرستادند. وی درآنجا با مردی بنام **حمدان الاشعث** معروف به **قرمط** ملاقات کرد، حمدان بزودی دعوت باطنیه راپذیرفت ودرین راه بحسین اهوازی یاوری کرد وچندان درین کار کوشش نمود که حسین اهوازی امردعوت را درسواد عراق باو واگذشت واو

۱ـ راجع باسمعیلیه رجوع شود به:
دائرة المعارف اسلامی ذیل کلمهٔ اسمعیلیه.
نهایة الارب فی فنون الادب نویری ج ۲۳.
تاریخ اسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۳۲۰-۳۷۲.
عبیدالله المهدی تألیف حسن ابراهیم حسن وطه احمد شرف، مصر ۱۹۴۷.
سیاستنامه خواجه نظام الملك، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۰-۲۷۷.
الفرق بین الفرق البغدادی، چاپ دوم ص ۱۶۹-۱۸۸.
تبصرة العوام چاپ طهران ص ۱۸۱-۱۸۵.
مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو بقلم آقای تقی‌زاده ص مو - ن.
زادالمسافرین وجامع الحکمتین و وجه دین و دیوان و رسائل ناصرخسرو.
کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی بتصحیح آقای هانری کربن ودکترمعین چاپ طهران.
جهانگشای جوینی چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی ج ۳ ص ۸۲-۹۷.
خطط مقریزی ج ۱.
الفهرست ابن الندیم ص ۲۶۴-۲۶۹

«کلواذا» یکی از توابع بغداد را مرکز دعوت خود نمود و دعوت وی چنان بسرعت انتشار یافت که در سال ۲۷۶ هجری توانست بخرید اسلحه و تشکیل دسته یی از جنگجویان پردازد. اینان بزودی شروع بخونریزی وقتل مخالفان خود کردند ورعبی عظیم از آنان در دل مسلمانان عراق افتاد و بسیاری ازمردم از بیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطهٔ عراق در سال ۲۷۷ قلعهٔ استواری درسواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حَمدان ازین پس بوضع مقررات مالی ونظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست وهریك را موظف بخرید سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی ازدعات چیره دست او بود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد واو توانست دوتن از بزرگترین ناشران دعوت قرامطه را بنام ابوسعید جَنّابی وز کرویة بن مهرویه که هردو ایرانی بوده‌اند باین مذهب درآورد.

ازحدود سال ۲۸۰ میان حمدان وعبدان الکاتب با مرکز دعوت اسمعیلی دراهواز اختلاف حاصل شد وازاینراه مذهب جدیدی بنام قرمطی که ازشعب مذهب اسمعیلی محسوب می‌شود بوجود آمد.

زکرویه پسرمهرویه وپسرانش یحیی وحسین درشمال عراق وبلادشام شروع بنشرعقاید قرامطه کردند ومدتی دمشق رادرمحاصره گرفتند وقوافل حاج را غارت نمودند وفتنهٔ آنان تا سال ۲۹۴ بقوّت خودادامه داشت.

ابوسعید جَنّابی (حسین پسر بهرام) از اهالی جَنابهٔ فارس بود که دعوت خود را دربحرین ویمامه وفارس پراگند وسپاهیان خلیفه‌را منهزم ساخت ورعب وهراسی عجیب میان مسلمانان افگند تا درسال ۳۰۱ بدست یکی ازغلامان خود کشته شد[۱] وبعدازو پسرش ابوطاهر باشاعهٔ دعوت قرامطه وقتل وغارت بلاد عرب وعراق عرب وکشتن قوافل حاج اشتغال داشت واعقابش تاسال ۳۶۷ حکومت میکردند.

وجه تسمیهٔ این فرقه بقرمطی انتساب آنانست بحمدان الاشعث ملقب به قرمط راجع بمعنی کلمهٔ قرمط اقوال مختلفی است. قرمطة درلغت یعنی ریزبودن خط

۱- تجارب الامم ج ۱ ص ۳۳

و نزدیکی کلمات و خطوط بیکدیگر و میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و پاهای خود را هنگام حرکت نزدیك یکدیگر مینهاد باین لقب خوانده شده و باز میگویند که لفظ قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمد الوراق که خط مقرمط را خوب می نوشت و دعوت فرقهٔ اسمعیلی بدست او در میان قرامطه بکمال رسید. با تمام این احوال چنین بنظر میرسد که کلمهٔ قرمطی از لغت نبطی «کرمیته» به معنی سرخ چشم است[۱].

قرامطه میگفتند محمد بن اسمعیل امام هفتم و صاحب الزمان است و معتقد بقیام بسیف و قتل و حرق مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود و در احکام شریعت قائل بتأویل بودند و شعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده است.

بعضی از مورخان و نویسندگان فِرَق باطنیه را اعم از اسمعیلیه و قرامطه وغیره متهم بخروج از دین و تظاهر باسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصود ملّی همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابك و مازیار برای تجدید آیین های قدیم قیام کرده بودند. وی میگوید اصحاب تواریخ گفته اند که واضعین اساس مذهب باطنیه از اولاد مجوس و مائل بدین اسلاف خود بوده اند و چون جرأت نمی کردند این عقیده را بصراحت اظهار کنند دعوت خود را در لباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا بر تصریح البغدادی بر ثنویت است یعنی میگویند که خداوند نفس را خلق کرد و خدا (اله الاول) و نفس (اله الثانی) مشترکاً امور عالم را بتدبیر کواکب سبعه (-هفت امشاسپند) وطبائع الاول (-ایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد ببر افروختن آتش در مساجد بودند و میگفتند باید در هر مسجد آتشدانی باشد که دائماً در آن عود بسوزد. و نیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود مثلاً برای اتباع خود نکاح با محارم و شُرب خمر را جایز شمردند و امیر قرمطی احساء بعد از ابوطاهر جَنّابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش

۱- درباب این وجه تسمیه رجوع شود بتاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۵

کندستش را ببرندواگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش راببرند. درمیان باطنیه مردی بنام ابوعبدالله العردی بود که ازعلم نجوم خبرداشت ونسبت بزرتشتیان تعصب میورزید. وی بااتکاء بقول منسوب بجاماسپ حکیم پیش بینی کرده بود که در وقتی مقارن ایام مکتفی و مقتدر حکومت ازدست عرب بیرون میرود وبدست عجم میافتد بهمین سبب قرامطه منتظرموعودی درهمان ایام بوده اندوچندتن ازمیان آنان هم بهمین دعوی قیام کرده وازآن جمله سلیمان بن حسن دراحساء قیام نمودوبکعبه حمله برد وبسیاری ازمردم وحجاج راکشت وکعبه راغارت کردوچون شکست یافت بمستقرّ خود یعنی شهر «هجر» بازگشت وقصیده یی برای مسلمین فرستاد و درآن قصیده خودرا موعودی دانست که میگفتند بزودی ظهور خواهد کرد وشرق وغرب زمین رادر اختیار خواهد گرفت[1].

بسبب همین قصدملّی دعوت باطنیه در ایران قرن سوم وچهارم رواج بسیار یافت و این مذهب بربسیاری ازمشاهیر رجال عرضه شد که بعضی پذیرفتندوبرخی رد کردند مثلا **ابوحاتم احمدبن حمدان الورسنانی الرازی** ازدعات اسمعیلیه چنانکه دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب باطنی درآوردودرخراسان و ماوراءالنهر هم کسانی مانند **ابوسعید الشعرانی وحسین بن علی مروزی ومحمدبن احمدالنسفی وابویعقوب سجستانی** معروف به **«بندانه»** مشغول نشردعوت اسمعیلی درقرن چهارم بودندو گروهی از مشاهیر رجال وازآنجمله نصربن احمدسامانی راباسیاری ازرجال بخارا بمذهب اسمعیلی درآوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم دراواخر حیات خود قصدحملهٔ بمصر داشت ولی ناگهان درگذشت وبعدازمرگ اوخلیفهٔ فاطمی عده یی ازسلاطین وامرای

---

۱ ـ اشاره است باین ابیات:

اغرکم منی رجوعی الی هجر وعما قلیل سوف یأتیکم الخبر
اذا طلع المریخ فی ارض بابل وقارنه النجمان فالحذر الحذر
الست انا المذکور فی الکتب کلها الست انا المبعوث فی سورة الزمر
ساملك اهل الارض شرقاً ومغرباً الی قیروان الروم والترك والخزر

رجوع شود به الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۳

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد. بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیهٔ خوارزم دعوت اورا پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند. با اینحال در اواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند ابوعلی سیمجوری که بدست **ابوالقاسم حسن بن علی** ملقب به **«دانشمند»** قبول این دعوت کرده بود ومثل امیرك طوسی.

علت عدم پیشرفت قطعی اسمعیلیه در این دعوات آنست که همینکه قدرت ورواجی در کارشان حاصل شد مصادف با غلبهٔ ترکان ونفوذ آنان شد وترکان که بر مذهب سنّت بودند و عقایدشان مقرون با تعصب کامل بود وضمناً نسبت بایران وحفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند بااسمعیلیه وقرامطه ودعاتشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزهٔ شدیدی در عراق وایران بااسمعیلیه وقرامطه شروع شد و باظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه وقرامطه ولوعی تمام داشت، برشدت این مبارزه افزوده شد واندك اندك انتساب بمذهب باطنی وسیله یی برای اتهام مردم شد چنانکه هرگاه قصد مصادرهٔ اموال یا شکنجه و آزار وقتل کسی درمیان بود اورا بقرامطه منسوب میداشتند [1] ومحمود خود میگفت که «من از بهر عبّاسیان انگشت در کرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی می جویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار می کشند» [2] وبهرحال بعضی از نویسندگان قرن چهارم وپنجم قرامطه و باطنیه را ازهر فرقهٔ دیگر حتی ازیهود ونصاری ومجوس هم برای اسلام زیان آورتر وخطرناکتر می شمردند. [3]

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض ص ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

۳ ـ برای اطلاع ازاحوال قرامطه وعقاید آنان رجوع کنید به: الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ ـ ۱۸۸ صورة الارض ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶ ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۳۳ ـ ۳۴ کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۷۷ ـ ۲۸۲ ـ تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۴ ـ ۳۲۰ و ۳۳۸ ـ تبصرة العوام ص ۱۸۴ ـ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۸۷. الحضارة الاسلامية في القرن الرابع ج ۲ ص ۵۳ ـ 58

صوفیه قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در تاریخ تصوّف یکی از ادوار مهم شمرده می‌شود و درین عصر از ایران مردان بزرگی در این راه برخاسته و در نواحی مختلف این کشور بنشر مقالات فرقهٔ مذکور مبادرت کرده‌اند.

درقرن سوم عدهٔ بزرگی ازمشایخ عالی‌مقام تصوف درخراسان میزیسته‌انداز قبیل: **یحیی بن‌معاذالرازی** (م. ۲۵۸) و **احمدبن‌خضرویهٔ بلخی** و **ابوتراب نخشبی** (م. ۲۴۵) و **بایزید بسطامی** (م. ۲۶۱)[1] و **ابوحفص حداد نیشابوری** (م. ۲۶۴) و **حمدون قَصّار نیشابوری** ناشر طریقهٔ ملامتیه درنیشابور (م. ۲۷۱) و **ابوعثمان النیسابوری** (م. ۲۹۸).

درقرن چهارم دنبالهٔ تعلیمات این‌مشایخ ادامه داشت ومردان بزرگی‌ازمیان صوفیه‌درخراسان‌وسایرنواحی‌ایران بسرمیبردندمانند **ابومزاحم شیرازی** (م. ۳۴۵) درفارس و **ابویعقوب یوسف‌بن‌الحسین الرازی** (م. ۳۰۳ یا ۳۰۴) درری و جبال و **ابوبکروراق ترمذی** شاگرداحمدبن‌خضرویه‌دربلخ‌و **ابوالقاسم‌حکیم سمرقندی** (م. ۳۴۲) و **حسن بن منصورالبیضاوی** (مقتول بسال ۳۰۹) که دربغداد بسرمیبرد و **موسی الانصاری** ازشاگردان سرّی سقطی که درحدود سال ۳۲۰ فوت کرده ودر مرو بنشرتعالیم‌خودمشغول بوده‌است‌و **ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی** (م. ۳۲۸) که درنیشابوربوده است و **ابومحمد عبدالله بن محمدالمرتعش نیشابوری** که شیخ وقت خود دربغداد بود (م. ۳۲۸) و **ابوالحسن‌بندار بن الحسین شیرازی** که ساکن ارجان بود (م. ۳۵۳) و **ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی** که‌درشیرازبنشر تعالیم اشتغال داشت (م. ۳۷۱ یا ۳۹۱) و **شیخ ابوالفضل‌بن‌حسن‌السرخسی** پیرشیخ ابوسعیدابوالخیر درسرخس‌و **شیخ‌ابوالعباس‌القصاب‌الآملی** پیرشیخ‌ابوسعیدابوالخیر درآمل‌و **شیخ ابوعلی دَقّاق نیشابوری** (م. ۴۰۵) درنیشابوروا **بوالحسن‌علی‌بن‌جعفر خرقانی** (م. ۴۲۵) درخرقان‌و **ابوسعید فضل‌الله بن‌ابی الخیرمیهنی** (م. ۴۴۰) در میهنه‌ونیشابوروشیخ **ابوعلی‌عبدالرحمن سلمی نیشابوری** (م. ۴۱۲) و **شیخ‌ابوالقاسم**

۱- وبقولی ۳۰۴ رجوع شود به‌نفحات الانس چاپ هند ۵۹

عبدالکریم قشیری ازدانشمندان ومشایخ بزرگ صوفیه (م.۴۶۵) در نیشابور.

اینان که برشمرده‌ایم عدهٔ معدودی ازمشایخ بزرگ تصوّف در قرن چهارم واوایل قرن پنجم بوده‌اند واگر کسی بخواهد از کثرت عددمشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جلابی هجویری را مطالعه کند که گفته است در عهداوسیصد تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها درخراسان بوده‌اند که هریك را مشرب خاصی در تصوّف بود[1] ودرهمین روزگارالمقدسی گروهی ازصوفیه رادرشیراز نشان داده است[2].

دراین ایام درممالك اسلامی وعلی الخصوص درایران خانقاههای بسیاربود ودر کتاب اسرارالتوحیددرنیشابوربنام چندخانقاه دراوایل قرن پنجم باز میخوریم. ضمناً کرّامیه هم خانقاههای متعددی درخراسان وماوراءالنهر داشتند که زهادپشمینه پوش آن طایفه درآنها بسرمیبردند[3].

درخانقاههای صوفیه همواره گروه بزرگی ازاهل تصوّف مشغول کسب تعلیمات درنزد پیران بودند. ازمسائلی که درقرن چهارم واوایل قرن پنجم دربعضی از خانقاهها زیاد معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه وعاشقانه ورقص بودوالبته دسته یی ازصوفیه نسبت باین امرانکاری داشته‌اند.

برروی هم صوفیهٔ قرن چهارم وآغازقرن پنجم براثرزهد ونیکورفتاری ونظم خانقاهها مورد توجه بسیارقرارگرفته بودند چنانکه درشهرهای خراسان وعراق وفارس دسته‌های بزرگی ازآنان درخانقاهها بسرمیبردندومیان عامه مردم نفوذداشتند. منتهی بین فقهای مذاهب مختلف وآنان غالباً اختلافاتی بروزمیکردوگاه کاراین انکار بتهدید قتل وآزارو ایذاء می کشید.

دراحوال ابوسعید ابوالخیرازتوطئهٔ بزرگی که درنیشابوربدست ائمهٔ فقه آن شهربرضد اوترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است[4] ودرحدود یکقرن پیشترازین

۱- کشف المحجوب ص ۱۷۴،۲۱۶

۲- احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۳- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۰ -۲۱

۴- اسرارالتوحید چاپ دکترصفا ص۷۷- ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوّف یعنی حسین بن منصور حلاّج بوضعی فجیع منجر شد. این قتل بفتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب فروشان فرمان داده شد که از خرید و فروش کتب حلاّج خودداری کنند[۱].

علت اصلی اختلاف ائمهٔ دین با حسین بن منصور امری اساسی بود و آن اشاعهٔ فکر وحدت وجود است بوسیلهٔ دسته یی از صوفیان این عهد. نتیجهٔ این فکر غالباً باین میکشد که برخی از مشایخ صوفیه سخنانی که دالّ بر ظهور و جلوهٔ حق در همه چیز و از آن جمله در خود آنانست بر زبان آورند. تفوّه باین اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود و حلاّج هم یکی از آن قوم است که گرفتار تعصب فقهاءِ بغداد و خلیفهٔ عباسی شد و در سال ۳۰۹ بقتل رسید و قتل ابوجعفر محمد بن علی الشلمغانی[۲] در سال ۳۲۲هم بر اثر چنین جریانی بوده است[۳].

تألیف کتب در مقامات صوفیه با شرح مبانی تصوّف هم از قرن چهارم شروع شد چنانکه درهمین دوره است که کتب معتبری مانند کتاب التّعرّف که **ابوبکر بن ابواسحق البخاری** نوشته و بعد بدست **ابوابراهیم مستملی بخاری** بپارسی گردانده شد، و کتاب قوت القلوب از **ابوطالب مکّی** (م. ۳۸۶)، و کتاب اللُّمَع از **ابونصر سرّاج طوسی** (م. ۳۷۸) نوشته شد و این ابونصر سراج را «طاوس الفقرا گفته‌اند واورا تصانیف است درعلم طریقت وحقیقت و مسکن وی طوس بوده است و خاکش آنجاست[۴].»

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و تعلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجهٔ مباحثی که در این باب در گرفته بود به **ابن سینا** منجر شد. وی در دو نمط اخیر از کتاب الاشارات والتنبیهات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و تعریف زاهد

۱- رجوع شود به صورة الارض ص ۲۹۴ . تجارب الامم ج ۱ ص ۷۶-۸۲ . تاریخ الاسلام السیاسی ج۳ ص ۳۸۸-۳۹۳ . الحضارة الاسلامیة ج۲ ص۴۳-۵۱

۲- منسوب بشلمغان یکی از قراءِ واسط

۳- کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۲۲

۴- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۲ ، ص۲۷

وعارف و کیفیت اتصال نفوس بعقل فعّال و اطلاع بحقایق از این طریق ، ومراحل کمال وسیر روحی عرفا، وموضوع کشف وشهود و کرامت اولیاء آورده و باتکاء برمبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده‌است وازاین گذشته درقسمتی از رسالات خود اشارات ورموز وتحقیقاتی درمسائل مربوط بتصوّف دارد وازاین رسالاتست : حثّ الذکر ، ماهیّة الحزن، حیّ بن یقظان ، الخلوة، الدعا ، الزهد، الصلاة وماهیتها. رسالة الطیر، رسالة فی العشق، العلم اللدنّی، رسالۀ سلامان وابسال ، رسالة فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح ، بیان المعجزات والکرامات ، مواقع الالهام .

صوفیه بر اثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر و کافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حقّ ، نسبت بفقها ومتکلّمین وفلاسفه حالت انکار داشتند وهمین حال است که از بیم رجعت به علم قال (قالت) ودور ماندن از علم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب درمیان صوفیه می‌شد. از همینجاست که صوفیه علم ظاهر راچون «مطّلقه» محسوب میداشتند ومیگفتند «بَدا مِن هذاالامرِ کَسرُ المحابرِ وَخرقُ الدفاترِ ونِسیانُ العلومِ»[۱].

۱ـ راجع بکیفیت مخالفت صوفیۀ قرن چهارم با علوم ظاهروازمیان بردن کتب رجوع شود به اسرارالتوحید چاپ دکترصفا ص : ۴۷ـ۵۰

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم

و نیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست ازحیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دورهٔ اسلامی است. دراین قرن بزرگترین علمای دورهٔ اسلامی درهریك از شعب علوم عقلی و نقلی ظهور کردند ودرحقیقت حاصل زحمات مسلمانان درقرن دوم وسوم دراین دوره برداشته شده‌است واگرچه مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه الهیات وریاضیات درهمین دوره فراهم آمد لیکن اثر آن دردورهٔ بعد یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم که دورهٔ تسلّط ترکان وقدرت فقهاست آشکار شد. اینست که دراین دوره شاهد جریانهای مختلفی درعالم اسلامی نسبت بعلوم، خاصه کلام وفلسفه وفروع آن هستیم. دراین دوره ازطرفی مخالفان این علوم متدرجاً تحصیل قدرت میکردند واز جانبی علمای بزرگ اسلامی کاملترین آثاررا درعلوم پدید میآوردند وچون ازین عهد بگذریم بتحقیق وتعمّق علما واتقان عمل آنها کمتر بازمیخوریم.

رواج علم

راجع برواج علم در ایرانِ دورهٔ مذکور اشارات متعدد دردست داریم وعلی الخصوص جغرافیانویسان قرن مذکور ازچگونگی حال علم وعلما در بلاد مهم ازقبیل شیراز وری واصفهان ودینور ونیشابور وبخارا وجز آنها اطلاعاتی داده‌اند که همهٔ آنها دلیل بررواج علم وادب

واحترام علما وادباست وغالب کتب رجال هم ناطق بهمین حقیقت است.

پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند ودانش‌دوست بودند و وزراءِ آنان نیز کمتر از حلیهٔ علم‌وادب عاری وبیشتر ازمشاهیر علما و بلغاء عصر خود محسوب می‌شده‌اند مانند ابن‌العمید وصاحب بن‌عباد والمهلبی وشاپور بن‌اردشیر وابن‌سعدان وابوعلی بن‌سینا که همه‌ازوزراء مشهور آل بویه وهریك در یکی ازفنون وعلوم سرآمد اقران بوده‌اند ومانندبلعمی وجیهانی وعتبی در دولت سامانی وابوالحسن السهلی (یا السهیلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشندهٔ علم وادب درمشرق محسوب می‌شدند وهمین حال را درغالب شاهان نیزمی‌توان مشاهده کرد چنانکه ازمیان پادشاهان بویی، عضدالدوله وعزالدوله ابومنصور بختیار، وتاج‌الدوله پسر عضدالدوله علاوه برتشویق علما وادبا خود هم ازعلم وادب اطلاعات وافر داشته‌اند.

رواج کتب

ازخوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب و وجود مقدار زیادی‌ازآنها در بازارهای ورّاقان (کتابفروشان) هرشهر بود. بعضی ازبازارهای ورّاقان مثل بازار بغداد علاوه برآنکه محل تمرکز کتب بسیارازانواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما وحکما وبحث ونظر آنها بوده‌است وازآنجمله اجتماعی‌است ازابوسلیمان منطقی‌سجستانی وفلاسفهٔ‌معروف بغداد که دربازار ورّاقان بغدادنزدیك دروازهٔ بصره تشکیل میدادند واشخاص مشهوری مانند ابوزکریای صیمری وابوالفتح نوشجانی وابوبکر قومسی ویحیی بن عدی وجز آنان درآن اجتماع می‌نمودند وببحث ونظر وتحقیق درمسائل مختلف فلسفی مبادرت میکردند وابوحیّان توحیدی اشاراتی‌باینگونه اجتماعات در کتاب خودبنام المقابسات دارد.

کتابخانها

در این قرن درهریك ازجوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود بود که کتب آنهاازراه وقف بدست میآمد ومخصوصاً پادشاهان را بجمع کتب و تشکیل کتابخانهای بزرگ ولع شدید بود چنانکه‌دربغداد وری وبخارا وغیره خلفا وپادشاهان بویی‌وسامانی کتابخانهای‌عظیم داشتند. درمغرب هم خلفای اموی اندلس وخلیفهٔ فاطمی مصر کتابخانهای بزرگ

داشتند مثلا فهرست کتابخانهٔ الحکم اموی صاحب اندلس (م.۳۶۶) از چهل و چهار دفتر ترتیب می‌یافت که هریك حاوی بیست ورق بود و در آنها جز اسماء کتب چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفهٔ اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد، میگویند کتابخانهٔ الحکم شامل ۴۰۰۰۰۰ مجلّد کتاب بود. کتابخانهٔ بزرگ قاهره درقصر خلفای فاطمی مزیّن بکتب فراوان بودچنانکه شمارهٔ آنها راتا ۱۶۰۰۰۰۰ گفته‌اند وازین میان شمارهٔ کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود.[۱]

دربغدادهم کتابخانهای عظیم دائر بود. کتابخانهٔ مشهور «بیت‌الحکمة» یا «خزانة الحکمة» مهمترین مرکز تجمّع دانشمندان، که از دورهٔ هارون ایجاد شده ودرعهدخلافت مأمون توسعه‌یافته بود، درقرن چهارم دائربوده است زیراابن‌الندیم الورّاق مؤلف الفهرست (م.۳۸۵) آنرا وصف کرده است وبعدازآن تاریخ هم گویا تا زمان غلبهٔ تاتار بربغداد (۶۵۶ هجری) همچنان دایربوده است.[۲]

درهمین عصردرایران نیز کتابخانهای بزرگ بوده است. المقدسی کتابخانهٔ **عضدالدولهٔ دیلمی** رادرشیرازدیده‌ودربارهٔ آن گفته‌است‌هیچ کتابی تاعهدعضدالدول درانواع علوم‌تألیف نشده‌بودمگرآنکه درآن کتابخانه جمع شده‌باشدو کتب‌مربوط بهریك ازانواع علوم دراتاقهای معینی جمع آمده بود واین کتابخانه فهرست‌هایی داشت که اسامی کتب درآنها ثبت‌شده بود.[۳] **ابوالفضل بن‌العمید** وزیرمعروف آل بویه نیز کتابخانهٔ بزرگی‌حاوی صدبار کتاب درعلوم مختلف وانواع حِکَم وآداب داشت که‌نزداوازهمهٔ اموالش‌عزیزتربود وخازن آنهاابوعلی‌بن‌مسکویه‌ادیب‌ومورخ وحکیم بزرگ ایرانی بوده است.[٤]

شاگرد وجانشین ابن‌العمید یعنی **صاحب کافی اسمعیل بن عباد** (م.۳۸٤) هم

۱- رجوع شودبه‌تاریخ علوم‌عقلی درتمدن‌اسلامی، دکترصفا، ج۱ چاپ‌اول، ص۱۵٤-۱۵۵. خطط مقریزی ج۱ص۴۰۹و۴۵۸ وج ۲ص۳۴۲. الحضارة الاسلامیة فی‌القرن الرابع الهجری ج۱ ص۲۸۶-۲۸۷

۲- راجع به‌بیت‌الحکمة رجوع شودبتاریخ علوم‌عقلی درتمدن اسلامی ج۱ چاپ اول، ص٤۸-۵۰

۳- احسن‌التقاسیم ص۴٤۹

٤- راجع باین کتابخانه رجوع شودبجلد سوم ازتجارب الامم ابن‌مسکویه

درین امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی اورا بوزارت خود دعوت کرد از عذرهایی که آورده بود یکی آن بود که حمل اموالش برای او دشوارست زیرا فقط از کتب علم چهارصد بار شتر یا بیشتر دارد. فهرست کتب او درده مجلّد بود و این کتابخانهٔ عظیم بعداز صاحب بن عباد هم باقی ماند چنانکه وقتی محمود غزنوی ری را تصاحب کرد از آن خزانهٔ کتب تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز درحوادث مربوط بغلبهٔ سلطان محمود بر شهرری نوشته‌اند که او از کتابخانهٔ بزرگ شهرری تمام کتب فلاسفه و مؤلفان معتزله و کتب نجوم را سوخت و از باز ماندهٔ کتب صد بار کتاب از ری بغزنین برد[۱].

درسال ۳۸۳ **ابونصر شاپور بن اردشیر** وزیر صمصام الدوله و بهاء الدولهٔ دیلمی دار العلمی در بغداد تأسیس کرد و این دار العلم کتابخانهٔ عظیمی داشت که بعداز تسلّط سلاجقه بر بغداد درسال ٤٤۷ دچار نهب و حرق شد و عدد کتب این کتابخانه ازده هزار متجاوز بود[۲].

هنگامیکه **ابویوسف قزوینی معتزلی** (م.٤۸۸) وارد بغداد میشد ده بار شتر کتاب باخود داشت[۳].

یکی از کُتّاب عضد الدولهٔ دیلمی بنام **ابوعلی بن سوار** کتابخانه‌یی در شهر رامهرمز و کتابخانهٔ دیگری در بصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانها مراجعه و از آنها استفاده میکرده‌اند مواجبی مقرر نمود و در کتابخانهٔ رامهرمز یکی از شیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام برروش معتزله بود[٤].

در بخارا شاهان سامانی کتابخانهٔ عظیمی داشتند حاوی انواع کتب که ابوعلی ابن سینا از آن استفاده کرد. وی در بارهٔ این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت و درهریك صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری

۱ـ تاریخ الخلفاء سیوطی و الکامل ابن الاثیر حوادث سال ٤۲۰

۲ـ کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۸۳

۳ـ طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص ۳۲۰

٤ـ احسن التقاسیم ص ٤۱۳. الفهرست ص ۱۳۹

فقه و همچنین درهریك ازاتاقها کتبی دریکی ازابواب علم موجود بود ومن فهرست کتب اوائل را خواندم و بهرچه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری ازمردم اسم آنهارا هم هرگز نشنیده بودند ومن نیزپیش ازین آنها راندیده بودم وپس ازآن هم نیافتم[۱] وهمین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته‌است اندکی بعداز استفادهٔ اودچارحریق شد.

بعدازقرق چهارم وآغازقرن پنجم بسیاری ازیـن کتابخانها باقی بود و مثلا یاقوت حموی که اندکی پیش ازحملهٔ مغول درخراسان و ماوراءِالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی‌از آنها نزدیك دوازده هزارمجلّد کتاب وجود داشت واین‌خزائن بقول یاقوت«سهلة التناول» بودچنانکه خانهٔ یاقوت‌هیچگاه از دویست مجلّدیابیشتر از کتب آنها خالی‌نبود بدون‌آنکه گرو بدهد و حال آنکه قیمت آنها بدویست دینارمیرسید.

این‌خزائن کتب که‌یاد کرده‌ایم قسمتی‌از آنهاست که ازنامشان اطلاع‌حاصل شده است[۲] وحال آنکه دربن دورهٔ پرثروت که مزیّن بوده است بوجود دانشمندان بی‌شمار وامرای دوستدارعلم ورجال وثروتمندان دانش‌دوست، کتابخانهای‌خصوصی وعمومی و کتابخانهای متعددی که وقف مدارس‌وجوامع بوده شماره نداشت واگر درشرح احوال‌رجال‌علم وادب‌قرن‌چهارم‌وپنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری‌ازینگونه خزائن بازخواهیم خورد.

مراکز تعلیم

نخستین‌مرکز تعلیم مسلمانان مساجدبـود. مسجد از آغاز دورهٔ هجرت مرکز تجمّع مسلمین واخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی‌بود وسنّتی که ازعهد پیغامبر وخلفای راشدین ایجادشد بعدازآنان دیرگاهی درمیان مسلمانان باقی‌ماند[۳]. درایران دورهٔ اسلامی

۱ــ طبقات الاطباءابن‌ابی‌اصیبعه چاپ‌مصرج۲ ص٤ (رسالهٔسرگذشت ابوعلی که درآن کتاب نقل شده است)

۲ــ برای اطلاع بیشتررجوع شود به‌الحضارة الاسلامیة ج۱ص ۲۸۶ ببعد

۳ــ رجوع شودبمقالهٔ :آموزشگاههای ایران‌اسلامی بقلم‌نگارندهٔ این‌اوراق درمجلهٔ‌آموزش وپرورش سال یازدهم شمارهٔ پنجم وششم

هم این سنّت از قرن دوم وسوم ببعد معمول بود و دربسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنا بر اطلاعات وشواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود واز آن جمله است درسیستان[1] وبخارا[2] وبلخ وهرات وفارس وغیره[3]. در نیشابور که تاحملهٔ مغول از اُمّهات بلاد اسلامی بود ازینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی[4] ومسجد قدیم نیشابور وجامع منیعی. جامع منیعی نیشابور که آنرا ابوعلی حسّان بن سعد از بزرگان نیشابور (م.۴۶۳(ساخته بود، کتابخانهٔ معتبری داشت که درسال ۵۴۸ درحملهٔ غزان بغارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد بسال ۴۰۴ که در آن مسجد مجلس املاء داشت ودرین مجلس محدّثین وائمهٔ وقت حاضر میشدند[5] ومانند مسجد عقیل که کتابخانهٔ بزرگی داشت[6].

هریك از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند ودر آنها بتعلیم علومی ازقبیل حدیث وقراءت قرآن وعلوم ادبی وفقه مبادرت میشد واین رسم همهٔ مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم واملاءِ احادیث وعلوم ازطرف دانشمندان وائمهٔ مشهور تشکیل می‌شد. اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد وارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی ازحلقات بی اندازه وسعت می‌یافت وقسمت بزرگی ازمساجد را شامل می گردید.

درایران هم وضع بهمین منوال بود ودرمساجد وجوامعی که درشهرهای معروف موجود بود ازینگونه حلقات تشکیل می‌یافت ودر آنها فقها ومحدّثان ومفسّران وقرّاءِ بزرگ تدریس میکردند. مثلاً شیخ ابومحمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی

۱- تاریخ سیستان ص۸۹
۲- تاریخ بخارا ص۶۷و۶۹
۳- دائرة المعارف اسلامی ج۳ ص۴۰۱
۴- راحة الصدور چاپ لیدن ص۱۸۰
۵- معجم الادبا ج۲ ص۹۷-۹۸
۶- تاریخ بیهق ص۲۱

متوفی بسال ۴۳۸ در نیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت و ابوتراب عبدالباقی المراغی در یکی از مساجد همین شهر حلقهٔ درس داشت و ابوعبدالله الخبّازی در مسجدی که بنام او مشهور بود تدریس مینمود وحتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که از شهرها می گذشتند از طرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه‌هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م.۴۰۳) وقتی بنیشابور رسید از جانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه‌یی در نیشابور گردید و او در تمام مدت اقامت خود در نیشابور در حلقهٔ خویش مشغول املاءِ حدیث بود[۱].

غیر از مساجد که مدتها از مراکز مهم تعلیم بود در قرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاصی برای تعلیم علوم دینی و ادبی بنام **مدارس** معمول شد و ایرانیان در ایجاد این مدارس از میان همهٔ ملل اسلامی سمت تقدّم دارند. از جملهٔ مدارس قدیم ایران یکی مدارسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول بسال ۳۱۶) در آمل ایجاد کرد[۲]. در طابران از اعمال طوس برای الحاتمی (م.۳۹۶) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه‌یی ایجاد شد که در آن بتدریس مشغول بود و در نیشابور هم چند مدرسه وجود داشت، از آن جمله است مدرسه‌یی که اهل نیشابور برای ابن فورك الاصفهانی (م.۴۰۶) ساخته و او را از اصفهان بنیشابور آورده بودند تا در آنجا تدریس کند و نیز مدرسه‌یی که برای رکن الدین الاسفراینی (م.۴۱۸) ساخته شد[۳].
غیر ازین مدارس که گفته‌ایم در نیمهٔ اول قرن چهارم در نیشابور چند مدرسه مشهور بود از آنجمله است **مدرسهٔ بیهقیه** که امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی فقیه شافعی (م.۳۲۴) در کوی سیّار نیشابور ایجاد کرده و اسعد بن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهور در آنجا ساکن بوده است[۴]. این مدرسه را مدرسهٔ کوی سیّار نیشابور هم میگفته‌اند و امام ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی چندی بعد در همین مدرسه تدریس می نمود.

۱- درباب این موارد مختلف رجوع کنید به طبقات الشافعیهٔ سبکی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۰۸ و ۲۱۹ و ۲۵۲ و ۲۵۴ و ۱۴۷ وغیره

۲- تاریخ اولیاءالله آملی چاپ تهران ص ۸۱

۳- دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ذیل کلمهٔ مسجد

۴- تاریخ بیهق ص ۱۵۸

وی اوقات طلاب این مدرسه را به سه قسمت کرد یك قسمت برای تدریس و یك قسمت برای املای حدیث و یك قسمت برای تذکیر و وعظ و مسلمانان[۱]، همین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م.۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد[۲] و امام الحرمین ابو المعالی عبدالملك بن عبدالله جوینی (م.۴۷۸) استاد غزّالی در همین مدرسه نزد ابو القاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت[۳].

دیگر از مدارس مشهور نیشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم **مدرسهٔ صاعدیّه** است که جدّ ابو الحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م.۵۶۵) یعنی ابو سلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد[۴] و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قبل محمود بن سبکتکین، در سال ۳۸۹ آنرا در جوار قاضی ابو العلاء صدعا بن محمد ساخت و در بعض مآخذ نام آن «سعدیه» هم ضبط شده است[۵]. دیگر **مدرسهٔ صابونیّه** که پیش از حملهٔ غز بخراسان معمور بود[۶] و دیگر **مدرسهٔ سرّاجان** که از اوایل قرن پنجم دائر بوده است[۷].

علاوه بر اینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسهٔ بزرگ برای چهار طایفهٔ کرّامی و شیعی و حنفی و شافعی وجود داشت که یکی از مشاهیر ناحیهٔ بیهق در قرن چهارم و پنجم بنام **ابو القاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو** یا **ابو القاسم عمرو** ساخته بود نخست بنام امام ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابو الحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقهٔ حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده‌اند. دوم برای شافعیه بنام ابو الحسن حنّانی واعظ نیشابوری (م.۴۱۶) در نَو کوی نیشابور

۱- تاریخ بیهق ص ۱۷۲

۲- ایضاً ص ۲۳۶

۳- طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص ۲۵۲ و ۲۵۴

۴- تاریخ بیهق ص ۱۸۶

۵- ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ تهران ص ۴۴۱

۶- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۰۳

۷- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۱۲۸

که آن هم درقرن ششم آباد وقبر حنّانی در آن واقع بود. سوم برای طایفه کرّامیه بنام ابوعسکر عبدالله و ابوسهل پسران ابوذرمحمد بن محمد المطوعی (م.۴۰۱) در کوی شاد راه نشابور که درقرن ششم ویران شده بود. چهارم برای سادات و اتباع ایشان یعنی شیعه وعدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م.۴۱۸) در کوی اسفریس نشابور[1]. معروفست وقتی که ابوالقاسم عمرو این کاررا کرد «صاحب برید بسلطان محمود انهاء کرد، سلطان غلام فرستاد واو را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائه. چون بحضرت غزنی رسید سلطان باوی عتاب کرد که چرا یك مذهب‌را که معتقد تست نصرت نکنی وائمهٔ آن طایفه‌را مدرسه بنا ننهی؟ جملهٔ طوایف‌را چون یك شخص مدرسه سازد وتربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد وهر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاوسمعه‌را بود نه تقرّب‌را بحق تعالی. پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند تاخلاص یافت!»[2]. برای امام ابوالقاسم قشیری هم درسال ۴۳۷ مدرسه‌یی درنیشابور ساخته شد.

درشهرهای دیگر ایران هم تااوایل قرن پنجم چند مدرسه ساخته شد مثلاً در سبزوار خواجه امیرك ازبزرگان قرن چهارم مدرسه‌یی ساخت که درقرن پنجم دایر بود وامام احمد بن علی بیهقی خسروگردی فقیه معروف بامر نظام الملك ازخسروگرد (درناحیهٔ بیهق) بسبزوار منتقل شد ودرآن مدرسه مأوی ساخت[3]. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیر محمود غزنوی بود دربلخ مدرسه‌یی بنا کرد[4]. هنگامی که سلطان محمود (متوفی بسال ۴۲۱) ازفتح قنوج باز میگشت (۴۰۹) مسجد جامعی درغزنین بنا کرد و «درجوار این مسجد مدرسه‌یی بنانهاد وآنرا بنفائس کتب وغرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه ومقیّد بتصحیح علما وفقها،

۱ـ رجوع شود به تاریخ بیهق ص ۱۹۴ـ وصحائف ۱۸۵ و۲۰۵ و۲۲۰ ـ ۲۲۱

۲ـ تاریخ بیهق ص ۱۹۴ـ۱۹۵

۳ ـ تاریخ بیهق ص ۲۰۷

۴ ـ جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

وائمۀ فقه وطلبۀ علم روی بدان نهادند وبتحصیل علم مشغول شدند وازاوقات مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظّف میگشت»[۱]. حمدالله مستوفی نیز ازوجود مدرسه یی درغزنین بعهد سلطان محمود خبر داده است[۲].

چنانکه ازین شرح برمیآید شمارۀ مدارس قرن چهارم باآنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها درممالك اسلامی بوده است ، قابل توجهست واینکه برخی ازمحققان قدیم گفته اند که نظام الملك نخستین بانی مدارس است متوجّه وجود این مدارس پیش از عهد نظام الملك نبوده اند .

ازخصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هریك ازآنها برای فرقۀ معیّنی از فرق اسلامی تأسیس می شد وپیروان فرق دیگررا درآن اجازۀ ورود نمی دادند وفقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقۀ معین را درآنجا تدریس میکردند . هریك ازین مدارس مدّرسان مخصوص داشت ودربعضی ازآنها برای مدرسان ومحصّلان راتبۀ خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی دراین مدارس ممنوع بودزیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکورقیام میکردند وطبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه وممنوع بوده درآنها رضانمیدادند . پس این مدارس وسیلۀ نشرعلوم دینی وعلوم لسانی وادبی عرب، که لازمۀ علوم دینی بوده است ،می شد وازرواج علوم حکمی میکاست ودر همانحال وسیلۀ مؤثری برای ترویج زبان وادب عربی درایران بود .

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی وعمومی وجود نداشت واین گونه حوزه های درس اختصاصی بود مگرتعلیم فنّ طب که بیشتردر بیمارستانها صورت میگرفت . اینك میپردازیم بذکرهریك ازعلوم درین عهد :

۱ـ علوم شرعیّه

علوم شرعیه دنبالۀ ترقیات قرنهای دوم وسوم را درین عهد طی میکرد .

در **علم قراءت قرآن** ازاوایل این عهد دسته یی مانند **ابوالحسن محمد بن احمد**

۱ـ ترجمۀ تاریخ یمینی ص ۴۲۲ ـ ۴۲۳

۲ـ تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م. ۳۲۸) **وابوالفرح محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی** (م - ۳۸۸) **وابوبکر العطار المُقری** (م . ۳۵٤) ظهور کرده و بآوردن اقوال شاذی مبادرت جسته بودند . لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه ازاختلاف کلمه درباب قرآن جلوگیری کنند باآنان بسختی رفتارمیکردند چنانکه ابوعلی مقله، ابن شنبوذ را چوب زد وازراه تهدید از اوخطی مبنی برتوبه گرفت وازابوبکرالعطار هم خطی مبنی برهمین معنی گرفتند . نتیجهٔ این امر آن شد که درقرن چهارم جلوادامهٔ اختلاف درقراءت قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قُرّاءِ سبع درین دوره تسجیل گردید ودرهمهٔ بلاد ایران چنانکه ازقول المقدسی برمیآید قراءت های مشهور معمول و مقبول بود .

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم درحال پیشرفت بود .درآغازاین قرن بزرگترین مفسّر قرآن درقرون اولیهٔ هجرت میزیست واو **محمد بن جریر الطبری** است که پیش ازین راجع بکتاب اوسخن گفته ایم . وی کسی است که درتفسیرخود بین روایة ودرایة راجمع کرد وبااین حال ازمیان این دو بیشترجانب روایة را گرفت وبدین سبب کتاب تفسیر وی مقبول مسلمین شد . طبری معتقد بود که درتفسیر قرآن رأی دخالتی ندارد مگردرمورد تفسیر لغوی . اصولاً تفسیر مبنی بررأی مقبول نظر مسلمین نبودو بااینحال ازموقعی که جَهمیّه درعالم اسلام ظهور کردند تأویل درآیات قرآن شروع شد ودرقرن چهارم دسته هایی مانند معتزله واسمعیلیه وصوفیه جدّاً این فکررا دنبال میکردند. ازجملهٔ بزرگترین مفسّران معتزله **ابوعلی جبائی** است واشعری شاگرد وخصم او دربارهٔ تفسیر اومیگفت دراین تفسیر حرف واحدی هم از مفسّران قدیم روایت نشد و ابوعلی درین کاربوسوسه های شیطانی اعتماد کرد[۱]. و همچنین **ابوبکر نقّاش معتزلی** (م.۳۵۱)التفسیر الکبیر را که دوازده هزارورق داشت تألیف کرد[۲] . وتنها کسی از میان معتزلیان که توانست درین کار ازو پیشی گیرد **عبدالسلام قزوینی** شیخ معتزلهٔ بغداد بود که تفسیری درسیصد مجلّد وبقول سبکی[۳]

۱- الحضارة الاسلامیة ج۱ص۳۲۵
۲ - الفهرست ابن الندیم ص ۵۰
۳ - طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۳۱

در هفتصد مجلّد پرداخت. علت تفصیل بی‌سابقهٔ تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم در تفاسیر خود طریق تأویل می گرفتند و در هر مورد توضیحات مفصل بنا بر رأی خود میدادند و درین کار بیشتر باثبات نظرهای خود توجّه داشتند.

روش صوفیه در تأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند و بهمین سبب تفاسیر آنان نیز گاه در عظمت دست کم از تفاسیر معتزله نداشت. تفسیرهای مهمّ صوفیه در ایران از حدود قرن پنجم ببعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیرست که در قرن ششم مورد نظر مؤلف کشف الاسرار وعدة الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته و او تفسیر عظیم خود را در بیش از دو هزار صحیفه نوشت[1]. برای آنکه از روش صوفیه در تفسیر قرآن اطلاعی حاصل شود مختصری در طریقهٔ تألیف این کتاب سخن میگوییم: میبدی در تألیف این کتاب نخست هر آیه از آیات قرآن را بپارسی ساده وروان ترجمه کرد و آنگاه تفسیر آیه و وجوه معانی و قرآآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادری را که تعلّق بآن آیه دارد آورد و بعد از آن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکّران در باب آن آیه پرداخت. هنگام ذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده و آنرا بعظمتی که می‌بینیم در آورده است.

مشایخ صوفیه هر یك ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه بر اثر پرسش حاضران و مریدان و خواه بتناسب کلام تأویل میکردند و این تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیار میتوان دید[2].

شیعه نیز ازینگونه تأویلات داشته اند و مخصوصاً اسمعیلیه و قرامطه بسبب اعتقاد بباطن برای احکام و آیات آنها را بشدت تأویل میکردند و ازینروی مورد طعن

۱ـ کاملترین نسخه‌یی که ازین کتاب موجودست شامل ۲۳۴۳ صحیفه است

۲ـ برای نمونه رجوع شود به اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید موارد متعدد مختلف از آن کتاب.

وملامت بسیاری ازفرق دیگر اسلامی بودند .

ازجملهٔ همین تأویلاتست تفسیرهای حکما . **ابوعلی سینا** درپایان این‌دوره تفسیرهایی بربعضی از سور قرآن کریم دارد که فی‌الواقع یکی ازانواع کارهای اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی برمبانی دین اسلام وازآنجمله است تفسیر ثمّ استوی الی السماء وهی دخان، تفسیرسورة الاخلاص، تفسیرسورة الاعلی، تفسیرسورة الفلق معروف به المعوّذة الاولی ، تفسیرسورة الناس معروف به المعوذة الثانیة .

درمقابل این‌دسته‌ها که گفته‌ایم دسته‌های دیگر اسلامی همچنان بکارخود در تفسیرقرآن بتفصیل یا باختصار برروش قدما ادامه میدادند . دربارهٔ خلف بن احمد صفّاری نوشته‌اند که بیست هزاردینار برای تألیف تفسیربزرگی ازقرآن برروش علما صرف کرده‌بود. این تفسیر مشتمل بودبر اقاویل مفسران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قرا‌آت وعلل نحو واشتقاق لغات واخبار واحادیث ، ونسخهٔ آن تا قرن هفتم وجود داشت . کتاب مذکوردرصد مجلّد بود واستنساخ آن جز بمعاونت نسّاخ امکان نداشت[۱]. عظمت این کتاب وتفاسیر دیگری که گفتیم میرساند که تفصیل واطناب دربارهٔ تفسیرقرآن کریم درقرن چهارم وپنجم امری عمومی شده بود .

توجه شاهان وامرای قرن چهارم بتهیهٔ تفاسیرمتقن منحصر بهمین یك مورد نیست چه نظیر همین عمل را منصوربن نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیرطبری از عربی بفارسی بدست علمای مختلف درخراسان انجام داد وماشرح آنرا بعدازین خواهیم دید .

ازجملهٔ مفسران بزرگ قرن چهارم **ابوزیدالبلخی** (م. ۳۲۲) متکلّم وفیلسوف ونویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن چهارمست که شاگرد کندی و استاد ابوبکرمحمدبن زکریای رازی بوده‌است. روش اودرتفسیر آن بود که ازتأویلات بعیده خودداری میکرد و فقط بظواهر آیات وتأویلات اکتفامینمود واین روش خودرادر کتاب نظم القرآن بکاربرد[۲]

از جملهٔ تفسیرهای فارسی قرآن درقرن چهارم غیرازآنکه ازتفسیرطبری

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۲-۲۵۳

۲ - معجم الادباء یاقوت حموی چاپ مصرج ۳ ص ۲۹

ترجمه شده بود تفسیر جبّائی (م.۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده‌اند[۱].

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خود میدانی برای اختلاف فِرَق گردیده بود. برخی ازمفسران در این باب بهمان روش قدما اکتفا میکردند یعنی تحقیقات خود را متّکی برروایات مفسران اوّلی مینمودند ولی برخی دیگر در باب این قصص و همچنین در باب معجزات مذکور در قرآن بتأویلات عجیب می‌پرداختند[۲].

علم الحدیث درقرن چهارم همان رواج و اهمیت سه قرن پیشین را داشت زیرا این علم ازمبانی مهمّ استخراج احکام ووسیلهٔ بزرگ اطلاع ازسنن نبوی و آموختن آن مانند آموختن قرآن وعلوم وابستهٔ بآن لازم بوده است. درباب اول دیدیم که در قرن سوم مسلمین چگونه بپیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنبالهٔ کار ائمهٔ حدیث دراواخر قرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب ستّهٔ حدیث یعنی کتاب السنن را **ابوعبدالرحمن النسائی** که درآغاز قرن چهارم در گذشته تألیف کرده است. روش کار در علم مذکور تا اوایل قرن چهارم آن بود که هرمحدّثی بارحلت دربلاد ومراکز مختلف تجمّع احادیث و ملاقات محدّثین احادیث را گرد میآورد وسلسلهٔ روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجهٔ این امر آن بود که یك حدیث بروایات مکرّر وبااختلافات جزئی چند بارتکرار میشد و گردآوردن احادیث برای هر کس مستلزم صرف وقت بسیار بود وتدوین وتبویب آنها بصور مختلف کمتر تیسیر می‌پذیرفت. امّا ازقرن چهارم روش دیگری درعلم الحدیث معمول شد. وآن عبارتست ازروایت حدیث بدون ملاقات رجال آن علم وبدون اجازهٔ مکتوب از محدّثین. نتیجهٔ این روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمّل شدائد اسفار با مطالعهٔ کتب حدیث ازین علم بهره مند میشدند واشکالی نداشت که ازین راه هم ائمهٔ بزرگی درحدیث پدید آیند که جای اصحاب این علم را درقرون متقدّم بگیرند مثلا **ابن یونس ابوسعید عبدالرحمن بن احمد** (۲۸۱-۳۴۷) بدون آنکه اقدام برحلت

۱- الحضارة الاسلامیة ج۱ ص۳۳۲

۲ - دراین باب رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج۱ ازصحیفهٔ ۳۲۷ ببعد.

دربلاد کند امام متیقّظ وحافظ حدیث شد[1]. البته مرسوم شدن این روش دلیلی برای ازمیان رفتن روش قدما درجمع آوری حدیث نبود چنانکه یکی از رحّالان بزرگ دراواخر قرن چهارم فوت شده واو **ابن مُنده** (م.۳۹۵) است که بعدازرحلت متمادی با مقدار کثیری از کتب حدیث واحادیثی که جمع کرده بود بموطن خود باز گشت **وابوحاتم محمدبن حبان سمرقندی** (م.۳۵٤) گفته است: «شایدماعلم حدیث را از هزار استاد میان چاچ واسکندریه اخذ کرده باشیم». اومدتی درسمرقند سمت قضا داشت وعدهٔ زیادی برای اخذعلم ازوی بدانشهر رفتند[2]، و**ابو یعقوب القراب السرخی** (م.٤۲۹) هم بروش فوق بیشتر ازیکهزار ودویست استاد را برای اخذحدیث ملاقات کرد[3].

بنابرین دو روش متضاد درقرن چهارم برای جمع احادیث درمیان بودو بهمین سبب میان علما درین باب اختلافی وجود داشت. مثلاً نسبت **بابوالفرج اصفهانی** که **الدارقطنی** محدّث مشهور ازواستماع حدیث کرده است این عیب را گرفته‌اند که معمولا وارد سوق الورّاقین (بازار کتابفروشان) که دکان‌های آن مملواز کتب مختلف بود، می‌شد ومقدارزیادی کتاب میخرید وبخانه میبرد وهمهٔ روایات خودرا ازآنها استفاده می کرد[4].

باتمام این احوال معمول شدن مطالعهٔ احادیث در کتب مشهورحدیث باعث شد که حفّاظ بزرگی درقرن چهارم برای احادیث پیداشوند وسرعت درتعلّم علم حدیث فزونی گیرد[5].

ازبزرگترین محدّثین قرن چهارم واوایل قرن پنجم غیرازآنانکه ذکر کرده‌ایم رجال ذیل را دربغداد وشهرهای ایران میتوان نام برد:

۱- حسن المحاضرة ازسیوطی ج۲ ص۱٦٤ نقل از الحضارة الاسلامیة

۲- طبقات الشافعیة سبکی ج۲ ص۱٤۱

۳- ایضاً ج۳ ص۱۱٤

٤- الحضارة الاسلامیة ج۲ ص۳۱٦

٥- ایضاً ۳۱۷-۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارُقُطْنی[1] محدّث بزرگ وفقیه مشهور شافعی وعالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه وحدیث بود و بسال ۳۸۵ در گذشت .

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمۀ بزرگ حدیث متوفی بسال ۳۱۶

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنّف بزرگ حدیث وفقه ومؤلف السنن الکبیر والسنن الصغیر (م۴۵۸)

محدثین قرن چهارم دراصلاح تصحیفات احادیث وتبویب وجرح وتعدیل آنها کوشش بسیار کردند. تحقیق درباب رجال حدیث وجدا کردن محدثین ثقه وضعیف ازیکدیگر وتألیف کتب طبقات درقرن چهارم معمول بود وحتی طبقات محدثین هریك از بلادرا هم موردمطالعه قرارمیداده‌اند. مثلا **ابی نُعَیم احمد بن عبدالله اصفهانی** (م.۴۳۰) در کتاب «ذکراخبار اصبهان»[2] و**خطیب بغدادی** (م.۴۶۳) صاحب تاریخ بغداد طبقات محدثین مربوط باین دوشهررا درنهایت استقصاء آورده‌اند. از جملۀ اینگونه کتب دراوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء **ابواسحق شیرازی** (م.۴۷۶) است .

علم فقه درقرن چهارم بیشتر بطرف توقف وتسجیل رفته وکمتر متوجه ابتکار بوده‌است. دورۀ ابتکار درتشریع دورۀ پیش ازین عهد بوده وعهدی که در آن مشغول مطالعه‌ایم دورۀ اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم وبحث دراحوال واحکام وعقاید آنان وقبول روش برخی وترك روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن درشهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف ضعف وفراموشی میرفتند وبعضی قوّت میافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران درهر ناحیه توضیحات واطلاعاتی داده است. ازاوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن جریر الطبری (۳۱۰) حنابله دربغداد قوّت بسیاریافته بودند واین تنها مذهب اهل حدیث است که درین قرن قوّت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

۱ـ منسوب بدارقُطن یادارالقطن نام محله‌یی ازبغداد. رجوع شود به‌معجم البلدان یاقوت

۲ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به‌طبقات الشافعیۀ سبکی ج ص۷ـ۱۱

ثوریه راه انحطاط گرفت و با آنکه در اواسط قرن چهارم در شهرهایی از قبیل اصفهان و دینور معتقدین بمذهب ثوریه بسیار بوده‌اند[۱] امادر آغاز قرن پنجم آثار ضعف در آن آشکار شد چنانکه بعد از فوت **عبدالغافر بن عبدالرحمن الدینوری** فقیه بزرگ ثوریه در بغداد کسی از پیروان آن مذهب نبود که شایستهٔ جانشینی او باشد.

از مذاهب دیگر فقهی که در قسمتی از ین دوره در ایران رائج بود مذهب داودیه است که در اصفهان معتقدین کثیر داشت وحتی بسیاری از کارهای بزرگ را در فارس علمای این مذهب در دست داشتند زیرا عضدالدوله خود از دوستداران این مذهب بوده است.[۲]

در اوایل قرن چهارم **محمدبن جریری الطبری** مذهب مشهور طبریه را در فقه آورد و مذهب او مدتی بعد از وی باقی بود.

از مذاهبی که در این دوره رواج روزافزون مییافت مذهب شافعی بود. مخصوصاً این مذهب میان صوفیه توسعه پیدا میکرد و برای صحت آن استدلالاتی می‌شد.[۳]

از کسانی که مذهب شافعی را در مشرق ایران رواج دادند امام قفّال است که مذهب شافعی را در ماوراء النهر و خراسان پراگند و برروی هم در ین عهد در چاچ و ایلاق و طوس و نسا و ابیورد و طراز و سواد بخارا و دندانقان و اسفراین و کرمان و بعضی بلاد دیگر شافعیه غلبه داشتند و در باقی بلاد مشرق غلبه با حنفیه بود معهذا در شهرهای دیگر شرق هم شافعیه گاه دارای مشاغل مهم منبر و مسند قضاء بودند[٤] و در غالب این بلاد و نیز در بلاد جبال بین پیروان این دو مذهب مهم بهمان نحو که گفته‌ایم عصبیاتی رخ میداد[٥]. مردم قومس و جرجان و بعضی از مردم طبرستان حنفی مذهب بودند[٦]،

۱- احسن التقاسیم ص ۳۹۵

۲- ایضاً ص ٤۳۹

۳- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید چاپ دکتر صفا ص ۲۰-۲۲

٤- احسن التقاسیم ص ٤٦۸ و ٤٦۹ و ۳۲۳

٥- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۳٤-۲۳٥

٦- احسن التقاسیم ص ۳٦٥

در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی[1] و درری علاوه برمذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه درقلمرو حکومت آل بویه خصوصاً دربلاد جبال و فارس وطبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراء النهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. ازجملهٔ فقهای مشهور این دوره درخراسان و ماوراء النهر یکی **محمدبن علی قفّال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی درماوراء النهر بود. وی ازطرفداران اعتزال و صاحب تألیفات بسیار درفقه و اصول است. وفاتش درسال ۳۶۵ اتفاق افتاد و دیگر **ابواللیث محمدالسمرقندی** ملقب بامام الهدی (م.۳۷۳) و **ابوالحسن عبیدالله الکرخی** (م.۳۴۰) رئیس حنفیهٔ عراق و **ابوبکرالجصّاص البغدادی** (م.۳۷۰) جانشین ابوالحسن عبیدالله که ازتألیفات او کتاب احکام القرآن دردست است وابوالحسن علی بن احمدالبغدادی مشهور به **ابن القصّار** (م.۳۹۸) رئیس مالکیهٔ عراق که قضاءِ آن شهررا برعهده داشت.

ازمشاهیر فقهای شافعی این عهدند: **ابوعلی حسن بن قاسم طبری** مؤلف کتاب المحرّر درعلم خلاف و کتاب الافصاح درعلم فقه (م.۳۰۵) و **احمدبن عمربن سُریج** که مدتی قضاءِ شیراز رابرعهده داشت وشمارهٔ تألیفات اوبچهار صد میرسید (م.۳۰۶) و **ابواسحق مروزی** که مدتها در عراق مشغول نشرمذهب شافعی بود (م.۳۴۰) و **ابوالحسن علی بن محمد الماوَردی** مؤلف کتاب الحاوی که ازمهمترین کتب فقه شافعی است، و کتاب الاحکام السلطانیة که درآن مناصب دولتی را ازلحاظ مذهبی شرح داده مانند امامت وشرائط آن ووزارت واقسام آن وقضاء وحسبت وتصدی خراج وغیره، و کتاب ادب الدین والدنیا دراخلاق بنابراصول دینیه، و کتاب الاقناع درفقه، ودلایل النبوّة، وقانون الوزارة. وفاتش درسال ۴۵۰ دربغداد اتفاق افتاد[2].

از جملهٔ مشاهیر ائمهٔ حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م.۳۱۶) و **ابوالقاسم عمربن حسین خرقی** صاحب کتاب المختصر درفقه حنابله (م.۳۳۴) رامیتوان نام برد.

۱- احسن التقاسیم ص۳۷۹

۲- برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به طبقات الشافعیه ج۳ص۳۰۳ -۳۱۴

علم کلام

علم کلام درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم از آن باب که آخرین ائمهٔ مشهور معتزله و نخستین متکلّمین مشهور اشعری مشغول مبارزه بایکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت، علاوه برین قرن چهارم عهدظهور فلاسفهٔ بزرگ ودورهٔ تألیف کتب معتبر درشعب حکمت بود وطبعاً این امر درظهور فلاسفهٔ بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمهٔ بزرگ کلام درمیان معتزله ایرانیانی بودند که درشهرهای ایران میزیستندو یااز بلادایران ببغداد مهاجرت میکرده ودرآنجامیمانده اند. عمدهٔ مباحث معتزله درقرن چهارم بحث در توحید وصفات خدا بودواین اثر مستقیم فلسفهٔ یونانی درآنانست، المقدسی دربارهٔ معتزله قولی دارد که نمایندهٔ فکر بسیاری از مردم قرن چهارم نسبت باین قوم است. وی ضمن برشمردن صفات هریك از فِرَق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید: کمتر دیده‌ام که معتزله ازچهارچیز خالی باشند: «اللطافة والدرایة والفسق والسخریة»[1] ودرین قرن واقعاً معتزله بااینگونه افکار وبااکراه وبغض اکثر اهل سنّت و حدیث مواجه بودند وعلت عمدهٔ انکار کافهٔ مسلمین نسبت بآنان توجه عمدهٔ این قوم بفلسفهٔ یونان وانکار برخی ازمعتقدات مسلمین ازقبیل کرامات ومعجزات، وتأویلات بعیدهٔ آنان درآیات و امثال اینها بوده‌است. شایدهمین اختلاف شدید میان اهل حدیث و دستهٔ بزرگی از مسلمین با معتزله بود که فکر ایجاد یك مذهب کلامی را که حدّوسط باشد بمیان آورد و ابوالحسن اشعری رابرآن داشت تابین عقل و مذهب سنّت موافقتی ایجاد کند.

اشعری تمسّك بکتاب وسنّت وآنچه را که ازصحابه و تابعین وائمهٔ حدیث نقل شده بود دیانت خود اعلام کرد و گفت من قائل بهمان عقایدی هستم که احمد بن حنبل بود.[2] بااینحال حنابله درآغاز امر بااشعری مخالفت داشتند واشاعره با همهٔ نزدیکی خود بااهل سنّت وحدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنابله و کرّامیه وامثال آنها بودند و مخالفت معتزله باآنان خوددرتمام قرن چهارم ادامه داشت تابنحوی

---

۱ ـ احسن التقاسیم ص ۴۱

۲ ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۴۲

که دیده‌ایم از اوایل قرن پنجم شکست در کار آنان افتاد. از مشاهیر ائمهٔ اشاعره در این عهد که مبانی آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی **ابوحامد اسفراینی** است که از سال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود و در سال اخیر بدرود حیات گفت. دیگر **امام ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی** (م. ۴۰۳) است که در علم کلام تصانیف متعدد داشت و بقوّه جدل مشهور بود، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الردّ علی الملحدة والمعطلة والرافضة والخوارج والمعتزلة است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و **ابوبکر بن فورك اصفهانی** که اصولی و متکلّم بزرگ بود و بر اثر مخالفتی که در ری با او میشده بنیشابور رفت و در آنجا مدرسه‌یی برای او پی افگندند و در همانجا بود تا در سال ۴۰۶ در گذشت. وی در حدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود.

ائمهٔ معتزله درین عهد بسیار ند و علی الخصوص در قلمرو حکومت آل بویه غلبه و شهرتی داشتند و نظر بتوجهی که بعضی از آنان مانند ابوزید البلخی و ابوالقاسم الکعبی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفلسفه مشهور شده‌اند. از کبار ائمهٔ معتزله در اوایل این عهد **عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط** پیشوای فرقهٔ «خیاطیه» است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته‌است. وی استاد ابوالقاسم الکعبی و مولّف کتاب الانتصار ست (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی). دیگر از مشاهیر ائمهٔ معتزله در آن دوره **ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی** (م. ۳۰۳) از جُبّای خوزستان و رئیس فرقهٔ جُبّائیه و استاد ابوالحسن الاشعری است. پسر ابوعلی یعنی **ابوهاشم جبائی** رئیس فرقهٔ بُهشمیه نیز از بزرگان ائمهٔ معتزله درین عهدست که در میان معتزلهٔ قرن چهارم و پنجم اثر بسیار داشته و مذهب او درین عهد رائج بوده‌است. وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد.

از مشاهیر متکلمین معتزله در مشرق **ابوزید احمد بن سهل البلخی** (م. ۳۲۲) است که فلسفه و علوم شرعیه و ادب را جمع کرده بود. وی شاگرد کندی و استاد محمد بن زکریای رازی است و در علم کلام چنان شهرت داشت که او را تالی جاحظ دانسته و «جاحظ خراسان» لقب داده‌اند. اهمیت او بیشتر در آنست که حکمت و شریعت

را وفق داده بود ، وی درحدود شصت کتاب تألیف کرد که از آنجمله بود اقسام العلوم وشرائع الادیان و کتاب السیاسة الکبیر والصغیر [1]

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی البلخی (م.۳۱۹) هم از متبحّرین در علم کلام واز بزرگان معتزله بود وفرقهٔ خاصی درین مذهب بنام کعبیّه پدید آورد. وی درعهد خود رئیس معتزلهٔ بغداد بود و او ومحمدبن زکریای رازی رسالاتی در رد یکدیگر نوشته‌اند .

ابوعبدالله حسین بن علی الکاغدی (۳۰۸-۳۹۹) هم ازبزرگان معتزله بود ورسالاتی دررد محمدبن زکریای رازی و کتبی درمسائل کلامی داشت .

قاضی عبدالجبار متکلم بزرگ معاصر صاحب بن عبّاد و قاضی القضاة ری هم ازبزرگان ائمهٔ معتزله است. وی درآغاز امر مذهب اشعری داشت وبعد بعقاید معتزله گرویده وتا آخر عمرخود (۴۱۵ هجری) دراین مذهب باقی بوده‌است.

یکی ازمذاهب کلامی که دراین قرن نشأت کرد **مذهب ماتریدیه** است که مؤسس آن امام **ابومنصور ماتریدی** (م.۳۳۳) از کبار ائمهٔ حنفیهٔ ماوراءالنهر بود. اورا بسبب انتساب به ماترید سمرقند «ماتریدی» گفته‌اند . مذهب ماتریدی دراصول بمذهب اشعری نزدیك و باآن متشابه وهر دودرمخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراك داشتند .بااینحال بین اشعریه وماتریدیه نزاع برقرار بود . از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید ،اوهام المعتزلة ،مآخذالشرائع بوده‌است.

۲ ـ علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین قرن دورهٔ اسلامی وازجملهٔ قرنهای طلائی تاریخ علوم در جهان شمرده میشود. دراوایل واواسط این عهد دانشمندانی ازقبیل محمدبن زکریای رازی وابونصر فارابی وعلی بن عباس مجوسی اهوازی ،ودرپایان این دوره رجال بزرگی مانند ابو علی سینا و ابوریحان

۱ ـ برای اطلاع ازاحوال او رجوع شود به معجم الادباء یاقوت حموی ج ۳ ص ۶۴-۸۶

بیرونی و ابوسهل مسیحی و جز آنان زندگی میکرده‌اند. در رشته‌های مختلف علوم عقلی در این عهد تألیف کتب مهم صورت گرفته و بعضی از آن کتابها بدرجه‌یی از اهمیت رسیده که در تمام دورهٔ اسلامی بعنوان بهترین و کاملترین کتب مورد مطالعه و تحقیق و شرح و تفسیر علمای اسلامی قرار گرفته‌است.

اگرچه مقدمات تضییق علما و مخالفت با علوم عقلی و آزار حکما از همین دوره شروع شده ولیکن جریان شدید این افکار در قرن پنجم و ششم بوده است و در همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ و نامبرداری در نواحی مشرق ظهور نکرده‌اند.

از علل عمدهٔ پیشرفت و ترقی علوم عقلی درین دوره یکی وجود عده‌یی از امرا و وزرای مشوّق علم است در نواحی مختلف ایران، یعنی غالب امرا و وزرای آل سامان و آل بویه و آل زیار و امراء تابع آنان و بعضی از خلفاء عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند. غالباً اتفاق میافتاده است که رجال این عهد در حضور خود مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میدادند و علمای بزرگ را در آن گرد میآوردند و گاه خود در این امر شرکت میکردند و بکسب اطلاعات از ندمای دانشمند خود مبادرت می‌جستند و بزرگان علم و حکمت را از راههای مختلف بکار علم و تألیف و تدوین و تحقیق تشویق می‌کردند و برای تألیفات آنان صلات گران میدادند یا وسائل کار و زندگی مرفه برای آنان در دستگاه خود فراهم میآوردند[1]. نتیجهٔ این تشویق و ترغیب آن بود که علما با قوّت قلب بکار علم توجه کنند و بترجمه و تألیف کتب مشغول باشند و بازار علم رونق و رواج داشته باشد. در اوائل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما و حکما و ائمهٔ مغتزله که دوستداران علم و حکمت بودند آغاز گردید و ازین وقتست که کساد بازار

۱ـ برای آنکه نمونه‌یی از مجموع آنچه گفته‌ایم بدست آید رجوع کنید به: کتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفا ج ۱ ص ۱۳ ـ ۱۴ و ص ۳۲ ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ اول ج ۱ ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ و ص ۱۳۰ ـ مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ۳۰ و ۳۱ ببعد و ص ۳۶. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸ ببعد. ظهر الاسلام ص ۲۲۹ ـ ۲۳۱ وجز آنها.

علم شروع شد وهنگامی که نظیر سیاست سلطان محمود غزنوی درهمهٔ ایران وعراق معمول گشت طبعاً از رغبت طالبان علم بتحصیل علوم عقلی کاسته و بر میل ورغبت آنان بتحصیل علوم دینی افزوده شد.

مترجمان کتب علمی

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم هنوزدنبالهٔ ترجمه ونقل کتب علمی اززبانهای مختلف وعلی الخصوص زبان یونانی وهندی وسریانی منقطع نشده بود ودرین عهد هم بنام عده‌یی ازمترجمان بزرگ بازمیخوریم وازآنجمله‌اند:

ابوبشرمتی بن یونس القنائی (م.۳۲۸) ازمشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل قرن چهارم، استادابونصرفارابی‌است. ازجملهٔ آثارمنقول او کتب ذیل باقی‌مانده است: ترجمهٔ کتاب الشعر (ابوطیقا) ـ ترجمهٔ کتاب انالوطیقای ثانی ازارسطو. غیراز اینها ابوبشرمتی ترجمه‌های متعدددیگری ازآثار ارسطوریا شارحان اوداشته‌است[۱].

ابوزکریا یحیی بن عدی (م.۳٦٤) ازحکما ومترجمان بزرگ عهدخودبود وازجملهٔ ترجمه‌های او نقلی ازسوفسطیقای ارسطو که ابوزکریا آنرا ازسریانی بعربی درآورده بودموجودست وغیر ازین نیز ترجمه‌ها وتألیفاتی داشت[۲].

ابوعلی بن زرعة (م.۳۹۸) ازملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب ازآثارفلاسفهٔ یونان را ازسریانی بعربی نقل کرد وازترجمهٔ سوفسطیقای ارسطودر دست است وخود نیز تألیفاتی دارد[۳].

ابوالخیربن الخمّار حسن بن سواربن باباابن بهرام ازنصرانیان ایران وازاطبا وحکما وازمترجمان بزرگ سریانی بعربی بوده و کتب بسیارازآن زبان نقل کرده است. ولادتش بسال ۳۳۱ و وفاتش دراوایل قرن پنجم بعدازفتح خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین (٤۰۸ هجری) اتفاق افتاده‌است وچون مدتی درخدمت سلطان محمود بسرمیبرده ناچارچندی بعداز ٤۰۸ نیززنده بود وازآنجا که خدمت پادشاه دیگری

۱ـ رجوع شود به‌تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ص۸۳و۳۵۸ـ۳۵۹

۲ ـ ایضاً ص۸۳و۸٤و۳۵۹

۳ـ ایضاً همان کتاب ص۸٤و۳٦۰و۳٦۱

رابعد از سلطان محمود باو نسبت نداده‌اند یقیناً پیش از سال ۴۲۱ که سال فوت آن پادشاه هست در گذشته. ابوالخیر بعد از براعت در علوم مدتی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته و بعد از قتل او و فتح خوارزم بدست سلطان محمود بغزنین رفته است و از جملهٔ ترجمه‌های موجود او یکی «الآثار المتخیلة فی الجوّ» است از سریانی بعربی وغیر از آن نیز بعضی از کتب فلسفی را بعربی نقل کرده بود. ابوالخیر نسخه‌یی از منطقیات ارسطو بترجمه‌های مختلف برای خود ترتیب داده و توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده بود و اکنون نسخه‌یی که از آن برداشته شده در دست است[1].

نظیف القس از پزشکان معاصر عضدالدولهٔ دیلمی و از چهار طبیبی بود که آن پادشاه آنان را در بیمارستان خود در بغداد بکار معالجه گماشت. از ترجمه‌های موجود او ترجمهٔ اضافاتی بر اشکال مقالهٔ دهم از کتاب اقلیدس است.

ابوالحسن الحرانی الصابی، ثابت بن ابراهیم بن زهرون (م. ۳۶۹) معاصر امیر عزالدولهٔ بختیار (۳۵۶-۳۶۷) و عضدالدولهٔ دیلمی بوده‌است. وی از پزشکان و مترجمان بزرگ بود و علاوه بر تألیفات مهم خود ترجمه‌هایی در طب از پزشکان قدیم داشت.

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲-۴۴۰) دانشمند جلیل القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از جملهٔ مترجمان کتب مختلف هندی بزبان عربی واز ناقلان برخی از داستانهای ایرانی بعربیست. آشنایی او با زبان سانسکریت بر اثر سفرهای ممتد او بسرزمین هند و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته‌است. از جملهٔ ترجمه‌های او یکی ترجمهٔ قسمتی از سیدهانتا در طرق حساب هنداست و دیگر ترجمهٔ کتاب الموالید الصغیر از واراهامیهیرا[2] منجم و ریاضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته است. دیگر ترجمهٔ کتاب (کلب یاره) که کتابی هندی در باب امراض عفونی بوده است. از جملهٔ ترجمه‌هایی که ابوریحان ظاهراً

۱- رجوع شود به‌طبقات‌الاطبا ج۱ ص ۳۲۲-۳۲۳. الفهرست ابن الندیم ص ۳۷۰. تتمة صوان الحکمة ص ۱۲-۱۴. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ ص ۸۴ و ۸۵ و ۳۸۲

۲- *Varahamihira*

از زبان فارسی بعربی کرده است این کتب را، اگرچه ربطی بعلوم ندارد، ذکرمیتوان کرد: حدیث قسیم السرور (=شادبهر) وعین الحیوة ـ حدیث اورمزدیار ومهریار ـ حدیث صنمی البامیان (=سرخ بت وخنگ بت) ـ حدیث دادمه و گرامی دخت[1].

قرن چهارم دورهٔ نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است ،

سیر علوم حکمی تاقرن پنجم

مجاهدات علمای ممالك اسلامی درقرنهای دوم و سوم برای نقل علوم عقلی بزبان عربی اگرچه کوششی مداوم وپر حاصل بوده لیکن بیشتر حکم مقدمه یی برای ظهور واقعی علمای بزرگ تمدن اسلامی درقرن چهارم داشته است . تادوره یی که ابوعلی سینافیلسوف بزرگ پایان قرن چهارم شروع بتحصیلات ومطالعات خود میکرد ، یعنی تااواخر قرن چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلّمان حکمت وفنون مختلف علمی عبارت بوده است از ترجمه هایی که از آثار علمای آتن واسکندریه یاشارحان آنان بزبان عربی صورت گرفته ویا تألیفات پراگنده یی که درابواب علوم اوائل شده بود ، ولی این تألیفات درتمام انواع علوم پدید نیامده وچنانکه باید کامل نبوده است واگر متعلّمی آرزوی اطلاع ازجمیع ابواب حکمت وعلوم داشت می بایست از آثار مؤلّفان متعدد استمداد کند و کتب گوناگون را مطالعه نماید . عیب دیگر کار در تحصیل علوم اوائل آن بوده است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثار متقدمان بترجمه های نارسا بود زیرا اولا بعض مترجمان آن کتب خود از اهل فن نبودند وثانیاً زبان عربی که کتب مذکور را بدان نقل می کرده اند هنوز چنانکه میبایست آمادهٔ قبول مطالب مختلف علمی نشده بود . این امر باعث می شد که غالب متعلّمان هنگام مطالعهٔ کتب مذکور درفهم آنها درمانند وچنانکه باید بکنه مقاصد فلاسفه وعلمای پیشین نرسند . غالباً هم ازیك کتاب مشهور چند ترجمه بااختلافی بسیار وجود داشت ومتعلم می بایست برای درك همهٔ مطالب آن کتاب چند ترجمه را ببیند ومدتی وقت درین راه صرف کند . مثلا از المجلسی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع درنجوم وریاضیات است ترجمه هایی

۱ـ راجع باین ترجمه های مختلف رجوع شود به : رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی بتصحیح پول کراوس (*Paul Kraus*) پاریس ۱۹۳۶

از ابو حیّان وسلم صاحب بیت الحکمهٔ هارون ومأمون وحجّاج بن مطر واسحق بن حُنین ونقل قدیم دیگری باصلاح ثابت بن قره وجود داشت[۱] وهمچنین از کتب ارسطو که ازغالب آنها ترجمه‌ها وتفسیرهایی چند موجود بود[۲].

مطالعهٔ این همه کتب باآنهمه اشکال متعلّم را خسته وغالباً ازدرك جمیع علوم مأیوس ومنصرف میکرد. مثلا نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب بارسطورا یافتند که مکتوبی ازفارابی درآن بود که نوشت این کتاب را صد بارخوانده‌ام. وابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصد ارسطودر کتاب مابعدالطبیعه رسد چهل بارترجمهٔ آنرا خواند ودرنیافت وآخرازفهم آن مأیوس شد تاآخرکاراشکال خودرا بعد از یافتن کتاب ابونصرفارابی رفع کرد[۳].

این اشکال تنها بهمت کسانی ازقبیل ابن طیّب جاثلیق وابونصرفارابی وابوعلی سینا که‌شروح وتفاسیروتألیفاتی درباب حکمت مشاء داشته‌اندوآنهارا بازبان روشن وبعد ازفهم کامل مقاصدفلاسفهٔ متقدّم نوشتند، مرتفع شدچنانکه ازاواخرقرن چهارم واوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلّمین منطق وحکمت تقریباً ازمیان رفت.

اکنون باید دید کیفیت تلقّی مسلمین نسبت بحکمت یونانی چه بوده‌وچگونه عقاید وآراءِ حکمای آتن واسکندریه وبلاد دیگر بعد از ترجمهٔ کتب فلسفی آنان بعربی درمیان مسلمین پذیرفته شد. این نکته قابل دقت است که‌آیاحکمت افلاطون وارسطوبهمان نحواصلی خود بدست مسلمین رسید ویابنحوی که شارحان آن دواستاد برای آن ایجاد کرده‌بودند ویابهردوصورت، وتأثیرحکمای اسکندریه وبلادخاور نزدیك درآن تاچه میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم[۴] بعد ازتشکیل مرکزعلمی اسکندریه باآمیختن عقاید افلاطون وارسطوو همچنین آراء فلسفی ودینی یونانی با عقاید دینی وفلسفی

---

۱ - الفهرست ص ۳۷۴

۲ - ایضاً ص ۳۴۷-۳۵۲

۳ - طبقات الاطبا ج۲ص۳ ، تتمهٔ صوان الحکمة ص ۱۶-۱۷

۴ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۹۲-۹۳

یهود و نصرانی ، روشهای جدید درفلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً درشرح کتب ارسطوعقاید خودرا با آراءِ آن فیلسوف یونانی درآمیختند وحتی کاراین آمیزش بجایی کشید که برخی ازآن آثارمانند کتاب اثولوجیا[۱] که ازروی قسمتی از کتاب تاسوعات فلوطین فراهم آمده بود و کتاب العلّة[۲] که مأخوذاز کتاب الربوبیه[۳] ابرقلس[۴] فیلسوف نوافلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود، بنام ارسطوشهرت یافت.

مترجمان دورهٔ اسلامی ضمن ترجمهٔ کتب حکمای یونان بنقل این کتب وغالب شروح معروف افلاطونیان جدید وهمچنین بنقل کتبی که بعضی ازعلمای مسیحی آسیای صغیرومراکزعلمی شمال بین‌النهرین با توجّه بمکتب ارسطوبرای اثبات عقایددینی خودنوشته بودند، مبادرت کردند ونتیجهٔ این امر آن شد که : اولاً مسلمانان عقاید افلاطون وارسطورا بیشتر ازلحاظ شارحان مذکور وبا اختلاط بعقایدآنان بشناسند وثانیاً بسیاری ازبحث‌های آنانرا بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء در تمدن اسلامی تعقیب کنند.

تأثیراین مباحث رادرعقاید معتزله ودرآثارحکمایی ماننداالکندی والفارابی واخوان‌الصفابنیکی میتوان احساس کرد وازعجایب اموراً نست که فارابی تحت تأثیر همین آثار ومباحث کتاب معروف خودرا در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون وارسطوبنام «الجمع بین الرأیی الحکیمین» نگاشت .

ازطرفی دیگرمیدانیم که تاپایان قرن چهارم براثرامتزاج علوم وحکمت یونانی بااطلاعات ملل دیگری مانندایرانیان وهندوان ونبطیان وافزوده‌شدن همهٔ آن مطالب برحاصل کارعده‌یی ازدانشمندان وضع جدیدی درفلسفه بوجودآمده بود ومعلّمان و متعلّمان اواخرقرن چهارم می‌بایست درمطالعهٔ علوم عقلی این وضع رانیزازنظردور

۱- *Theologia*

۲- *de Causis*

۳- *Les Eléments de Théologie*

۴- *Proclus*

ندارند. بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تااواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی برمبانی اسلامی کوشش کرده بودند و ازمشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحق الکندی ودیگرابوزیدالبلخی ودیگرابونصرالفارابی ودیگراخوان الصفا ودیگرابوعلی بن سینا بوده‌اند.

درهمان حال که یك دسته باین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمدبن زکریای رازی درعین توجّه بفلاسفهٔ یونان ازمآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده وازین طریق ونیز بامخالفت‌های سختی که با مسألهٔ نبوّت نموده ویاآنکه دربسیاری ازموارد خلاف روش فلاسفهٔ اسلامی اظهارنظر کرده بودند گرفتار عصبیت وعناد گروهی ازمعاصران وآیندگان شدند.

دستهٔ دیگری از آشنایان بافلسفهٔ یونانی هم تااوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه‌های آثار فلاسفه بودند وآنان معتزله‌اند که غایت مقصودشان درآوردن اصول دین بیك صورت علمی ومنطقی وبحث درذات وصفات واجب الوجود واحوال ممکنات ازمبدأ ومعاد بروفق شریعت اسلام بوده‌است وفعالیت علمی این فرقه ازقرن دوم هجری آغازشد وباآنکه مصدرخدمات ذیقیمتی باسلام گردیدند بجرم استفاده ازمبانی فلسفی یونانیان وایرانیان وهندوان چندی موردبغض ونفرت بودند وآخرنیز باغلبهٔ اهل حدیث وفقها ومتشرّعان واصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند.

بهمان نحو که ازاوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکار میشد بهمان طریق هم فلسفه واصحاب آن موردبغض وتحقیر مسلمانان قرارمیگرفتند تابجایی که بعدازنیمهٔ اول قرن پنجم یعنی بعدازغلبهٔ سلاجقه وازمیان رفتن خاندان‌های ایرانی وتسلّط فقها واهل حدیث عهدتحریم فلسفه وتکفیر فلاسفه وحکما فرا رسید وحتی کسانی ازقبیل فارابی وابن سینا که درنزدیك کردن مبانی دین اسلام با حکمت یونانی کوششها کرده بودند متّهم بالحاد گردیدند.

این نکته هم قابل ذکرست که گاه بعضی ازاهل اعتزال با حکما ازدرمخالفت درمیآمدند مثلاً ابوحیان توحیدی دانشمند مشهورمعاصرصاحب بن عباد راجع باو گفته‌است که بر«صاحب» کلام متکلّمین معتزله غلبه داشت وخود بااهل حکمت وناظران

دراجزاءِ فلسفه مانند هندسه وطب ونجوم وموسیقی ومنطق وعدد دشمنی شدید داشت واورا ازجزءِ الهی خبری نبود[۱].

درین عهد میان حکما بحثها ومشاجرات بسیار جریان داشت زیرا مسلمین بر اثر ترجمهٔ کتب مختلف ازعلما وحکمای قدیم با روشهای گونا گون آشنایی یافتند وغالباً درقبول این روشها بایکدیگر وارد مشاجره وبحث میشدند واختلاف محمدبن زکریای رازی با غالب متفکّران عهد خود بیشتر درنتیجهٔ همین امرست. گاه ممکن بود بعضی ازاهل تحقیق ازچندین روش متأثر باشند چنانکه اخوان الصفا درپاره‌یی از موارد ازروش حکماءِ مشاء وگاه ازفیثاغوریون وزمانی ازحکمای نوافلاطونی وگاه هم ازمبانی مذهبی قبول اثر کردند. آوردن نظرهای جدید دربرخی ازموارد، وبحث در ردّ یاقبول آنها هم گاه موجب بحث ومشاجرهٔ حکما بایکدیگر میشد واین وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت.

میان حکما ومعتزله واهل ادب هم اینگونه بحث‌ها ومشاجرات وجود داشت مانند بحثی که میان متّی بن یونس وسیرافی ومیان محمد زِ کریای رازی وابوحاتم رازی داعی اسمعیلیه درگرفت[۲] که درنخستین منظورتفضیل نحوعربی برمنطق ودرثانوی مقصود اثبات نبوّت ومخالفت با یکی ازاصول معتقدات رازی یعنی انکارمسألهٔ نبوّت بوده است.

اگرچه دسته‌یی ازفیلسوفان مانند محمدبن زکریای رازی وابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت ازنزدیك شدن فلسفه بادین ممانعت میکردند ولی برروی هم یك جریان اساسی درمیان حکمای اسلامی ازعهد کندی وائمهٔ بزرگ معتزله وجود یافته وآن انطباق برخی ازاصول فلسفهٔ یونانی وحکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدّن اسلامیست) برمبانی دین اسلام بوده‌است. تمام بحث‌هایی که برای اثبات توحید ونبوّت وامامت ومعاددر گرفته‌است براثر همین فکر بوده‌است و کسانی که توانسته‌اند درین زمینه روشن‌ترین بحثهای فلسفی را تا آغازقرن پنجم بکنند ابونصرفارابی

۱- معجم الادبا ج٦ ص۱۷٤-۱۷۵

[۲] تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ ص۱۷۵

واخوان الصفا و ابوعلی سینا هستند وحتی بعضی از فلاسفه در تطبیق اصول دین بر فلسفه تعمّد واصراری داشتند وازینروی در تأویلاتی که از آیات قرآنی واخبار واحادیث نبوی میکردند بنحو عجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگرداندند.

درقرن چهارم شمارهٔ فیلسوفان ومشتغلان بحکمت وفروع آن بسیار بودچنانکه تنها ابوحیان توحیدی عدهٔ کثیری ازحکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتاع» و«المقابسات» ذکر میکند که خود با ابوسلیمان استاد او با آنان حشر داشته ومجالسی برای بحث ومناظره ترتیب میداده‌اند.

خلاف آنچه بعدازقرن پنجم وعلی الخصوص ازاوایل قرن ششم ببعد پیش آمد، چون هنوز درقرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یك روش قطعی فلسفه درمیان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این عهد دربسیاری ازمسائل فلسفی که خارج ازحدود وقیود کتب درسی باشد وارد میشده ونسبت بآنها نظرمیداده‌اند ونمونه‌های خوبی ازین گونه بحث‌ها در کتابهای «الشوامل» و«الامتاع» و«المقابسات» ابوحیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته‌ایم دراوایل این عهد بوسیلهٔ شاگردان کندی وابونصرفارابی «م.۳۳۹» و دراواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی سینا (م.۴۲۸) بنحوی مدوّن ومرتب گشت وباافکاروحوائج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که میتوان این عهد را دورهٔ تسلّط روش مذکورو پابرجاشدن آن بصورت طریقهٔ رسمی وعمومی حکمای اسلامی دانست.

حکماء بزرگ ایران درقرن چهارم واوائل قرن پنجم

ابوزید بلخی

درآغازقرن چهارم ازشاگردان مشهور کندی، **ابوزیداحمد ابن سهل البلخی** متکلّم وفیلسوف بزرگ خراسان زندگی میکرد (م. ۳۲۲) . وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل حدودالفلسفه، مایصح من احکام النجوم، کتاب اخلاق الامم و کتاب مشهور صورالاقالیم درجغرافیا .

محمد بن زکریاء رازی

درهمان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود فیلسوف بزرگ دیگری در ری روزگار میگذرانید بنام **ابوبکر محمدبن زکریاء بن یحیی الرازی** که در طب و طبیعیات نیزمقام شامخی داشته و از مشاهیر علمای جهان و یکی ازنوابغ روزگارقدیم است ، ولادت اودرغرّهٔ شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد ودرهمین شهر بتحصیلات ژرف خود درفلسفه وریاضیات ونجوم وادبیات مبادرت کرد وبعیدنیست که توجّه اوبتحصیل علم کیمیا نیز درایام جوانی صورت گرفته باشد . توجّه واشتغال وی بعلم طب بعدازسنین جوانی وبقول ابوریحان بیرونی پس ازمطالعات وتجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت ونتیجهٔ عارضه‌یی بود که درچشم وی از تجارب کیمیاوی پدیدآمد. معلّم اورا درعلم طب علی بن ربن الطبری دانسته‌اندواین مطلقاً نادرست بنظرمیآیدزیراابن ربّن تاسال ۲۲۴ هجری که‌سال اسارت‌مازیاربن‌قارنست دبیراوبودوبعدازآن ببغدادرفت ومیان‌این تاریخ وتاریخ ولادت محمدبن زکریا ۲۷ سال است وچون رازی بتصریح ابوریحان وابن ابی اصیبعه طب رادرسنین کبَر فرا گرفت باید براین بیست وهفت سال دست کم بیست وپنج سال دیگر بیفزاییم وبسیاربعید بنظر میرسد که علی بن ربّن تااین‌غایت که مصادف با اواسط نیمهٔ دوم‌قرن سوم‌میشده‌زنده مانده باشد.معلّم رازی درفلسفه‌نیز بدرستی‌معلوم‌نیست. ابن‌الندیم گفته است[1] مردی معروف به«البلخی» که دربلادمختلف میگشت استاد رازی درفلسفه بوده و مدعی است که کتبی‌را درعلوم مختلف بخط اودیده ودرعهد او آثار بلخی‌درخراسان‌شهرت فراوان داشته است. ظاهراً مراد ازین«البلخی» که در خراسان شهرت بسیارداشته همان ابوزید احمدبن‌سهل البلخی‌فیلسوف بزرگ خراسان وشاگرد کندی‌است که ذکراو گذشت. ناصربن خسروقبادیانی سمت‌استادی رازی رادرفلسفه‌بمردی‌مشهور به «ایرانشهری» داده وآورده است که رازی‌سخنان اورا کـه استادومقدّم وی بود بالفاظ زشت‌ملحدانه‌باز گفته‌است[2] .بهرحال‌رازی‌پس‌ازشهرت‌درطب‌بخدمت‌ابوصالح

۱ـ الفهرست ص ۴۱۶

۲ـ زادالمسافرین چاپ برلین ص ۹۸

منصور بن اسحق سامانی حاکم ری در آمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آنشهر تأسیس شده بود بر عهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آنشهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً در هیچیك از دربارها نماند و قسمت بزرگی از حیات خود را در ری گذراند و در همین شهر نیز پنج روز گذشته از شعبان سال ۳۱۳ وفات یافت[۱] و عمرش در این وقت بتاریخ قمری شصت ودوسال و پنج روز و بتاریخ شمسی شصت سال و دوماه بود. رازی در اواخر عمر بر اثر کثرت مطالعه و تحریر و تجارب کیمیاوی بآب ریزی چشم وسپس بکوری دچار شد.

ذکر آثار طبی رازی بعد ازین خواهد آمد اما از آثار فلسفی او که متعدد و قابل توجّه بود و تمامی در فهرست کتب محمد بن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده، اکنون مقدار قلیلی در دست است واز آنجمله است: القوانین الطبیعیة فی الحکمة الفلسفیة - الطب الروحانی - السیرة الفلسفیة - مقالة فی مابعد الطبیعة - قطعاتی از کتاب اللذة - العلم الالهی - القول فی القدماء الخمسة - القول فی الهیولی - القول فی الزمان والمکان - القول فی النفس والعالم.

پول کراوس[۲] از آثار محمد بن زکریا مجموعه یی بنام « رسائل فلسفیة لابی بکر محمد بن زکریاء الرازی» ترتیب داده است.

اهمیت رازی در فلسفه بیشتر از آن جهت است که او خلاف بسیاری از معاصران خود در فلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف باآراءِ ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید[۳] « جماعتی از متأخران کتبی بر مذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته و در آنها فلسفهٔ طبیعیهٔ قدیم راتأیید کرده‌اند واز کسانی که درین باب تألیفی دارد ابوبکر محمد بن زکریاء الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداًمنحرف بود واورا بسبب جداشدن از غالب آراء معلم خود افلاطون و دیگر فلاسفهٔ مقدّم براو

۱- رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاءِ الرازی ص ۶
۲- *Paul Kraus*
۳- طبقات الامم چاپ بیروت ص ۳۳

عیب میکرد ومی پنداشت که اوفلسفه راتباه کرده و بسیاری ازاصول آنرا تغییر داده است...» ابوریحان بیرونی میگوید[۱] «من کتاب محمدبن زکریاءالرازی را درعلم الهی خوانده‌ام واودر آن تحت تأثیر کتب مانی وخاصه کتاب اوموسوم بسفرالاسرارست».

رازی در مابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بودیعنی : خالق، نفس کلّی، هیولی‌اولی، مکان‌مطلق یاخلاء ، زمان‌مطلق یادهر؛ وظاهراً رازی این عقیده را از ایرانیان گرفته بودزیرا حکمای ایران هم‌به پنج قدیم‌معتقدبودند که عبارتست‌از: اورمزدواهرمن (= خالق) ،گاه (= زمان) ، جای(= مکان) ، تَوم (= جوهر یا هیولی‌یاسرشت وخمیره)، خلاء.

ازین پنج قدیم بعقیدهٔ رازی دوقدیم حَیّ وفاعلند و آندوخالق‌ونفس کلّی‌اند ویکی‌فاقد حیات ومنفعل وآن هیولی اولی است و دوقدیم دیگر یعنی‌خلاء و دهر نه‌حَیّ ونه‌فاعل‌اند ونه منفعل.

خالق‌تام‌الحکمة وعقل‌تام ومحض است وسهووغفلت براو راه نمی‌یابدوحیات ازو چون نور از قرص خورشید فیضان میکند . از نفس کلی نیزحیات مانند نور پراگنده می‌شود واوبنابخواست صانع بهیولی‌تعلّق‌جست وبراثراین‌تعلّق بصورتهای گوناگون باأو ترکیب شدوازین انواع تراکیب سموات‌وعناصر واجسام حیوانات بوجه اکمل‌پدیدآمدند. سپس خالق‌برنفس‌افاضهٔ عقل کردوعقل‌را از جوهرالهیت خودسوی مردم‌عالم فرستاد تانفس را درهیکل آدمی ازخواب گران‌برانگیزد وبدو بنماید‌که این عالم جای وی نیست وتا در عالم هیولانی است رهایی ازآلام متصوّر نمیباشد وچون نفس‌ازین حقیقت آگهی یافت وداﻧﺴﺖ که درعالم خاص‌خویش‌یعنی عالم‌علوی‌براحت‌بازرسدبدان مشتاق وازین‌جهان برحذر خواهدشد وبعد ازمفارقت سوی‌آن جهان عروج‌خواهد کرد وابدالآباد درآن باقی‌خواهد ماند. امانفس‌بدین مقام نرسدمگرازطریق فلسفه وهرکس فلسفه بیاموزد وعالم خویش‌رابشناسدو کم آزارباشدودانش‌آموزدازین‌شدت‌رهایی‌یابدودیگرنفوس‌درین‌عالم‌چندان‌باقی‌مانند، تاهر نفسی درهیکل مردی فلسفی‌سمت تهذیب یابد وقصد عالم خویش کند و چون

۱- فهرست کتب محمدبن زکریاص۳

تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند وهمه بنفس کلی بازشدند عالم امکان راه نیستی گیرد و هیولی از بند صورت گشاده شود و بدان حال باز گردد که در روز ازل بوده است.
بعقیدهٔ رازی عالم محدث است و هیولی مطلق از اجزاءِ لایتجزی پدید آمده است که قابل تقسیم و مرکّب نیستند. هیولی بسیط و مادهٔ جسم است و ترکیب اجسام از اجزاءِ لایتجزا و جوهر خلاء است و اختلاف اجسام در چگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یا فزونی خلاء در ترکیب با اجزاء است.

رازی در اخلاق معتقد بزهد و ترك دنیا و انزوا نیست و میگوید فرد باید در حیات اجتماعی شرکت جوید و از فرورفتن در شهوات خودداری کند و از هرچیز بمقداری که حاجت جسم است و ایجاد آلمی بیشتر از لذّت حاصل از آن نکند، بهره بر گیرد. لذت بعقیدهٔ رازی امری وجودی نیست و عبارتست از باز گشت بحالت طبیعی بعد از خروج از آن و یا رهایی از آلم. رازی معتقدست که باید از لذّات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدانهاست چشم بپوشیم و باید همّ خود را مصروف تشبّه بخداوند از طریق علم وعدل کنیم وسیرت فاضله یی که باید مورد اتّباع هر جویندهٔ کمال باشد آنست که با مردم بعدل و عفّت و رحمت رفتار کند و در حفظ منافع عموم مگر بدکاران و ظالمان بکوشد تا جالب صلح و سلامت اکثر آنان گردد و محبت آنان را برانگیزد.

رازی راجع به نبوّت میگفت چون خداوند عادل است همهٔ بندگان خود را مساوی خلق کرده و هیچکس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغهٔ او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع و مضارّ خود آشنا کند و درین باب بمیانجی حاجت ندارد و حتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیروان هر پیامبری را با دیگران بجنگ و ستیز وادار سازد و معجزات مدعیان نبوّت را نیز خدعه و نیرنگ میدانست. همین فکر رازی و مخالفت های او با فکر ارسطو موجب مناقشات سخت متکلمین و اهل ادیان با او گردیده است چنانکه اورا ملحد و نادان و جاهل و غافل خوانده اند و بسیاری از حکما و متکلمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی و ابی حزم اندلسی (م.۴۵۶) و ابن هیثم (م.۴۳۰) و ابونصر فارابی (م.۳۳۹) و ابوعلی سینا (م.۴۲۸) و ناصر خسرو (م.۴۸۱) و ابوالحسن شهید بلخی (م.۳۲۵) هریك

بطریقی با عقاید او بمخالفت برخاستند.

فارابی بعداز رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین **ابو نصرمحمدبن محمدالفارابی** است. وی از فاراب ماوراءالنهر بوده است و درنژاداو بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل اورا از ترکان دانسته‌اند ولی درهمان حال گفته‌اند «کان ابوه قائد جیش وهوفارسی المنتسب»[۱] وشهرزوری در تاریخ الحکما آورده‌است که پدرش ازسرداران سپاه سامانی وفارابی از سلالهٔ فارسی بود وابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترك بودن وی اشاره‌یی ندارد بلکه تصریح بترك بودن فارابی در آثارقرن ششم هجری وبعد از آن دیده شده‌است.

فارابی ازماوراءالنهر بقصد تحصیل علوم ببغداد رفت وبعداز کسب مهارت در عربیت درحلقهٔ درس ابو بِشر مَتی بن یونس حضوریافت وچندی بعد از بغداد بحرّان رفت وازیوحنابن حیلان قسمتی ازمنطق راآموخت وباز ببغدادبرگشت وعلوم‌فلسفی راآنجا فراگرفت وهمهٔ کتب ارسطورامطالعه کرد وبرمعانی آنها واقف شد. پس از بغداد بمصر رفت وآنگاه بخدمت سیف‌الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی (۳۳۳-۳۵٦) درآمد ونزد او درحلب و دمشق ماند وبتألیف وتعلیم مشتغل بود تا درسال ۳۳۹ در گذشت ودراین هنگام هشتادسال داشت وبنابراین ولادت اودرحدود سال‌های ۲۵۹ یا ۲٦۰ اتفاق افتاد.

اهمیت فارابی بیشتر درشرح های اوست بر آثار ارسطو وبسبب همین شروح هم اورا «المعلّم الثانی» خوانده و درمقام بعدازارسطوقرارداده‌اند. بقول القفطی او کتب منطقیه راشرح نمود ومشکلات آنها راتوضیح داد واسرارآنهارا کشف کرد و ازمسائل منطقی هرچه موردحاجت است در کتب صحیح العبارة گردآورد وآنچه را که ازنظرالکندی وجزاوفوت شده بودبیان کرد ودرین باب کتب اودرنهایت اتقان وکمال است. باید گفت بهمان نحو که حُنین بن اسحق وشاگردان او با نقل وتلخیص آثارجالینوس اورانزدمسلمین بعنوان طبیب مطلق ولازم الاتّباع معرفی کردند فارابی

۱- طبقات الاطباء، ج ۲ص ۱۳٤

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره درمیدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای اول و انالوطیقای ثانی و طوبیقا و سوفسطیقا و ریطوریقا و بوطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعهٔ منطقیات یعنی «ارغنون»[۱] تفسیر ایساغوجی فرفوریوس را بیفزود. از خُلقیات ارسطو هم فارابی کتاب ایثیقون نیقوماخس[۲] و درعلم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) و در مسائل علمی السماع الطبیعی و الآثار العلویة و السماءِ والعالم و کتاب الحروف ارسطو و المجسطی بطلمیوس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت و خاطرهٔ آنرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری تا کنون طبع یا بزبانهای مختلف ترجمه شده و از آنجمله است:

رسالة فی مبادی آراءِ اهل المدینة الفاضلة که بدست فردریك دیتریسی[۳] بآلمانی ترجمه شد - الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی وارسطو - فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض ما بعد الطبیعة - مقالة فی معانی العقل - رسالة فی ماینبغی ان یقدّم قبل تعلم الفلسفة - عیون المسائل - فصوص الحکم - فی مایصح و مالایصح من احکام النجوم - رسالة فی السیاسة - المسائل الفلسفیة - احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی راژرار دوس کرمونسیس[۴] و یوحنا هیسپالنسیس[۵] و دومی نیکوس گوندیسالوی[۶] در قرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده‌اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی درآورد.

۱- *Organon*

۲- *Ethique de Micomaque*

۳- *Friedrich Dieterici*

۴- *Gerardus Crémonensis*

۵- *Johannes Hispalensis*

۶- *Dominicus Gundisalvi*

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات ـ فی ماهیة الانسان ـ الدعاوی الفلسفیة ـ الالفاظ الیونانیة و تقویم السیاسة الملوکیة و الاخلاق ـ رسالة فی العلم الاعلی ـ تعالیق فی الحکمة ـ کتاب الطبیعیات ـ رسالة فی الماهیة و الهویة ـ رسالة فی العلم الفراسة ـ رسالة فی مبادی التی بها قوام الاجسام و الاعراض ـ کتاب القیاس که تفسیری است از انالوطیقای ارسطو ـ شرح کتاب المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو ـ شرح کتاب الشعر ارسطو .

بفارابی اشعاری پارسی نسبت داده‌اند و رضاقلی‌خان هدایت [1] این دوباعی را از او یاد کرده‌است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند   وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند   آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

☆☆☆

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید   ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی زشما در بر مامحبوس است   او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفهٔ اسکندریه و خاور نزدیك که میکوشیدند بین عقاید افلاطون و ارسطو را التیام دهند . در کتبی که ببحث در اتفاق آراءِ افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده‌است . علت این امر آن بود که فلاسفهٔ اسلامی معتقد بصحت و استحکام دلایل این دو فیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دو حکیم میشمردند و چون اختلاف عقاید این دو متفکّر را مایهٔ اخلال در صحت مبانی فلسفه میبافتند در تطبیق عقاید آن دو کوشش میکردند. «کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطوطالیس» از کتبی است که فارابی در آن کوشیده‌است عقاید این دو فیلسوف را بهم نزدیك کند و در موارد متعددی نزدیکی قول افلاطون و ارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس، ثواب و عقاب ، طبع و عادت، قِدَم و حدوث عالم و امثال اینها . در تمام این مسائل خلاف بین ارسطو و استادش شدید و معتقدات آن دو ناقض هم و متضاد با یکدیگر و نزدیك

---
۱ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۲ ـ ۸۳

کردن آراء آندو جز از طریق تأویل و توجیه عقاید آنان امکان‌پذیر نیست و امری که فارابی را بر این کار محال داشته آنست که او آراءِ افلاطون و ارسطو را دور از شوائب آراء و مذاهب اسکندرانیان و خالی از اشتباهات مترجمان نشناخته است چنانکه همهٔ متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون و ارسطو را با یکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء نوافلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقهٔ خود تغییر و تفسیر کرده و نوافلاطونیانی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رسالهٔ فصوص الحکم فارابی برای اثبات توحید بیشتر باصول و عقاید نوافلاطونیان و عرفا نزدیك شده و در رسالهٔ آراء اهل مدینة الفاضلة تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته وسعادت بشر را در ایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همهٔ دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته‌اند ازسراسر علوم عهد خود مطّلع و در آنها صاحب تصانیف بوده‌است. اطلاعات وی در ریاضیات و موسیقی خوب ولی در طب متوسط بوده‌است. روش فلسفی او را باید فی الحقیقة یك روش نوافلاطونی اسلامی نامید و این همان روشی است که پیش از فارابی بوسیلهٔ کندی شروع شد و بعد از او از طرفی در آثار اخوان الصفا و از طرفی دیگر در کتب ابوعلی ابن‌سینا بمرحلهٔ کمال رسید. معذلك فارابی در بعضی موارد با کندی و بوعلی‌سینا اختلاف دارد و همچنین چون آثار او تحت تأثیر سه روش عمدهٔ افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی در آنها مشاهده میشود و وجه اشتراك همهٔ این آثار با یکدیگر عبارتست از ترکیب عقاید مذکور با اصول دینی اسلام و فلسفه‌یی که بدین طریق پدید آید.

ازطرفی دیگر میدانیم که فارابی با عقاید فلسفی گروهی از فلاسفه و متکلّمین معاصر خود مخالف بود و از آنجمله ردّی بر رازی نوشت زیرا روش قیاسی و عقلی فارابی که بر اساس یك منطق نظری استوار است با روش استقرائی و تجربی رازی که متوجه امور و مسائل محقّق محسوس بوده سازگاری نداشت امادر عقاید فارابی و ابن‌سینا

این اختلاف بیشتر در پذیرفتن اصول عقاید عرفاست . ابوعلی سینا اصول عقاید عرفارا مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده است . اما در آثار فارابی اصول عرفانی در اصل عقاید راه جسته است و اصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب او دیده میشود .

غایت و غرض از فلسفه در نظر فارابی معرفت خالق است که عالم را بطریق فیض و اشراق خلق کرد بدین طریق که نخست عقل اول از او افاضه شد و از عقل اول فلك اعلی و عقل دوم بوجود آمد و بدین ترتیب عقول افلاك که همه مجرّد از ماده اند بوجود گراییدند تا عقل فعّال که سبب وجود نفوس ارضیه و ارکان و صورت و هیولی گردیده است، نفس ناطقه که از عقل فعّال مدد میگیرد حقیقت وجود آدمی است و بعد از فنای جسم باقی میماند . نفوس زکیّه بعد از فنای جسم بعقل فعال متصل میگردند و این اتصال بعقل فعّال تنها در نتجهٔ ریاضت نفسانی میسر است و مقدمهٔ وصول باین کمال تهذیب اخلاق و روح است . نفس دارای قوائی است که عبارتند از قوهٔ غاذیه و قوّهٔ حاسه و قوّهٔ مخیّله و قوّهٔ ناطقه. اگر مخیّلهٔ فردی از آحاد انسان بحدی قوی و کامل باشد که بتواند بنقل محسوسات از اعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید و باذکریات و خیالات خود در وقت واحد و در حال بیداری بازی کند ، درین حال میتواند اشیائی را که تخیّل میکند بدرجات مختلفی از وضوح و مراتب متفاوتی از کمال و نقش یا جمال و قبح توهم نماید. وی گاه اشیاءِ غریب و عجیبی را که رؤیت آنها برای هیچیك از موجودات ممکن نیست می بیند . هنگامی که قوّهٔ متخیّله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که در حال بیداری از عقل فعّال جزئیات امور حاضر و مستقبل و یا نظایر آنها را از محسوسات و معقولات مفارق قبول کند و ببیند و بوسیلهٔ آنچه در نفس او پذیرفته شد از مسائل و احکام الهی خبر دهد (نبوّت) و این کاملترین مرتبه ییست که قوه مخیّله میتواند بدان برسد .

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع و تعاونست ، اجتماعات از حیث کمال و نقص متفاوتند . اجتماعات کامل بر سه نوعست : عظمی ، وسطی ، صغری . عظمی اجتماع جماعتی بزرگ بتمامی در معمورهٔ ارض و وسطی اجتماع یك امّت در جزئی از معمورهٔ ارض و صغری اجتماع اهل قریه و اهل محله و اهل یك کوی و اجتماع

درمنزل است . هرچه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکتر ومادون آن خادم آنست .درمدینهٔ فاضله مراد ازاجتماع تعاون افراد در اموریست که بوسیلهٔ آن میتوان بسعادت واقعی نایل‌شد . مدینهٔ‌فاضله شبیه‌ببدن تام‌و صحیحی است که تمام اعضاءآن برای تکمیل حیات‌حیوانی‌وحفظ آن بیکدیگر کمك کنند و همچنانکه درجسم‌اعضاء متفاوت ازحیث‌قوت‌وعمل‌وجوددارند وتنها یك‌عضو درآن رئیس‌وآن قلب‌است‌و باقی اعضاءِ قلب راخدمت میکنند و همچنان اعضاءِ دیگری‌خادم اعضاء مافوق‌خودند تا باعضائی برسیم که مادونی‌ندارند ، بهمین نحونیزدراجتماع‌درجات مختلف موجودست وفردی درآن‌ریاست دارد ودسته‌یی برای اجراءِ اوامررئیس‌بر گرداوهستند و زیردست آنان‌افرادیگر...تابرسیم باشخاصی که‌فقط‌خدمت‌میکنند وریاستی‌ندارندوفی‌الواقع درادنی‌مراتبند . تفاوتی که‌میان‌اعضاء بدن واعضاءجامعه میباشددرآنست که‌اعمال اعضاء بدن‌طبیعی لیکن اعمال‌اعضاء اجتماع ارادی‌است. رئیس کاملترین افرادجامعه‌وسبب‌وجود نظم‌آن‌وریاست او مشروطاست بشرائطی. رئیس حقیقی امام‌ورئیس اول‌مدینهٔ‌فاضله ورئیس امّت فاضل و رئیس معمورهٔ ارض است ووصول باین‌مرتبه ممکن‌نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که‌مفطور برآن باشد وآن چنانست که :۱) تام‌الاعضاءِ باشد و۲) آنچه رادرك کندوببیند و بشنود وتعقّل کند بخوبی درحفظ نگاه‌دارد و۳) باهوش وزیرك باشدو٤) نیکو عبارت و ٥) دوستدار تعلیم‌و ٦) میانه‌رو و۷) دوستدارراستی ودشمن دروغ و۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و۹) دورازحبّ دنیا و۱۰) دوستدار عادلان ودشمن ظالمان و ۱۱) دادگر ونرم‌و۱۲)قوی‌اراده‌وشجاع دربرابرحقّ باشدو اگرهمهٔ این‌صفات دریکی ازرؤسای مدینهٔ فاضله جمع‌نباشدبایدا کثرآنهادراو گردآید .

سعادت‌وعظمت مقام فیلسوف‌در ترك‌علائق وتجرّد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل‌علم ومقدمهٔ سعادت اخلاق است‌وعالمی که‌ازمبانی اخلاق‌پیروی‌نکند ازسعادت‌و کمال برخوردارنیست . بهمین‌سبب فیلسوف نباید آداب‌نیکان رااز دست دهدو باید علم شرع‌وقرآن ولغت آموزدوعفیف و راستگو باشد و غدّار و حیله گر وخائن‌نباشد وبمصالح‌زندگی وادای و ظائف شرعی توجّه کند و هیچیك از آداب

وارکان شریعت راترك نگوید وفلسفه راحرفهٔ خودقرارندهد.

اثرفارابی درفلاسفهٔ بعدازخود بسیاربوده‌است وبااینحال از انتقادات برخی مانندابن رشدآسوده نمانده‌است. ابن رشددرچندمورداز کتاب تهافت التهافت برفارابی تاخته واورا درشمار متکلّمان قرارداده‌است نه‌درزمرهٔ فیلسوفان و گفته است فارابی کلام ارسطورا خاصه‌در کیفیت صدورعالم متعددالصور ومتکثّرالموجودات ازموجود اول نفهمیده است وضمناً خطاهای اورا منبعث ازخطایای مترجمان وناقلان شمرده وگفته است مترجمانی که فلسفهٔ یونانی‌را بلغت‌عربی درآوردنداشتباه کرده وفارابی راگمراه ساخته‌اند[۱]. ابن طفیل هم نسبت بفارابی نظرخوبی نداشته وفلسفهٔ اورا پر از شکوك وتناقض دانسته است[۲].

ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی (م.۳۲۵) که شرح اورا درذکر شعرای پارسی‌زبان این‌عهدخواهیم آوردنیزاز متکلّمان‌وحکمای بزرگ این‌دوره ودارای رسالاتی‌دررد رازی بوده است.

یکی ازشاگردان بزرگ ابوبشرمتّی بن یونس **ابوزکریا یحیی بن‌عدی المنطقی** ازمسیحیان یعقوبی‌شهرتکریت (درساحل‌دجله) وساکن بغداد بود. وی مدتی‌نیزنزد فارابی تلمّذ کرد وتصانیف بسیار درمنطق وفلسفه داشت ومخصوصاً در اثبات اصول آیین‌مسیح وتحقیق در کلام عیسویان کتب ورسالات متعددی نگاشت. یحیی‌ازمترجمان بزرگ عهدخود نیزبوده است. وفاتش بسال ۳٦٤ اتفاق افتاد[۳].

ابوسلیمان منطقی

دیگرازشاگردان بزرگ متّی‌بن‌یونس که مدتی‌هم‌درخدمت یحیی‌بن عدی تلمّذ کرد **ابوسلیمان محمد بن طاهربن**

۱- تهافت‌التهافت چاپ بیروت مطبعهٔ کاتولیکی، ۱۹۳۰ ص٥٤ و۱۷۹- ۱۸۰و۳۷۱ - ۳۷۲

۲- حی‌بن‌یقظان چاپ دمشق ۱۳٥٤-ص۱٥-۱٦

برای اطلاع کامل‌ازاحوال وعقاید وآثار فارابی‌رجوع شودبتاریخ علوم عقلی‌درتمدن اسلامی ج۱ چاپ اول‌ص۱۷۹-۱۹٤و۳۷٤-۳۷٥

۳- تاریخ علوم‌عقلی درتمدن اسلامی ج۱چاپ اول‌ص۱۹٤-۱۹٥

بهرام السجستانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله وصمصام الدوله معاصر واز اقبال وتوجّه امرا و وزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است واز احوال او چنین برمیآید که درعین کوری وخانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود وخانهٔ او مجمع دانشمندان بوده ودر محضر وی مسائل مختلف علمی مطرح میشده است. عضدالدوله بدو توجّه واقبالی بزرگ داشت واو رسائلی بنام امیر بویهی درشرح فنون مختلف حکمت وتفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز بعربی ازو نقل شده است. از آثار او رسالة فی المحرّك الاول ومقالهٔ طبیعت اجرام علوی ومقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان واختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخرالدین ابواسحق ابراهیم بن محمد درحدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفهٔ عهد خود وعلی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد بآمیختن فلسفه ودین نبود وتمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی ازعقاید وآراء ابوسلیمان را شاگرد او ابوحیّان در «الامتاع» و«المقابسات» آورده واز آن میان خصوصاً آراء او راجع بنفس وفعل باریتعالی وفکر والهام و قِدَم وحدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد[۱].

ازمیان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العبّاس معروف به **ابوحیّان التوحیدی** معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد ونام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

ابن مسکویه

ازمشاهیر حکما ونویسندگان این عهد یکی **ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب** معروف به **ابن مسکویه** است. بنابرنقل مورّخان وی یا پدر او در آغاز امر زردشتی بودند

۱ـ راجع به ابوسلیمان وعقاید وآراء او رجوع شود به: الفهرست ص ۳۶۹. اخبار الحکماء قفطی ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد، تتمة صوان الحکمة ص ۷۴ ـ ۷۵. رسالهٔ ابوسلیمان منطقی سجستانی تألیف مرحوم میرزا محمد خان قزوینی چاپ شالون سورسون *Chalon Sur - Saone* ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی). المقابسات والامتاع والمؤانسهٔ ابوحیان توحیدی موارد مختلف. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵ ـ ۱۹۸

و بعد اسلام آوردند. ابوعلی نخست در خدمت ابومحمد المهلّبی وزیر معزّ الدوله (م. ۳۵۲) بسر میبرد و بعد از آن نزد ابن العمید رفت و خازن کتب او بود و بعد از وفات ابن العمید چندی در خدمت عضد الدولهٔ دیلمی و صمصام الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم اوائل معرفت بسیار داشت و از آنجمله بفلسفه و طب و کیمیا بیش از همه مایل بود. وی از نویسندگان بزرگ و از مورّخان مشهور اسلامی محسوب میشود. وفاتش در سال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد و از جملهٔ آثار فلسفی او آنچه در دست است این کتب را ذکر میکنیم: الطهارة فی علم الاخلاق ـ کتاب فی جواب المسائل الثلث (در سه مسأله: اول در اثبات صانع. دوم در نفس و احوال آن. سوم در نبوّات) ـ تهذیب الاخلاق که چندبار بطبع رسید ـ آداب العرب و الفرس که ترجمهٔ فارسی آن در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست محمد بن محمد الارجانی ترتیب داده شد و بطبع رسید ـ جاویدان خرد (= جاودان خرد) که آن نیز بطبع رسیده است ـ کتاب العادة ـ تجارب الامم در تاریخ ابن مسکویه در ماوراء الطبیعه سه مسأله اثبات وجود صانع و نفس و نبوّت را باروش تازه‌یی مورد مطالعه قرارداده است. وی اثبات صانع را از لحاظی آسان و از جهتی دشوار میداند. سهولت آن در وضوح وجود الهی و صعوبت آن در ضعف عقول انسانی و عجز آن از درک حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هر کسی ارادهٔ وصول بحقیقتی کرد بآن خواهد رسید بدان شرط که در کار خود صابر و پای بر جای باشد و مشکلات آنرا آسان گیرد. اینست که انسان با اثبات و استدلال میتواند وجود واجب را بشناسد و ثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند و سعادت برای انسان آنست که اورا بکمال انسانیت برساند و آن سعادتی است که صاحب علم یا صناعت فاضله یی بدان میرسد و بر هر فرد از آدمیانست که بحسب طبقه و مرتبهٔ خود سعادتی را که خاص اوست بکاملترین وجه و بالاترین حدّ امکان و تا آنجا که در توانایی اوست بدست آورد. اگر چه سعادت بسیار و از انواع مختلف است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاءِ فلسفه را تحصیل کرده و همهٔ صناعات را فهمیده و از حکمت بهرهٔ کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان و خرّم، گشاده آرزو، امیدوار و آسوده خاطرست، بامور دنیوی جز بمقدار کم توجّه نمی کند، با مردمان در ظاهر مناسبات و نزدیکی و ارتباط دارد اما

باطن او با آنان مباین است و او در حقیقت با نفس خود سرگرم و بدان خوشدل است نه بغیر آن و این حال ملازم ویست و تغییر نمی‌پذیرد. پس مبنای نظر ابن مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است[1].

ابن طیّب از مشاهیر حکمای این عهد **ابوالفرج عبدالله بن الطّیب الجاثلیق** (م. ۴۳۵) است که میان او و ابوعلی سینا معارضاتی جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شروح مفصلی بود که بر کتب ارسطو و جالینوس نوشت و از این طریق بنشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد تا بجایی که القفطی میگوید، «ابوالفرج هرچه را از علوم قدیم فراموش شده و پنهان گردیده بود زنده و آشکار کرد». از کتب او تفسیر مقولات ارسطوطالیس و چند رساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست.

ابن هندو از حکمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم **ابوالفرج علی بن حسن ابن هندو** است که مردی ادیب و حکیم و کاتب و شاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است. ویرا برخی اهل ری دانسته‌اند و ابن اسفندیار گفته است اگرچه پدران او قمی بوده‌اند اما مولد و منشاءِ او طبرستان بود و مضجع و مرقد با ستراباد بسرایی که ملک او بوده است. ابن هندو علوم اوایل را در خدمت ابوالحسن الوائلی در نیشابور و پس از آن در محضر ابوالخیر بن الخمّار فرا گرفت و بعد از آنکه مدتی در بغداد گذراند بگرگان روی نهاد و آنجا در خدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳) و پسر او فلک المعالی منوچهر (۴۰۳-۴۲۰) بسر میبرد و بعهد منوچهر از دستگاه او گریخت و بنیشابور رفت و بعد از آن بسال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد[2]. از آثار او در حکمت کتب ذیل در دست

۱- برای اطلاع از احوال و آثار ابوعلی مسکویه رجوع شود به: اخبار الحکماء ص: ۲۱۷-۲۱۸. معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۵-۱۹. دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ابن مسکویه. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۰-۲۰۲ و ۳۷۸-۳۸۱.

۲- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الاطباء ج ۱ ص ۳۲۳-۳۲۷. تتمة صوان الحکمة ص ۸۵-۸۸. معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۳۶-۱۴۶. کشف الظنون ذیل اسم مفتاح الطب. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۵-۱۳۸. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول، ص ۳۲۱

است: الکلم الروحانیة ـ الرسالة المشوّقة فی المدخل الی علم الفلسفة ـ کتاب النفس.

حجّة الحق شیخ الرئیس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله

ابن سینا [۱] ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی و خاتم حکمای مشرق و ازجملهٔ بزرگترین حکمای اسلام و یکی ازاجلّهٔ علمای عالمست که دراواخر این عهد میزیست . پدرش عبدالله ازاهل بلخ وازعمّال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷) ببخارا منتقل شد وعمل قریه یی بنام خرمیثن (ـ خُورَمْیثن) ازقراء بخارا یافت وزنی رااز قریهٔ افشنه بنام ستاره بخواست وازودرماه صفر ۳۷۰ فرزندی آورد بنام حسین. عبدالله چندی بعدازولادت حسین با فرزندان خود علی، وحسین ومحمود ببخارا رفت و در آنجا اسباب تعلم وتحصیل فرزندان خودرا فراهم آورد وحسین مدتی بتعلّم قرآن و علوم ادب وفقه وحساب هندی مشغول بودتا ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی ازمشاهیر رجال قرن چهارم ببخارا واردشد وبخواهش عبدالله درخانهٔ اوفرودآمد وبتربیت حسین همّت گماشت واوبسرعت کتب منطق واقلیدس والمجسطی رابعضی نزداستاد وبرخی ازطریق مطالعهٔ شخصی فرا گرفت تاناتلی ازبخارا بخوارزم رفت . آنگاه ابوعلی تنها بتحقیق ومطالعه درعلم الهی وطبیعی وطب وریاضی پرداخت ودرهمهٔ این علوم استوار شد وسپس براثر معالجهٔ پادشاه سامانی بدستگاه سامانیان راه یافت واز کتابخانهٔ معتبر سامانی استفادهٔ بسیار کرد وچون به هجده سالگی رسید (= ۳۸۷ هجری) ازتعلّم همهٔ علوم فارغ شده بود وبعدها گفت که درین هنگام ازحیث حفظ ازایام بعد پیشترولی بعدازآن درپختگی واتقان برتر بوده است والا درمقدارعلم وی بعدازآن تاریخ تفاوتی حاصل نشد. سپس ازبیست ویك سالگی شروع بتألیف کرد و دربیست و دوسالگی

---

۱ ـ شرح احوال آثار وعقاید او را بتفصیل تمام در کتاب جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ، سرگذشت وتألیفات واشعاروآراء ابن سینا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی) وتاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۶ـ۲۸۱ آورده ام واگر کسی طالب تفصیل دربن باب وخواهان اطلاع ازمآخذ واسناد برای تحقیق در احوال ابن سینا باشد بآن دو کتاب مراجعه کند وآنچه اینجا می آورم خلاصه ییست ازآندو مأخذ .

او پدرش در گذشت. و او چندی در بخارا متقلد شغل پدر بود و چون در این اوان بر اثر غلبهٔ آل افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد گرگانج پایتخت امراء مأمونیهٔ خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او و وزیرش ابوالحسن احمد بن محمد السهلی (یا السهیلی) متوفی بسال ۴۱۸ که خود از اکابر فضلای عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجهٔ نفوذ محمود بن سبکتکین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضلای دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم از گرگانج بیرون رفت و از راه نسا و ابیورد و طوس و سمنگان و شقان و جاجرم بگرگان روی نهاد و قصد او از سفر گرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود با حبس و قتل قابوس وشمگیر (سال ۴۰۳). پس بوعلی از گرگان بدهستان رفت و از آنجا بگرگان باز گشت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) را معالجه کرد و در همین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل سال ۴۰۶ از ری بقزوین و همدان رهسپار شد و مدتی دراز ظاهراً حدود نه سال در شهر اخیر بماند و هم آنجا بعد از سال ۴۰۶ و قبل از سال ۴۱۱ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخرالدولهٔ دیلمی که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او چهل روز در خانهٔ ابوسعد بن دخدوك پنهان بود تا بار دیگر بوزارت منصوب شد و در همان حال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد و از تدریس نیز فارغ نبود و این حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله در سال ۴۲۱ در گذشت و سلطنت بپسرش سماءالدوله رسید و باز تکلیف وزارت بابوعلی شد لیکن او بدین کار تن نداد و با تمام قسمت طبیعیات و الهیات شفا همّت گماشت و شروع بتحریر علم منطق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملك وزیر سماءالدوله ابوعلی را متهم بمکاتبه با علاءالدولهٔ کاکویه کرد و بفرمان سماءالدوله او را در قلعهٔ

فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس ساخت واو چهار ماه در آن قلعه مقیّد بود و در آنجا کتاب الهدایة و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعد از رهایی از حبس باز مدتی در همدان بود تا متنکّروار با شاگرد خود ابوعبید جوزجانی و برادر و دو غلام خود در جامهٔ صوفیان از همدان بیرون شتافت و باصفهان نزد علاء ـ الدولهٔ کاکویه رفت و در خدمت آن پادشاه باحرمت بسیار پذیرفته شد و همواره در سفر و حضر و در جنگ و صلح با او بود و بتألیف و تصنیف و تعلیم اشتغال داشت تا در سال ۴۲۸ که با علاءالدوله بهمدان میرفت بیمار شد و در آن شهر در گذشت و همانجا مدفون گشت و اینك نیز قبر او آنجاست .

ابوعلی مردی نیرومند و زیبا روی و ظریف و از حیث قوای جسمانی بکمال بود بر اثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و از اینجاست که وزارت و منادمت سلطان و تحمّل رنج سفر را با تألیف و تصنیف و تعلیم همراه میکرد و شبها تا دیرگاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید و درین کار افراط مینمود و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت . از حدّت ذهن و ذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده و همین حدّت ذهن است که او را در هجده سالگی قادر بفراغ از علوم عصر خود کرده و در طب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. نقص عمدهٔ ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضلای معاصر خود و حتی نسبت بگذشتگانی از قبیل افلاطون و رازی هم خودداری نمی کرد ، ابوالحسن علی بن زید البیهقی دانشمند مشهور قرن ششم مؤلف کتاب تتمة صوان الحکمة این عادت ویرا نکوهیده و چندجا از آن بزشتی یاد کرده است[1] .

ابوعلی بن سینا با بسیاری از معاریف عهد خود از طریق معاشرت و مکاتبت یا ردّ و ایراد کتب آنان رابطه داشته است مانند ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی که ابوعلی سینا رسالهٔ اَضحویّه را بنام او نوشته است ـ ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی با او از خوارزم بقصد گرگان بیرون آمد و ابوسهل در بیابان خوارزم بدرود حیات گفت (حوالی ۴۰۳) ابومنصور حسن بن نوح القمری البخارایی از

---

۱ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۷ و ۳۰ و ۳۳

اطبّاء اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی در خدمت او تحصیل فنّ طبّ میکرد ـ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷-۴۴۰) که گویا شیخ هنگام عبور از خراسان باوی ملاقات و خلوتی داشت و این ملاقات او در اعتقاد شیخ بمبانی تصوّف و کرامات صوفیه مؤثر بود ـ ابوعلی بن مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم و پنجم ـ ابوالفرج عبدالله بن الطیّب الجاثلیق که شیخ بعضی از رسالات او را ردّ کرد ـ ابوالقاسم الکرمانی که میان او و ابن سینا مناظره یی وجود داشت ـ ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی دان معروف قرن چهارم که مدتی با شیخ در دستگاه خوارزمشاهان آل مأمون بسر میبرد ـ ابوالخیر حسن بن سوّار معروف با بن الخمّار که او نیز مدتی با ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است ـ ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی (م . ۴۴۰) که در وقت توقف ابوریحان در غزنین و ابوعلی در اصفهان میان آندو از طریق سؤال و جواب مشاجراتی وجود داشت که بسوء الادب منجر گشت ـ ارتباط ابوعلی را با شاهان و وزراء عهد خود هم پیش از این بیان داشته ایم. اسامی شاگردان بوعلی را بعد از ین مذکور خواهیم داشت.

ابن سینا نه تنها در علوم مرد ذی فنونی بود که در هر یك چون عالمی ذی فن وارد میشد و بحث و تحقیق میکرد ، بلکه مقام ادبی او نیز در فارسی و عربی از دیر باز مورد توجّه و دقت بوده است . قدرت او در زبان عربی و مهارتی که در بیان مطالب داشت باعث شده است نثر او روشن و وافی بمقصود و در عین اظهار مقاصد علمی از حیث ادبی دارای ارزش و مرتبه یی شامخ باشد. با آنکه در قرن چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی بزبان فارسی دری تازه آغاز شده و هنوز این زبان چنانکه باید آمادهٔ بیان مقاصد علمی نگردیده بود ابن سینا از تألیف و تصنیف درین زبان هم غافل نمانده و در جمع آوری و احیاناً ایجاد اصطلاحات فلسفی و علمی بزبان مادری خود پیشرو نویسندگان بعدی ایران گردیده است. از ین گذشته ابن سینا در یکی دیگر از فنون ادب یعنی شعر هم وارد شده و تا آنجا که از مردی کثیر التألیف که غالب اوقات او در مشاغل سیاسی و اداری میگذشت ، انتظار میتوان داشت، از عهده بر آمده و اشعاری بتازی و پارسی از خود باقی گذاشته است از جمله آثار منظوم او منظومه هایی است که در مسائل علمی ساخته است و غیر از آن

ارجوزه ها وقصائدعلمی ، ابوعلی چندقطعه ورباعی وقصیده بفارسی وعربی دارد که در کتب تراجم و کرّاسه‌هاوسفینه‌ها پرا کنده‌است واز برخی جزوه‌های خاصی ترتیب داده‌شدو بعضی برائر اهمیتی که‌پیدا کردندچندبارتفسیر شده‌اند .

اشعار فارسی منسوب بابن‌سیناجمعاً بیست‌ودوقطعه ورباعی وعدابیات همهٔ آنها مجموعاً شصت‌و پنج است[۱] که‌درسفاین ومجموعه هاوبعض کتب‌مانندتذ کرهٔ آتشکدهٔ آذروتذ کرهٔ‌محمدصادق‌ناظم‌تبریزی‌ومجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین‌هدایت ومجالس المؤمنین قاضی‌نورالله‌و نامهٔ‌دانشوران وغیره بنام ابوعلی‌بن‌سینامذ کور و انتساب غالب آنهابشیخ‌مورد تردیدست وما اینك بذ کر بعضی از مشهورترین آنها مبادرت میکنیم:

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق که‌رنگ‌وبوش کندرنگ‌وبوی گل‌رادق
برنگ زنگ زداید زجان اندُهگین همای گردد اگر جرعه‌یی بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر و لیك مفید بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق
می ازجهالت جهّال شد بشرع حرام چومه که از سبب منکران دین شدشقّ
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب‌را چه گنه ز آنکه ابلهی نوشد زبان بهرزه گشاید دهد زدست ورق
حلال برعقلا و حرام بر جُهّال که می محك بود و خیروشرّ ازو مشتقّ
غلام آن می‌صافم کز و رخ خوبان بیك دوجرعه برآرد هزار گونه عرق
چوبوعلی می‌ناب ار خوری حکیمانه بحقّ حقّ که وجودت شودبحقّ ملحق

۱- مجموعه‌یی ازاشعار پارسی ابن‌سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری‌در کتابخانهٔ ولی‌الدین استانبول موجودست .

آقای‌سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران‌همهٔ‌این‌اشعاررا از تذ کره‌ها وسفاین و کتب مختلف گردآورده‌ودرشمارهٔ ۱۲ ازسال چهارم‌مجلهٔ‌مهردرمقالهٔ «آثارفارسی ابن‌سینا» نقل کرده است .

ادوارد برون ترجمهٔ اشعارپارسی‌شیخ را در کتاب تاریخ ادبیات ایران‌آورده است . رجوع شود به .

E. Browne : A Literary History of Persia, II, p. 108 spp.

☆☆☆

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — و آخر بکمال ذرّه‌یی راه نیافت

☆☆☆

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — وندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهرِ علی — چون شیروشکر بهم برآمیخته‌اند

☆☆☆

کفر چومنی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمانِ من ایمان نبود
در دهر چومن یکی واو هم کافر — پس درهمه دهر یك مسلمان نبود

☆☆☆

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه‌مشکلات گیتی‌را حلّ
بیرون جستم زقید هرمکر وحیل — هر بند گشاده‌شد مگر بند اجل

☆☆☆

ایکاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده وخوش زیستمی — ور نه بهزار دیده بگریستمی

☆☆☆

رفت آن گهری که‌بودپیرایهٔ عمر — وآورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید — بنگر که‌سیاه‌میکند دایهٔ‌عمر

☆☆☆

مائیم بعفو تو تولاّ کرده — وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجاکه عنایت تو باشد، باشد — ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

اشعار عربی شیخ یامنسوب بدواز اشعار فارسی او بیشترست ودر انتساب قسمتی از آنها باابن‌سینا تردیدی نیست[1] مشهورترین این اشعار عبارتند از:

---

۱ ـ بیشتر آثار ابن‌سینا ویا منسوب باورا ابن‌ابی‌اصیبعه (طبقات‌الاطبا ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۸)
←

۱ ـ قصیدهٔ عینیه روحیهٔ شیخ . این قصیده مهمترین قصائد عربی ابن سیناست که در آن کیفیت هبوط روح و حلول آن در جسم و عَود آن بعالم مجرد روحانی با بیانی شیوا آمده است. مجموع ابیات آن در طبقات الاطبّاء (ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۱) بیست و در پاره‌یی از نسخ بیست و یك است. نسخ جدا گانهٔ این قصیده بعنوان : «القصیدة العینیة الروحیة فی النفس» در کتابخانهٔ ملی ایران و کتابخانه‌های برلین و منچستر و سلطان احمد سوم وحمیدیه وغیره موجودست و اخیراً بخط ثلث درجدار درونی گنبد مقبرهٔ ابن سینا کتیبه شده است .

شروح متعددی از این قصیده در دست است مانند شرح شاگرد شیخ یعنی ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی ؛ وشرح عفیف الدین التلمسانی (متوفی بسال ۶۹۰ هجری) بنام الکشف والبیان فی علم معرفة الانسان؛ وشرح سلیمان الماحوزی البحرانی، وشرح داود الانطاکی، وشرح سدید الدین المنانی، وشرح محیی الدین بن العربی، وشرح میرسیّد شریف جرجانی ، وشروح دیگری از متأخرین[۱] .

این قصیده در طبقات الاطّباء ابن ابی اصیبعه (ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۱) و نامهٔ دانشوران و کشکول شیخ بهائی[۲] چاپ شده است و «کارادوو»[۳] آنرا درمجلهٔ آسیایی (دورهٔ نهم ج ٤ ص ۱۵۷ ـ ۱۷۳) طبع و بزبان فرانسوی ترجمه کرده است . ترجمهٔ ترکی این قصیده از «حریمی» در دست است و همچنین ترجمه‌یی بفارسی موجود میباشد که بدان اشاره خواهد شد و اینك عین قصیدهٔ عینیه[٤] .

→ آورده است . دو نسخه از اشعار عربی شیخ هم در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است وعلاوه بر آن مجموعهٔ اشعار عربی ابوعلی در پایان منطق المشرقیین طبع قاهره ۱۹۳۸ چاپ شده است.

۱ ـ رجوع شود به مؤلفات ابن سینا تألیف الاب جرج شحاته قنواتی ، چاپ مصر ۱۵۳ ـ ۱۵٤ وبه مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران ص ۱۹۵ ـ ۱۹۷

۲ ـ طبع مصر ص ۱۸۶

۳ ـ *Baron Çarra de Vanx*

٤ ـ درین نقل بضبط ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء وشیخ بهاءالدین عاملی در کشکول اعتماد شده است .

هَبطَتْ اِلیكَ مِنَ المَحَلِ الأرفَعِ وَ رقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ[۱] وَ تَمَنُّعِ[۲]

مَحجوبةٌ عَن كُلِّ مُقلَةِ عارِفٍ وَ هِیَ الَّتی سَفَرَتْ[۳] وَلَم تَتَبَرقَعِ[۴]

وَصَلَتْ عَلی کُرْهٍ اِلیكَ وَ رُبَّما کَرِهَت فراقَكَ وَهیَ ذاتُ تَفَجُّعِ[۵]

اَنِفَتْ[۶] وَ ما سَکَنَت فَلَمّا واصَلَتْ اَلِفَتْ مَجاوَرَةَ الخَرابِ البَلقَعِ[۷]

فَاَظُنُّها نَسِیَتْ عُهوداً بالحِمی[۸] وَ مَنازِلاً بِفِراقِها لَم تَقنَعِ

حَتّی اِذا اتَّصَلَتْ بِهاءِ هُبُوطِها عَن میمِ مَرکَزِها بِذاتِ الأجرَعِ[۹]

عَلِقَتْ[۱۰] بها ثاءُ الثَّقیلِ فَاَصبَحَت بینَ المَعالِمِ[۱۱] وَالطُّلولِ[۱۲] الخُضَّعِ[۱۳]

تَبکی اِذا ذَکَرَت عُهوداً بالحِمیَ بِمَدامِعٍ تَهمی[۱۴] وَلَم تَتَقَطَّعِ

---

۱ ـ تعزز = عزیزی نمودن ، برتر و بالاتر از دسترس بودن

۲ ـ تمنع = دشوار دست دادن، دشخوار بدست آمدن

۳ ـ سفرت = پرده برداشت

٤ ـ تبرقع = نقاب افکندن

۵ ـ تفجع = دردناك بودن

٦ ـ انافت = از کسی ننگ داشتن

۷ ـ بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ ـ حمی = روز گذشته . نام موضعی، ودرینجا بمعنی دوم مراداست یعنی موضع اصلی روح که عوالم ملکوت باشد

۹ ـ اجرع = ریگ هموار و زمین درشت که بر یگ ماند و ریگ توده یی که هیچ چیز بر وی نروید

۱۰ ـ علقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ ـ معلّم = نشان

۱۲ ـ طلل = نشان خانه وخرابهٔ آن

۱۳ ـ خضع = جمع خاضع بمعنی فروتن است

۱٤ ـ همی وهمیان = فروریختن اشك

وَ تَظَلُّ ساجِمَةً[۱] عَلَى الدِّمَنِ[۲] الَّتی دَرَسَتْ[۳] بِتَکْرارِ الرِّیاحِ الاَرْبَعِ[۴]

اذعاقها[۵] الشَّرَکُ[۶] الکَثیفُ وَصَدَّها[۷] قَفَصٌ عَنِ الاَوْجِ الفَسیحِ[۸] المَرْبَعِ[۹]

حَتّی اذا قَرُبَ المَسیرَ اِلَی الحِمَی وَدَنا الرَّحیلُ[۱۰] الی الفَضاءِ الاَوْسَعِ

وَ غَدَتْ مُفارِقَةً لِکُلِّ مُخَلَّفٍ[۱۱] عَنها حَلیفِ[۱۲] التُّربِ غَیرِ مُشَیَّعِ[۱۳]

هَجَعَتْ[۱٤] وَقَد کُشِفَ الغِطاءُ فَاَبْصَرَتْ مالَیْسَ یُدْرَکُ بالعیونِ الهُجَّعِ[۱۵]

وَبَدَتْ تُغَرِّدُ[۱٦] فوقَ دَوحٍ شاهِقٍ[۱۷] و العِلمُ یُرفَعُ کُلَّ مَن لَم یَرفَعِ

---

۱ - ساجمة = ابر بارنده: تظل ساجمة یعنی در گریستن ایستاد، شروع بباریدن اشك کرد

۲ - دمن = جمع دمنة: نشان سرای بعد از خرابی آن

۳ - درس و دروس = کهنه شدن

٤ - ریاح الاربع = یعنی چهار باد صبا و دبور و شمال و جنوب

۵ - عوق = باز ایستادن

٦ - شرك = دام. مراد قید جسم است

۷ - صدّ = گردانیدن

۸ - فسحت = گشادگی. فسیح = گشاده

۹ - مربع = بلند

۱۰ - رحیل = کوچ کردن

۱۱ - مخلف = باز پس مانده

۱۲ - حلیف = هم پیمان. هم نشین - حلیف الترب = هم نشین خاك

۱۳ - غیر مشیع = مشایعت نشده

۱٤ - هجوع = خفتن

۱۵ - عیون الهجع = چشمان خواب آلود

۱٦ - تغرد = آواز خواندن

۱۷ - شاهق = بلند

إن كانَ أرسَلَها الالهُ لِحِكمَةٍ | طُوِيَتْ[1] عَنِ النَّدبِ[2] اللبيب[3] الأروَعِ[4]
فهبُوطُها إن كانَ ضربةُ لازِبٍ[5] | لِتكونَ سامِعةً لِما لَم تَسمَعِ
وَ تعودُ عالِمَةً بِكُلِّ خَفيَةٍ | فی العالَمينِ فَخَرقُها[6] لَم يُرقَعِ[7]
وَ هِيَ الَّتی قَطَعَ الزمانُ طريقَها | حَتّی إذا غَرَبَتْ بِغَيرِ المَطلَعِ[8]
فَكَأنَّها برقٌ تَألَّقَ[9] بالحِمَی | ثُمَّ انطَوَی[10] فَكَأنَّهُ لَم يَلمَعِ[11]

از این قصیده شرحی خوب و خوش عبارت در حدود قرن هفتم هجری بپارسی شده است که مرحوم عبّاس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران آنرا در شمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات منتشر ساخته است.

در پایان مجموعه‌یی از کتابخانهٔ ملّی ایران بشمارهٔ ۸۸٤ (شامل رسالهٔ حی بن یقظان و تفسیر آن از ابی منصور بن زیله بخط غلامحسین طبیب که در ۱۲۹۹ بپایان رسیده) شرحی از قصیدهٔ عینیهٔ شیخ هست بعنوان: «هذا شرح مختصر علی القصیدة الروحیة للشیخ الرئیس رحمة الله علیه» که در پایان آن چنین آمده: «تمت شرح الرسالة الروحیة المبارکة الّتی هی للشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا علی ید اضعف عباد الله اقلّ الطلبة غلامحسین الطبیب فی شهر شعبان المعظم من شهور تسع و تسعین و مأتین بعد الالف

۱ ـ طی = درنوردیدن
۲ ـ ندب = عقل ، خرد
۳ ـ لبیب = عاقل
٤ ـ اروع = زیرك ، شگفت انگیز
۵ ـ لازب = لازم
٦ ـ خرق ـ دریدن
۷ ـ رقع ـ پاره دوختن
۸ ـ غروب = فرورفتن ، غروب کردن . غیر المطلع = آنجا که محل بر آمدن آفتاب نباشد
۹ ـ تألق = درخشیدن
۱۰ ـ انطوی = درنوردیده شدن
۱۱ ـ لمعان = درخشیدن

من الهجرة النبويّة المصطفوية علیه السلام» . درین شرح نخست هر بیت از ابیات قصیدهٔ عینیه وسپس ترجمهٔ همان بیت بشعر فارسی آمده و برخی از آن ابیات بنحوی که در نسخهٔ مذکور دیده میشود سست و عاری از لوازم فصاحت است . قصیدهٔ مذکور بدین بیت شروع میشود :

نزول کرد بنزدت زعالم بالا　　ز آشیانهٔ عزّت کبوتر ورقا ...

۲ ـ قصیده‌یی درشانزده بیت در پیری و حکمت و زهد که بدین بیت آغاز میشود :

امـا اصبحت عن لیل التصابـی　　وقد اصبحت عن لین الشباب

۳ ـ قصیده‌یی شکوائیه درچهل و سه بیت بمطلع ذیل:

یاربع نکّرك الاحداث والقدَم　　فصار عینك کالـآثار تتهم

٤ـ قصیده‌یی درنوزده بیت بمطلع :

هوالشیب لابدّ من وخطه　　فقرّضه و اخضبه او غطّه

۵ ـ قصیده‌یی دربیست و پنج بیت که بدین بیت آغاز میشود :

قفا نجزی معاهد هم قلیلا　　نغیث بدمعنا الربع المحیلا

۶ ـ قصیده‌یی درجواب ابوطالب العلوی وزیر که از شیخ دستوری برای رفع جوشهای پیشانی خود خواسته بود ، که نخستین بیت آن چنین است :

الله یشفی و ینفی ما بجبهته　　من الاذی و یعافیه برحمته

۷ ـ قصیده‌یی بزرگ در ۵۳ بیت بعنوان «قصیدة فیما یحدث من الامور والاحوال عندقران المشتری وزحل فی برج الجدی» که بدین بیت آغاز میشود :

احذر بنیّ من القران العاشر　　وانفر بنفسك قبل نفر النافر

این قصیده شامل پیشگوییهایی از حملهٔ مغول و ویران کردن خوارزم وخراسان ودیلمان وری و فوت سلطان محمد خوارزمشاه در آبسکون و ذلّت خاندان او وظهور جلال الدین خوارزمشاه و شکست وی و ویرانی آذربایجان و بلاد الجزیره وقتل خلیفهٔ عبّاسی تاشکست مغول بدست الملك المظفّر است . هرچه درین قصیده آمده مطابق با وقایع تاریخی است ونوشته‌اند که درنظم آن بکتاب جفر امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعتماد شد . ابن ابی اصیبعه در انتساب این قصیده با بوعلی تردید دارد وتردید او بجاست

حقّ آنست که آنرا ازشاعری ازاهالی مغرب یاحدودشام وفلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الانباء (۶۴۳هجری) ساخت ، ازین قصیده نسخی در کتابخانهای اسعد استانبول و برلین موجودست وتمام آن درعیون الانباء (ج ۲ ص ۱۶ - ۱۸) چاپ شده است ،

ازشیخ علاوه برین اشعارسیزده قطعهٔ دیگر عربی در کتاب طبقات الاطّبا نقل شده است وقصیدهٔ دیگری بمطلع ذیل :

بربّك ایّها الفلك المدار اقصدٌا المسیر ام اضطرار

در دست است که در نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه[1] انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرار داده وآنرا ازابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ۴۷۴) دانسته است. گویا اشتراك ابن سینا وابن الشبل در کنیه واسم واسم پدر علت چنین اشتباهی شده باشد

آثار ابوعلی سینا وآنچه بد ومنسوب گردیده بسیارست وبحدود ۲۳۸ کتاب ورساله ونامه بالغ میشود واو تنها حکیم بزرگیست که نزدیك بهمهٔ آثارش باقی مانده و بسیاری از آنها بطبع رسیده وبرخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است .

از کتب ورسالات عرفانی ونیزازتفاسیر شیخ پیش ازین سخن گفته ایم[2] و کتب ریاضی وطب وطبیعی اووهمچنین کتب فارسی اورا بعدازین مذکورخواهیم داشت ودراینجا تنهابذکر آثارمشهور وی درمنطق وحکمت مبادرت میجوییم[3] :

الاشارات والتنبیهات حاوی خلاصهٔ جامعی از مقاصد شیخ درحکمت است که درمنطق وعلم طبیعی والهی نوشته وازمهمترین شروح آن شرح خواجه نصیرالدین طوسی (م.۶۷۲) بنام حلّ مشکلات الاشاراتست .

الانصاف ازجملهٔ بزرگترین کتابهای شیخ بود ودرآن بعدازتحقیق دراقوال

---

۱ - طبقات الاطباء ج ۱ ص ۲۴۷

۲ - رجوع شود بهمین کتاب صفحات ۲۵۷ - ۲۵۸ و ۲۷۱

۳ - شرح جامعی از تمام آثار حکیم در کتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفاء مجلد اول ص ۷۵-۱۰۷ آمده است، بآنجا مراجعه کنید .

مشرقیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در بغداد وممالك شرقی اسلامی) ومغربیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در اسکندریه وسایر مراکز زبان یونانی) در شرح حکمت ارسطو، بانصاف میان آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی باقی مانده است مثل شرح مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو وشرح اثولوجیا منسوب بارسطو والتعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطاطالیس.

التعلیقات یا ابحاث فی الحکمة شامل منطق وطبیعیات والهیات.

رسالة الحدود شامل هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه.

الحکمة العروضیة که ابوعلی سینا آنرا در بیست ویکسالگی باسم ابوالحسین احمد بن عبدالله العروضی همسایهٔ خود در بخارا نوشت.

الحکمة المشرقیة یا الفلسفة المشرقیة که منطق آن در دست است و بانضمام مجموعهٔ اشعار عربی شیخ در قاهره طبع شده.

کتاب الشفا مهمترین کتاب ابن سینا در حکمت وشامل چهار قسمت منطق و طبیعیات وریاضیات والهیاتست وهریك ازین قسمت‌ها خود بفنون ومقالات و فصولی تقسیم میشود وازآن یا اجزائش ترجمه‌هایی بعبری وآلمانی ولاتین و فرانسوی و فارسی در دست است.

عیون الحکمة در منطق وطبیعی والهی که امام فخر رازی حکیم مشهور قرن ششم وآغاز قرن هفتم آنرا شرح کرده است.

المباحثات مجموعه‌ییست از جوابهای شیخ برسؤالاتی که غالب آنها از شاگرد او بهمنیار بن مرزبان وباقی از ابومنصور بن زیله وغیره است وبهمین سبب در این کتاب از مطالب متفرّق فلسفی بحث شده است.

کتاب النجاة خلاصه‌ییست از شفا که شیخ ترتیب داده وبدین سبب حاوی خلاصهٔ جامعی از اطلاعات وعقاید شیخ درمنطق و فلسفه است. قسمت ریاضی این کتاب را ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی شاگرد شیخ از قسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرده وبرآن افزوده است.

احوال النفس یا کتاب حال المعاد یا رسالة فی علم النفس ــ اختلاف الناس فی امر

النفس- مقالة فی النفس- فی معرفة النفس الناطقة - المبداء الاول- حقایق علم التوحید- سرّ القدر- المبداء والمعاد - رسالة الاَضحویّه فی امر المعاد - اثبات النبوّة - الاخلاق والانفعالات النفسانیة - السیاسة وجز آنها ...

آراء ابن‌سینا- اهمیت ابن‌سینا در تاریخ فلسفهٔ اسلامی بیشتر از آنجهتست که او نخستین کسی است که توانسته‌است تمامی اجزاءِ حکمت را که در آن روزگار حکم دائرة المعارفی از همهٔ علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبك روشن بتمامی مورد بحث وتحقیق قرار دهد. وی در شرح بعضی از کتب قُدَماءِ خاصه ارسطو هم کتبی پرداخته‌ودر برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسهٔ اقوال قُدَماءِ یونان واسکندریه باحکمای مشرق درشرح حکمت مشّاء توجّه کرده است.

ابن‌سینا تنها بروش خاصی ازحکمای قدیم مقیّد نبود بلکه هرچه‌را از قدما پسندید و براو ثابت شد در روش خود گنجانید. وی باهمهٔ تعلّق خود بارسطو و پیروان او از تأثیر افلاطونیان جدید نیز بر کنار نمانده و از فارابی هم در منطق بسیار قبول اثر کرده‌است

ابن‌سینا در تکمیل وتوضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا باعلاقه‌یی که ببحث‌های منظّم درمسائل داشت وباتوجّهی که بتنظیم مباحث مختلف فلسفه میکرد توانست درمنطق نیز نظم وترتیب کاملی ایجاد کند ودرین راه از همهٔ متقدمان پیشی جوید. مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن آن درچشم مسلمین بود بنحوی که درهمهٔ علوم بتوان از آن فایده برد. وی این علم را بمنزلهٔ ترازویی معرفی کرد که برای سَختن هر دانشی بکاررود وآلتی که ذهن را از خطا واشتباه در آنچه تصوّر وتصدیق میکنیم بازدارد ووسایلی بدست دهد وطریقی ارائه کند که‌همه‌را دروصول بحق یاوری نماید. بنابرین علم منطق درهردانشی بکار میآید وبرای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن فکر باثبات واستدلال وتمییز خطا ازصواب بدان نیازمندند.

ابن‌سینا درجمیع ابواب حکمت نظری وعملی دارای تألیف ونظرهای مهم‌است. منظور غائی ازحکمت عملی درنظر او وصول بخیر است ونتیجهٔ نهائی ازحکمت نظری

رسیدن بحقیقت احوال اعیان موجودات. در حکمت نظری ریاضیات را علی الرسم منقسم میدارد بچهار قسم: علم العدد و علم الهندسة و علم الهیئة و علم الموسیقی، و طبیعیات و الهیات را دو علم مربوط و وابستهٔ بیکدیگر در بسیاری از مسائل قرار میدهد. موضوع علم طبیعی اجسام موجود با توجّه بتغیّرات و تبدّلات و دقت در انحاء حرکت و سکون آنها و مباحث اساسی آن اجسام و عالم و نفس با توجّه بتمام احوال آنهاست.

ابن سینا در تمام این مباحث دنبالهٔ کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل مورد بحث و مذاکرهٔ اورا بمیان آورد و تقسیم علم طبیعی را هم بر همین زمینه انجام داده است. وی در بحثهای طبیعی خود از اخسّ مراحل وجود تا اعلی درجات آنرا در موجودات از مد نظر تحقیق میگذراند، و از مادّه تا نفس ناطقه همه را مورد بحث و تدقیق قرار میدهد و در مجموعهٔ آثار خویش فروع این علم را هم مانند طب و تعبیر و کیمیا و غیره تحت مطالعه و تحقیق در میآورد.

موضوع علم الهی وجود مطلق و لواحقیست که لذانه دارد و همچنین مبادی آن. مسائلی که درین علم مورد نظر ست اقسام وجود یعنی واحد و کثیر و لواحق آن و علّت و معلول و قدیم و حادث و تامّ و ناقص و فعل و قوّه و تحقیق مقولات عشرست.

در کیفیت صدور عالم متکثّر از واحد یعنی واجب الوجود و خلق عقول و نفوس و افلاك و ارکان و سایر ممکنات، ابن سینا همان نظری را تعقیب کرده است که اسلاف او داشته اند منتهی ابن سینا این نظر را بنحو کامل و باروش متقن و نظم و ترتیب فکری خاصی مورد مطالعه در آورده است و راجع بنفس ناطقه و احوال آن و کیفیت اتصال آن بعقل فعّال نیز روش او بنظر فارابی نزدیکست و نبوّت و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را از طریق اتصال نفوس جزئیه بعقل فعّال که مدبّر مادون کرهٔ قمرست ثابت میکند و همچنین است در اثبات اصول تصوّف و کشف و شهود. بعقیدهٔ ابن سینا معاد عبارتست از بازگشت نفوس بجواهر عالیه که لذّت و جمال و بهاء واقعی خاص آنهاست و انقطاع از عالمی که پیش از مفارقت بدن در آن بود. این حال برای نفوس منزّه حاصل میشود که سعادت مطلق اخروی خواهند داشت، باقی نفوس بنسبت درجاتی که دارند در شقاوت ابدی یا حالتی بین سعادت و شقاوت خواهند بود.

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایدهٔ این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رذائل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را اعم از اجتماعات بزرگ (مدُن) و کوچك (منزل) و وظایفی که هریك از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او درین مورد دور از تصوّرات غیر عملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبهٔ عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

شاگردان ابن‌سینا

از خوشبختی‌های ابن‌سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرّز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار و عقاید او را نشر دادند و هریك از مشاهیر دانشمندان عهد خود بشمار آمدند و از آنجمله‌اند:

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ هنگامی که ابوعلی از دهستان بجرجان میرفت بخدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد در خدمتش بسر میبرد و از خواص او و محرّض وی در تصنیف کتب و گردآورندهٔ تألیفات شیخ بعد از وفات او بود. اختصاص ابوعبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جملهٔ کارهای او یکی تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامهٔ علائی را بهمین سیاق بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تتمهٔ سرگذشت ابن‌سیناست که قسمت نخستین آن بقلم خود شیخ است و ابوعبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر از تألیفات او را شرح رسالهٔ حیّ بن یقظان نوشته‌اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات او را در سال ۴۵۸ نوشته‌اند و از جملهٔ آثار اوست: التحصیل یا التحصیلات در منطق و طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابومنصور بهرام بن خورشید بن یزْدَیار نوشت و در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامهٔ علایی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ ومحاوراتی که میان آندو جاری بود باضافهٔ مطالبی که برای خوداو حاصل شده بود در تألیف این کتاب استفاده برد. کتاب التحصیل در قرن پنجم وششم در ردیف کتب مهمّ فلسفی مورد استفادهٔ طالبان علوم عقلی بوده و مانند نجات وشفا اساس مطالعه و تحصیل قرار میگرفته است. دیگر از آثار او «رسالة فی مراتب الموجودات» است که پوپر[1] آنرا با ترجمهٔ آلمانی بطبع رسانید. دیگر رساله ییست بعنوان « فی موضوع العلم المعروف بما بعد الطبیعة» که آن نیز با ترجمهٔ آلمانی همراه مراتب الموجودات طبع شد. دیگر «کتاب المفارقات والنفوس» ودیگر کتاب «فی اثبات العقول الفعّالة والدلالة علی عددها واثبات النفوس السماویة» باضافهٔ منتخباتی از مراسلات او با استاد خود ابن سینا.

دیگر از شاگردان ابوعلی سینا **ابومنصور حسین بن طاهر بن زیلهٔ اصفهانی** است که درعلوم ریاضی مهارت داشت. از تصنیفات او « الاختصار من طبیعیات الشفا » وشرح رسالهٔ حیّ بن یَقظان والکافی فی الموسیقی است. وفاتش در سال ٤٤٠ اتفاق افتاد.

ابوعبدالله محمد بن احمد المعصومی یکی دیگر از شاگردان نامبردار پسر سیناست. ابوعلی رسالة العشق خودرا باسم این شاگرد و بخواهش او نوشت. ردّ اعتراضات ابوریحان را برجوابهای ابوعلی بوی نسبت داده‌اند. وفات اورا بعضی درری دانسته‌و گفته‌اند بحکم محمود کشته شد واین واقعه درصورت صحت میبایست مقارن فتح ری بدست محمود وقتل عام حکما وائمهٔ معتزله در آنشهر رخ داده باشد یعنی سال ٤٢٠ هجری ودرین صورت اومدتی پیش ازفوت ابوعلی (٤٢٨) در گذشته بود. از تألیفات مهمّ او یکی «کتاب المفارقات واعداد العقول والافلاك وترتیب المبدعات» یا «رسالة فی اثبات المفارقات» است که درقرن پنجم وششم شهرت واهمیت بسیار داشت.

اخوان الصفا

اخوان الصفا و خِلاّن الوفا طبقه‌یی ازحکمای ایرانی قرن چهارمند که خواسته‌اند در نزدیك کردن حکمت یونانی و دین اسلام استوارترین قدمها را بردارند. چنانکه گفتیم در قرن چهارم متعصبان دربغداد وبرخی دیگر از بلاد اسلامی شروع بمخالفت با اصحاب

۱- Popper

علوم اوایل و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند و چندی از ین مقدمه نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و تعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. در قرن چهارم بر اثر شروع این مخالفت از طرفی و مخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی و فلسفهٔ یونانی با یکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیك کردن دین و حکمت با یکدیگر و مطّلع ساختن عامّه ازمبانی حکمت نظری و عملی رسالات مختصر و ساده‌یی بی آنکه نام مؤلّف آن آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای تعقیب این مقصود یك دسته سرّی از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی بافعالیت تمام مشغول نشر عقاید و اطلاعات خود بودند و خود را: «اخوان الصفا و خلان الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصوّر کرده‌اند که این دسته از شعب شیعه و باحتمال قوی از فرقهٔ اسمعیلیه‌اند لیکن تعلّق این دسته بیك فرقهٔ خاص محقق نیست و تنها این نکته مسلّمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنهارا با اقوال حکما منطبق میکرده و یا در شرح برخی از مسائل مذهبی بروش فلاسفه متوسل میشده و برای تزکیهٔ باطن و صعود بمدارج کمال علاوه بر توسّل بفلسفه معتقد تمسّك بدین نیز بوده و از پاره‌یی جهات بمتکلّمین معتزله و اسمعیلیه شباهت داشته‌اند با این تفاوت که این دو دستهٔ اخیر میکوشیده‌اند که دین را با فلسفه وفق دهند و در توجیه اصول و عقاید خود با استفاده از عقاید حکماء یونان سخن گویند و حال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی دین اسلام سازش دهند و فاصله‌یی را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم و اعتقاد بدین میتوان بتصفیهٔ باطن نائل شد و بمرحله‌یی از کمال که غایت شرایع و ادیانست رسید و حقایق آنهارا بهتر فهمید و بر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام و اصول عقاید افلاطونیان و فیثاغوریان جدید و صوفیه با فلاسفهٔ مادّی اختلاف نظر داشتند و اقوال آنانرا ردمی کردند و برای آنکه بتوانند فارغ از مخالفت اهل دین و فلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند، رسالاتی بی ذکر نام مؤلّف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بعقلای یونان و بفلسفهٔ ایران و هند

است . نام هرمس وفیثاغورس وسقراط وافلاطون وارسطوغالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت واکرام شده‌لیکن قبول مذهب محض ارسطو توسط مؤلّفان این جماعت صورت عمل نگرفته وحتی باید گفت جز در منطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر ازطریق کتبی مانند اثولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفّاحة[۱] است نه ازطریق عقاید واقعی او وحتی از مشّائین اسلامی مقدّم برخود هم کمتر چیزی پذیرفته‌اند.

القفطی[۲] رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوّقه‌یی که فاقد ادلّه واحتجاجات ظاهریست تلقّی کرده وراجع به‌مصنّفین این رسالات گفته است که چون اسم خودرا پنهان میداشتند مردم درباب آنان اختلاف دارند وهر کس بطریق حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته‌اند که این رسالات ازیکی ازائمه‌ازنسل علی بن ابی طالب است ودراسم این امام هم اختلاف کرده‌اندو بعضی آنها راتصنیف یکی ازائمهٔ معتزله درآغاز کاراین فرقه دانسته‌اند ولی اوخود در کلام ابوحیّان توحیدی که درحدود ۳۷۳ درپاسخ ابن سعدان[۳] وزیر صمصام الدوله پسر عضدالدوله گفته بود، چنین یافت که‌نویسندگان این رسالات **ابوسلیمان محمدبن معشر البستی**[۴] معروف به **المقدسی** ؛ و **ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی**[۵] ؛ و **ابواحمد المهرجانی**[۶] ؛ و **ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی**[۷] ؛ و **زیدبن رفاعه** بوده‌اندواین قوم بایکدیگر بصداقت وقدس وطهارت ویکرنگی

۱ـ *Livre de la Pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمهٔ فارسی آن از افضل الدین کاشانی دردست است .

۲ـ اخبارالحکما از ص ۵۸ ببعد .

۳ـ وی ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولهٔ دیلمی است که‌از سال ۳۷۳ بوزارت این پادشاه منصوب شده بود.

۴ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۱ : ابوسلیمان محمدبن مسعر البستی ویعرف بالمقدسی . درة الاخبار ولمعة الانوار چاپ تهران ص ۲ : ابوسلیمان محمد مشعر البستی المقدسی .

۵ـ تتمة ص ۲۱ : ابوالحسن علی بی زهرون الریحانی .

۶ـ تتمة ص ۲۱ : ابواحمد النهرجوری .

۷ـ تتمة ص ٦٤ : الحکیم ابوالحسن علی بن رامساس العوفی ، له رسالة لطیفة فی تفسیر اقسام ←

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیلهٔ آن خشنودی خدای را کسب کرده‌اند وچنین پنداشتند که شریعت بنادانیها و گمراهیها آلوده شده و برای پاك کردن آن راهی جز فلسفه نیست واگر فلسفهٔ یونانی وشریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد وپنجاه رساله درهمهٔ اجزاء فلسفهٔ علمی وعملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند وآنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند ونامهای خویش راپنهان داشتند ورساله‌ها را میان کتابفروشان پراگندند و درین رسائل کلمات دینی وامثال شرعی وسخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل درفنون مختلف وبرطریق اختصار ودر آنها خرافات و کنایات وتلفیقات بسیارست . رسائل مذکور برابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و اومخصوصاً از باب نزدیك کردن فلسفه واجزاء آن با شریعت براخوان اعتراض کرد واین را غیر ممکن دانست از آنروی که درشریعت چون وچرا نیست واهل دیانات رامطلقا بفلسفه حاجتی نباشد وحتی توجّه آنان بدین مقولات مایهٔ انشعاب وباعث تشتّت وافتراق ایشان می گردد .»

رسائل اخوان الصفا شامل کلیهٔ مسائل علوم منطقی وریاضی وطبیعی والهی و حکمت عملی است وبا دقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این رسائل پس از تدقیق وامعان نظر درمسائل فوق وباعلم وافر بنوشتن آنها دست زده ودر بسیاری ازموارد بتطبیق عقاید واصطلاحات فلاسفه با اصطلاحات واصول دینی وتأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل بچهارقسمت شده است :

۱ـ رسائل ریاضیهٔ تعلیمیه شامل چهارده رساله .

۲ـ رسائل جسمانیهٔ طبیعیه شامل هفده رساله .

۳ـ رسائل نفسانیهٔ عقلیه شامل ده رساله .

۴ـ رسائل ناموسیهٔ الهیه وشرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله .

→

الموجودات ، وتصانیف لطیفة ـ کشف الظنون (طبع استانبول ص ٥٤١): رسالة فی تفسیر الموجودات ، وتفسیرها لابی الحسن العوفی وهومن اصحاب اخوان الصفا وهی رسالة لطیفة ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحکماء .

در پایان این رسالات یك رساله که جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقست آمده و در مقدمهٔ آنها هم یك رساله در شرح مطلب هر رساله و دسته بندی و غرض از تألیف آنها قرار داده شده است و بنا برین مجموع همهٔ این رسالات به ۵٤ میرسد و مجموع رسالات اصلی کتاب ۵۲ است اما قفطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده[1].

از رسائل اخوان الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجّهی که از قدیم بدان میشد تلخیص هایی از آن صورت گرفته است. از آنجمله خلاصه یی بفارسی است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس موجودست[2] و تلخیصی دیگر از آن بتازی تهیه شده است در ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات بنام مجمل الحکمة که ترجمهٔ فارسی آن در دست است[3] و بنا باشارهٔ حاجی خلیفه آنرا از فارسی بترکی نقل کرده اند[4].

۱- اخبار الحکما ص۵۸

۲- فهرست کتابخانهٔ مجلس ج۲ ص۵۲

۳- ایضاً ج ۲ ص ۵۷ و فهرست نسخ خطی شرقی برون، کامبریج ۱۹۳۲، ص۱۵۲. چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی مجمل الحکمة برمیآید این کتاب در عهد تیمور گورکان و بدستور او ترجمه و تلخیص شده و پیش از آن هم ترجمه هایی از مجمل الحکمة صورت گرفته بود. غرض مترجم از کار خود آن بود که: «هرچه حشواست ازو دور کند و هر آنچه مرموز آشکارا کند و آنچه رمز تصریح کند.»

٤- کشف الظنون چاپ ترکیه، ۱۹٤۳ ص۱۶۰٤. درین چاپ بجای ترکی دری نوشته.

✿ ترجمه تمام رسائل اخوان الصفا بزبان فارسی درسال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸٤ میلادی) در بمبئی چاپ شده است. متن عربی این رسائل یکبار در بمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۶ قمری و انتخاب آن در لندن بسال ۱۸۳۰ و اختصاری دیگر از آن در لایپزیك بسال ۱۸۸۳ و چاپهای دیگری از تمام رسائل در کلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸٤۶ میلادی و درمصر بسال های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳٤۷ فراهم شده است. فردریك دیه تریسی (*Fr. Dieterici*) در سال ۱۸۸۶ کتابی بنام «خلاصة الوفافی اختصار رسائل اخوان الصفا» تصحیح ومنتشر کرد. اسم جامع وملخص این رساله معلوم نشده. وی درین تلخیص نظم اصلی رسائل اخوان الصفا را تغییر داده و نظم جدیدی بدان بخشیده است. فردریك دیه تریسی ترجمهٔ آلمانی همین کتاب را بسال ۱۸۸۶ میلادی در لایپزیك طبع کرد ترجمهٔ دیگری نیز از رسائل مربوط بحیوانات بدست گارسن دوتاسی (*Garcin de Tassy*) بفرانسوی صورت گرفت وآن از روی ترجمهٔ هندی بوسیلهٔ مولوی علی بود که بسال ۱۸۶۱ درلندن چاپ شد.

اخوان الصفا در تحریر هریك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رسالهٔ عدد را ریاضت نفس متعلّمین برای تعلّم فلسفه بیان کرده‌اند؛ ومقصود از رسالهٔ هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات بمعقولات واز جسمانیات بروحیات؛ ومراد از رسالهٔ موسیقی را بیان اینکه نغمات والحان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه واشربه وتریاقات در اجسام حیوانی دارند واینکه افلاك را در حرکات وگردش‌ها وبرخورد بعضی ببعض دیگر نغمات طرب انگیز والحان نیکوی مطبوعی مانند نغمات اوتار عود وطنبور ونایهاست، ومقصود از آن تشویق نفوس ناطقهٔ انسانی ملکی در صعود باین مدارج بعد از ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که مرگ مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران وراستگویان وشهیدان ونیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته‌است: «انّ کتاب الابرار لفی علّیین وما ادراك ما علّیون کتاب مرقوم»؛ وقصد از تألیف رسالهٔ «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب نفوس واصلاح اخلاق برای وصول ببقاءِ دائم وسعادت ابدی در دنیا وآخرت ...

همهٔ این رسالات با مقدمهٔ مختصری شروع میشود در اینکه قصد از تحریر آن چیست ودرین باب قبلاً چه گفته‌اند یا در رسائل دیگر چه خواهند گفت ویا برای تکمیل مطالب آن بکدامیك از رسائل باید مراجعه کرد... با اینحال بسیاری از مطالب درین رسالات مکرّرست. گاه این موارد مکمّل یکدیگرند وگاه موردی از مورد یا موارد دیگر تلخیص شده وهمین امر باعث است که برای اطلاع از مقاصد اخوان در مسأله‌یی خاص باید بهمهٔ این موارد مراجعه ودر آنها دقت کرد. بررویهم نظرهای مخالف در مسألهٔ واحد کمتر در رسائل اخوان ملاحظه میشود. علّت آنست که اگرچه محرّران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیك داشتند وثانیاً از حیث تصحیح الفاظ وتهذیب آنها یك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است[۱]. با این حال گاه در مسألهٔ واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً در موضوع ترتیب مخلوقات دو نظریهٔ فیثاغوری وافلاطونی در دو مورد آورده شده است.

اشکال عمده درین رسالات پراکندگی مطالب در آنهاست چنانکه جمع آوری

۱ـ تتمة صوان الحكمة ص۲۱

عقاید آنان و ترتیب خلاصهٔ جامعی را از آنها دشوار میسازد. غالب این مسائل را اخوان در نهایت تفصیل بیان داشته‌اند. البته این تفصیل در اصل موضوع نیست بلکه در کیفیت توضیح آنست و اخوان برای آنکه هر موضوع فلسفی را از غموض و ابهامی که خاص کتب فلسفی است بیرون آورند آنرا با شاخ و برگ و تمثیلات فراوان بیان کرده‌اند و از طرفی دیگر چون قصد آنان همه جا نزدیك کردن مسائل فلسفی با اصول ادیان و اشارات دینیست غالباً بنقل آیات و اخبار و تمثّل بقرآن و تورات و اشارهٔ باقوال انبیاء وحکمای الهی مبادرت جسته‌اند. اگر از رسائل ریاضی و منطقی بگذریم همه جا اول یك مطلب کوچك مذکور افتاده و بعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده شده و علاوه بر حکایاتی که از کتب دینی و یا از قصص و روایات منقول پهلوی بعربی گرفته‌اند خود هم حکایات کوچکی را از طریق تمثیل بیان کرده و براثر توجّه باین مسائل گاه بحدی طریق اطناب سپرده‌اند که اصل مطلب در تضاعیف توضیحات گم شده است و همین امرست که تلخیص رسائل اخوان الصفا را غالباً مورد توجه و علاقه قرار میداده است.

این فرقه براثر مشکلاتی که برای اهل حکمت و علوم عقلی در برابر متعصبان احساس میکردند دارندگان رسائل را بحفظ آنها از نااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند باید آنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد وسداد و در طلب علم و حقیقت باشد پنهان نکرد و در حفظ و حراست آنها نهایت مراقبت را بکار برد[1].

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بر رسائل مذکور، در بلاد مختلف مجالس خاصی وجود داشت که مواقع معیّن در آنها گرد میآمدند و کسی جز آنان درین مجالس حاضر نمیشد. درین محافل علوم خود را مورد مذاکره قرار میدادند و اسرار خویش را درمعرض محاوره و بحث درمی آوردند. درین مباحث بغالب علوم خاصه الهی که غرض اقصای اخوان بود توجّه می‌شد و شرط عمدهٔ کار ایشان آن بود که نسبت بهیچیك از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی‌اعتنایی ننگرند و نسبت بهیچیك از مذاهب تعصّب نورزند زیرا میگفتند «رأینا ومذهبنا یستغرق المذاهب کلّها ویجمع العلوم

۱- رسائل اخوان الصفا چاپ مصر سال ۱۳۴۷ ج ۱ ص ۲۱

جمیعها»[۱] وچون یکی ازاخوان میخواست دوستی انتخاب کند می بایست دراحوال اودقت نماید واخباروی رابدست آرد واخلاق اوراآزمایش کند ومذهب واعتقاداورا بشناسد تابداند که سزاواردوستی وبرادریست یانه وچون کسی را برین صفت یافت بهیچروی ازودست بازندارد وازبذل مال وجان دربارهٔاوخودداری نکند وباوی چون نفس واحد دراجسام متعدد باشد ودرحفظ مراعات کار واداءِ حقوق اوبکوشد وچون احسانی دربارهٔ صدیق خود کرد منّتی ازین باب براو ننهد وچون بدی ازوی دید نرمَد واورا برجمیع نزدیکان و دوستان وهمسایگان برتری نهد چه چنین دوستی ازپسر وبرادر وهمسر بهترست.

سعادت هریك ازاخوان درآنست که معلّمی هوشیاروخوش قریحه وروشن ضمیر ودوستدار که نسبت بهیچیك ازآثارومذاهب تعصبی نداشته باشد برگزینند واز کسانی که از کودکی بازبآراءفاسد وعادات پست واخلاق نامأنوس عادت کرده‌اند دوری جویند وکسانی ازاخوان که ازمال یاعلم برخوردارند باید برادران رانیزازآنها برخوردار دارند ودردوستی وصداقت ازانساب صرف نظر کنند ودرطلب صلاح دین ودنیا بااخوان یاوری نمایند.

اخوان ازلحاظ قوّت نفوس ومراتب معنوی برچهاردسته بودند: اخوان الابرار والرحماءِ (بعدازپانزده سالگی)- اخوان الاخیاروالفضلاءِ (بعدازسی سالگی)- اخوان الفضلاءِالکرام (بعدازچهل سالگی) بعدازین درجه بمرتبهٔ کسانی میرسیم که باتسلیم وقبول تأییدات سماوی بمشاهدهٔ حقّ رسیدند واین قوّهٔ ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل میشود وبا این قوّه است که مفارقت ازهیولی ومعراج وصعود بملکوت آسمان وشهود احوال قیامت و بعث ونشر وحشر وحساب ومیزان وعبور ازصراط ومجاورت خدا ونظایراین احوال حاصل میگردد[۲].

اخوان الصفانوشته‌اند[۳] که درمیان بزرگان وفضلاءِ طرفدارانی دارند که بعضی

۱- رسائل اخوان ج ٤ ص ۱۰۵

۲- رسائل اخوان الصفا ج ٤ ص ۲۱۵

۳- ایضاً ج ٤ ازص ۱۰۵ ببعد

از اولاد ملوك وامرا و عمّال و کتّاب و برخی از فرزندان اشراف و دهقانان[۱] و بازرگانان ودسته‌یی ازاولاد علماوادباوفقها وعلمای دینی وطایفه‌یی ازاولادصنعتگران واهل حِرَفند. رسم اخوان آن بود که نماینده‌یی نزد هریك ازین فِرَق درشهرها داشته‌اندتادرراهنمایی آنان ازطریق نصیحت ورفق وشفقت ومهربانی بکوشد واسراری را که‌ازاخوان دریافته‌است باآنان درمیان نهد وایشان‌راازخواب غفلت وجهالت بیدار کند و اگراز آن میان کسی‌راازدیگران باهوش‌تروپرعلاقه‌تر یافت باخوان اطلاع‌دهد تااورا یاوری کنندوهمچنین هریك ازاخوان موظف بوددر هرطبقه‌یی که باشدبنسبت قدرت وتوانایی‌خویش ازحیث‌مال ومکنت سایر برادران را یاوری دهد. اخوان الصفا مدعی‌بودند که‌علّت کتمان اسرارایشان نه از بیم پادشاهان‌ویا ترس‌آشوب وغوغای عامّه بلکه‌ازباب صیانت‌مواهب‌خداوندست‌بهمان نحو که‌عیسی مسیح وصایت کرد که: «لاتضعواالحکمة عند غیراهلها فتظلموها و لا تمنعوهااهلها فتظلموهم».

اینان می گفتند که ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم[۲]، ما سلطنت آسمانی‌ومراتب‌فرشتگان‌راطلب‌می کنیم‌زیراجوهرماجوهری آسمانی‌وعالم ما عالمی علوی است ومادرین‌جهان‌حکم‌اسیران غریبی‌داریم‌وبسبب جنایتی که‌ازپدرما آدم اول‌سرزد دردریای هیولی غرقه‌ایم.بنابراین‌برادران‌باید در امردین‌وطاب آخرت‌یکدیگررا یاری‌دهند منتهی‌ازهیچ برادری نمیتوان‌توقع معاونت‌درامردین‌داشت مگرآنکه قبلاً وی‌رادرامردنیایاری کردواورافارغ‌البال ساخت .اخوان‌الصفا میگفتند[۳] که‌باهیچیك‌ازعلوم‌وهیچیك‌ازمذاهب‌دشمنی‌ندارند و هیچیك‌از کتب حکما وفلاسفه‌را که‌درفنون علم نوشته اند ترك نمیگویندلیکن

---

۱ ـ ایضاً ج۴ از ص۲۱۴ ببعد.
راجع بطبقهٔ‌دهقانان رجوع کنید‌بمقالهٔ دکتر صفاء بهمین‌عنوان در مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۲۲ شمارهٔ۱ ص۳۷ـ۴۳ و کتاب حماسه سرایی‌درایران تألیف‌دکتر صفا چاپ‌اول ص۵۹ـ۶۱.

۲ ـ این توضیح صریح سخن کسانی را که از اخوان الصفا یك‌فرقهٔ سیاسی می سازند رد می کند.

۳ ـ رسائل اخوان ج۴ص۲۱۶

اعتماد ایشان بیشتر بکتب انبیاو مسائلیست که ملائکه از طریق الهام و وحی بدانان القاء کرده‌اند[۱]. از کتب علمی که بنا بر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند و میگفتند «مارا کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ماشریك نیست و کسی جزما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس و مراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاك و کواکب گرفته تا ارکان و معادن و نبات و حیوان و طبقات مردم از انبیاء و حکما و شاهان و عمّال ملوك و بازاریان و یارانشان. و اگر تو ای برادر نیکوکار رحیم، آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگهی یابی و معانی آنرا دریابی و اسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان فاضل و صدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشان را بشنوی و شمائل آنانرا ببینی و خود ایشان را بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری و بیاری آداب ایشان مهذب گردی و نفس خود را از خواب غفلت و جهالت بیدار کنی سینهٔ تو باز و ذهنت روشن و دلت آگاه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید و بر آنچه بنور عقل نگریسته‌اند نظر خواهی افگند...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده‌اند که اخوان الصفا را بفرقه یی خاص مثلاً شیعهٔ اثنی عشری، یا شیعهٔ اسمعیلی یا معتزله و جز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدستهٔ خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان از مجموعهٔ استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت از طرفی بروش فیثاغوریان و افلاطونیان جدید و مبانی فلسفهٔ اشراقی و از طرفی دیگر باصول عقاید ایرانیان و هندوان و عبرانیان و تا حدی هم بطریقهٔ معتزله و اسمعیلیه و مبانی نظریه‌های صوفیه[۲] و در موارد لزوم خاصه در منطقیات و طبیعیات

---

۱ - این اشارات تعلق اخوان الصفا را بیك مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲ - در آغاز رسالهٔ فهرست رسائل اخوال الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین نحو: هذه فهرست رسائل اخوان الصفا و خلّان الوفا و اهل العدل و ابناءِ الحمد، بجمل معانیها ←

بحکمت مشّاء توجّه داشتند واعتقادات خودرا بااستفاده ازین مبانی مختلف توضیح میدادند. برروی هم آراء ومسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلّفات مترجمان قرن دوم وسوم واوایل قرن چهارم هجری که ازمنابع هندی وپهلوی ویونانی وسریانی کتب متعدد درفلسفه وتمثیلات وقصص وروایات ادبی وتاریخی وموضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده وازآن آثارمختلف بطرق انتخاب وتألیف مسائلی را می‌پذیرفته وباتوجّه بمبانی دینی اسلام (درمواردی که لازم میدیده‌اند) انشاء می‌نموده‌اند.

علوم اخوان الصفااز چهاردسته کتب دینی و ریاضی وطبیعی و الهی اخذ شده است[1] واین قوم دراخذ علوم واطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی متوسل میشد و جملهٔ آنهارا از تورات و انجیل وقرآن ویا آثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط و افلاطون وارسطو ودیگران بیك نظرمینگریسته و با اینحال سقراط افلاطون‌را بر ارسطو ترجیح میداده‌اند. در تمثیلات واستشهادات خودهم میان ابراهیم و یوسف و مسیح و محمد و سقراط و فیثاغورس وهرمس وبلوهر[2] وحکمای ایرانی فرقی نمی نهاده وهمه رابیك چشم می‌نگریسته‌اند.

فلسفه درنظراخوان همان‌معنی عمومی‌رادارد که‌نزدحکماداشت ومیگفتند «آغاز فلسفه محبت‌علوم و میان‌آن‌معرفت حقائق موجودات بحسب طاقت انسانی و پایان‌آن گفتار و کردار موافق بادانش است»[3] ومذهب علمی خودرا نظردر جمیع علوم موجودات عالم ازجواهر واعراض وبسائط و مجرّدات و مفردات و مرکّبات و

← و ماهیة اغراضهم فیها وهی‌اثنتان وخمسون رسالة فی‌فنون العلم وغرائب‌الحکم و طرائف الآداب و حقائق المعانی عن کلام‌الخلصاءِ الصوفیه صان الله‌قدرهم وحرسهم حیث‌کانوا فی‌البلاد. «رسائل اخوان الصفاج ۱ ص۱»

۱ ــ رسائل اخوان ج۴ ص۱۰۶

۲ ــ رسائل اخوان ج۴ ص ۱۲۰ قول‌بلوهر را از کتاب معروف بلوهرو بوذاسف منقول ازسانسکریت بپهلوی وعربی نقل کرده‌اند.

۳ــ رسائل اخوان ج۱ ص۲۳

جست‌وجوی مبادی و کمیّت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر یك چنانکه هستند، و کیفیت حدوث و نشوء آنها از علّت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن در غالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرده‌اند.

علوم در نظر اخوان الصفا بر دو دستهٔ اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و در این مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولائی مصنوع در نمیآوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیهٔ وضعیه ۳) علوم فلسفیهٔ حقیقیه.

علوم ریاضیه علم بآدابیست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کار زندگی وضع شده و بر نُه قسمست: نوشتن و خواندن، علم لغت و نحو، علم حساب، و معاملات، علم شعر و عروض، علم زجر و فال، علم سِحر و عزائم و کیمیا و حیل، علم پیشه‌ها و صنایع، علم خرید و فروش و بازرگانی و زراعت، علم سیر و اخبار.

علوم شرعیه که برای درمان روانها و طلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات و اخبار، علم فقه و سنن و احکام، علم تذکار و مواعظ و زهد و تصوّف، گزارش خوابها. علمای تنزیل قرّاءِ و حافظان قرآنند و علمای تأویل ائمه و خلفاء انبیاء و علمای اصحاب حدیث و علمای احکام و سنن فقها و علمای تذکار و مواعظ عبّاد و زهاد و راهبان و نظایر ایشان و علمای گزارش خوابها خوابگزاران.

علوم فلسفه بر چهار نوعست: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات و الهیات. ریاضیات خود بر چهار نوع ارثماطیقی (حساب) و جومطریا (هندسه) و اسطرنومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود و منطقیات به انواع قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقا و ریطوریقا و طوبیقا و بوطیقا و سوفسطیقا باضافهٔ مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد علوم طبیعیه بر هفت نوعست: ۱ــ علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی و صورت و زمان و مکان و حرکت ۲ ــ السماء و العالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمیّت و کیفیت و علّت دَوَران آنها و اینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که دون فلك قمرند قبول کون و فساد می کنند یا نه، و همچنین علّت حرکات کواکب

واختلاف سرعت وبطؤ آنها وعلّت حرکت افلاك وسکون زمین دروسط فلك واینکه آیا درخارج این عالم جسم دیگری هست ودرعالم موضع فارغی که چیزی در آن نباشد وجوددارد یانه ؟ ۳ـ علم کون وفساد یامعرفت وماهیت جواهرارکان اربعه و کیفیت استحالهٔ آنها بیکدیگر درنتیجهٔ تأثیراشخاص عالیه وکائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات وحیوان پدیدمیآید. ٤ـ علم حوادث جوّ یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا. ٥ـ علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی. ٦ـ علم نبات که معرفت هر رُستنی است که بر زمین و کوهها ودردریا ورودها بروید. ۷ـ علم حیوان وآن معرفت هرجسمی است که تغذیه ونمو کندوحس وحرکت داشته باشد.

علوم الهیه برپنج نوعست: اول معرفت باری جلّ جلاله وصفت وحدانیت او و بحث در کیفیت صدور مخلوقات ازووغیره . دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی که ملائکهٔ خداوند وصورمجرّد ازهیولی هستند. سوم علم نفسانیات که عبارتست ازمعرفت نفوس وارواح ساریه دراجسام فلکی وطبیعی، ازفلك محیط تامرکز زمین واینکه چگونه افلاك رابحرکت میآورند و حیوان ونبات را تربیت میکنند ودرجثّهٔ حیوانات راه میجویندو بعد ازموت جسم از آن برمیخیزند. چهارم علم سیاست وآن منقسم است بر: سیاست نبوّیه، سیاست ملوکیه، سیاست عامیه، سیاست خاصیه . پنجم علم معاد[1].

دومین دستهٔ علوم که مورد توجّه بشرست صنایع عملی نام دارد ومراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که درفکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خوددرآوریم. هرمصنوع مرکّبست ازهیولی وصورت، ومصنوعات برچهاردستهٔ بشری (مثل آنچه صانعین میسازند) وطبیعی (مثل هیاکل حیوانات) ونفسانی (مثل ترکیب افلاك ونظام صورت کلّی عالم) والهی (مثل صورمجرّدازهیولی) منقسمند ومرادازعلم صنایع عملی علمیست که پدیدآوردن مصنوعات بشری را بماآموزد[2].

اخوان الصفادربیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی ومنطقی، بازبان ساده،

۱ـ رسائل اخوان ج۱ ص۲۰۲ـ۲۰۹

۲ـ ایضاً ج۱ ص ۲۱۰ ببعد

متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله و توضیح یک موضوع غامض علمی را بر تمثیل و بیان حکایات مفصّل می‌نهاده‌اند ودرین مورد از کتب قصص و روایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند واز آنجمله است داستان آغاز آفرینش و اختلاف انس وجان[۱] که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند بیراست[۲] ملقّب به مردانشاه پادشاه جزیرهٔ مردان ووزیر او بیراز، وبا اینحال آمیختگی این داستان باعناصر سامی از نظر مکتوم نیست[۳] و بهرحال نویسندهٔ این داستان که موضوع آن بحث درخواص ومحاسن وفواید انواع حیوانات وطبقات آدمیانست ازچند منبع مختلف وهمچنین ازاطلاعات علمی خود در تحریر رساله استفاده کرده است. درسایر مواردهم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یاچند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌یی واحد بمیان میآید[٤].

اخوان الصفاضمن تمثّل باشعار دررسائل خودابیاتی از شعرفارسی آورده‌اند که از اشعارفصیح ودل انگیز قرن چهارمست و ازآن میان این قطعه را درینجا نقل میکنیم :

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر		خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر واین مدار شگفت		گر زدشت اندرآورد نخچیر
تن او تیرنه ، زمان بزمان		بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریان و گه بنالدزار		بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان‌آور و زبانش نه		خبرِ عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار		گه بهشیار بر نهد زنجیر

۱- رسائل اخوان ج ۲ ازص ۱۷۳ ببعد

۲- ظ : بیراسب

۳- ج ۲ ازص ۱۹۳ ببعد

٤- برای بحث دراصول عقاید فلسفی اخوان الصفا رجوع شود به رسالهٔ اخوان‌الصفا تألیف دکترصفا، تهران ۱۳۳۰ شمسی ص ۱۷-۲۶

علوم ریاضی در قرن چهارم واوایل قرن پنجم

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی درمراحل سریع کمال پیش میرفت. دراوایل این قرن منجّمین وریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف وتدوین کتب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند وتعلیم یافتگان همین استادان تااواخرقرن پنجم مهمترین آثاررا درفنون ریاضی پدیدآورده‌اند.

علت عمدۀ ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم وعلم حساب وهندسه حاجت مبرم مسلمانان بآنها بوده است. اعتقادشدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب و حالتهای مختلف آنها دراحوال آدمیان واعمال آنان، باعث‌ورودمنجّمان دردستگاههای خلفا وامراورجال بزرگ بود؛ وحاجتی که بعلم حساب‌وهندسه درامورمختلف داشتند باعث توجّه شدیدآنان بعلوم ریاضی میشدوباآنکه بعضی ازفقها ومتعصبان درمکروه‌شمردن این‌علوم کوشش بسیار کردندلیکن حاجت واعتقاد مردم تاحدّی ازشدت تأثیراین حملات‌کاست‌مگرازاواسط قرن‌پنجم ببعد که این علوم همراه سایرعلوم عقلیه راه انحطاط گرفتند وفترتی درآنهاحاصل‌شد. توجّه برَصَدِ کواکب‌درین‌عهد بسیاربود چنانکه‌شرف‌الدولة‌بن‌عضدالدولة(۳۷۶-۳۷۹)رصدخانه‌یی‌دربغدادبنا کردوابوسهل کوهی درآن مَرْصَد کواکب‌سبعه رارصد نمود[1] وبنی‌الاعلم باسم‌خود رصدخانه‌یی بسال ۴۲۵ دربغدادبنا کردند[2] وابوعلی‌سینا ازجانب علاءالدولۀ‌کاکویه‌مأمورشد رصد خانه‌یی دراصفهان ترتیب دهدواوبهمراهی‌شاگردخود ابوعبید جوزجانی بدین‌کار مبادرت کرد ودرجانب‌مغرب نیزمراصدی دردمشق وقاهره احداث‌شد.

این نکته قابل‌ذکرست که مسلمین‌راجع به‌بطلان‌احکام‌نجوم بحث‌های‌متعدد داشتند وحتی‌برخی‌ازحکما درین‌باره‌تألیفاتی پدیدآورده‌اند واین فکر بشعرا هم سرایت کرد.

ازسایرعلوم‌ریاضی‌علم‌حساب وعلم‌جبردرمیان مسلمانان ترقیات‌بسیار کرد،

۱- مختصرالدول ص ۳۰۷

۲- تاریخ التمدن الاسلامی ج ۳ طبع چهارم ص ۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان در باب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خودرا بر آنها افزودند وازین طریق تکاملی درعلوم مذکور ایجاد نمودند واین ترقیات بیشتر درقرن سوم واوایل قرن چهارم حاصل شد. درعلم موسیقی که از اصول علم ریاضی است در آغاز این قرن بزرگترین ومهمترین کتاب بدست **ابونصر فارابی** فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت واهمیت خودرا حفظ کرد.

ازمشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چندتن اکتفا میکنیم:

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی (۳۲۸-۳۸۷) از بُوزجان نیشابورست. وی تحصیلات ریاضی خود را در نیشابور نزد عمّ وخالِ خود انجام داد و در بیست سالگی (=۳۴۸) بعراق رفت و در آنجا بتألیفات مهم خود پرداخت. وی از مترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی بعربی و از جملهٔ مؤلّفان بزرگ عهد خود است و اختصاصش بیشتر درهندسه ونجوم بود ودرین هردو علم درمعاصران خود اثر بسیار داشت[1]. ابوالوفا کتب متعدد ومتنوعی درریاضیات تألیف کرده وآثار برخی از ریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس[2] وابرخس[3] وبطلمیوس و خوارزمی شرح وتفسیر کرده است. ازجملهٔ آثار موجود اوست: کتاب المجسطی شامل هفت جزء. کتاب فی مایحتاج الیه الکتّاب والعُمّال من علم الحساب. کتاب الکامل. کتاب الهندسة.

ابوالفتح محمود بن قاسم الاصفهانی از مشاهیر مترجمان و ریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمهٔ کتاب المخروطات[4] ابولونیوس[5] را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱-۴) وثابت بن قرّه (کتابهای ۵-۷) آنرا ترجمه کرده بودند تکمیل

۱- الفهرست ابن الندیم ص ۳۹۴ - *La Science arabe* تألیف *Aldo Mieli* چاپ لیدن ص ۱۰۸
مختصر الدول ص ۳۱۵

۲- *Diophantos d'Alexandreia*

۳- *Hipparchos de Nikeia*

۴- *les Coniques*

۵- *Apollonius de Perga*

نمودوسه کتاب اخیر آنرا بعربی درآورد و تفسیر گرانبهایی بر آن کتاب نوشت که چندترجمه از آن بلاتینی وانگلیسی شده است[۱].

ابوجعفر الخازن خراسانی که دراواسط قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹-۳۶۰) در گذشت. وی تألیفات متعدد درمسائل نجومی وریاضی داشت وازجملهٔ آثارموجود او کتاب الآلات العجیبة الرصدیة است که در آن آلات مختلف رصدی راشرح داده است. دیگر تفسیر مقالهٔ دهم از کتاب الاصول[۲] اقلیدس است.

ابوسهل ویجن بن رستم الکوهی که ازجبال طبرستان بوده وبنابر رسم آن ولایت به «کوهی» مشهورشده است. وی درحدود سال ۳۷۷ که شرف الدوله رصدخانهٔ خودرا تأسیس میکرد منجّم مشهوری بود ودر آن مرصد برصد کواکب پرداخت. «وُپکه» بعضی از آثاراورا درمقدمهٔ کتاب جبرخیّام نقل وبفرانسه ترجمه کرده است[۳] وازآن جمله است «مراکزالدوایر المتماسة علی الخطوط بطریق التحلیل» و «کتاب اخراج الخطین من نقطة علی زاویة معلومة بطریق التحلیل». ابن الندیم چندین تألیف را باو نسبت داده است[٤].

ابوسعیداحمدبن محمدبن عبدالجلیل السجزی منجّم وریاضی دان بزرگ ومشهور قرن چهارم است (م. ٤١٤) که باابوجعفراحمدبن محمد صفّاری وعضدالدولهٔ دیلمی معاصر بوده و باآنان ارتباط داشته است. ازجملهٔ آثار او که اکنون دردست داریم اینهارا ذکرمیتوان کرد: نامه‌یی که درجواب ابوجعفراحمدبن محمدصفّاری درباب «انقسام خط مستقیم ذی نهایة بنصفین» باونوشته است. ورساله‌یی که برای نظیف بن یمن «فی عمل مثلث حادی الزوایا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله‌یی دیگر بعنوان «خواص الشکل المجسم الحادث من ادارة القطع الزایدوالمکافی» ورساله‌یی درحلّ ده مسأله که یکی ازریاضیون شیراز ازوی پرسیده بود و «کتاب فی

۱- رجوع شود به : Aldo Mieli ; La Science arabe,p.III

۲- Ies Elèmetns de géometrie

۳- Fr . WŒpcke l, Algébre d,Omar Alkbayyami, Paris, 1851

٤- الفهرست چاپ مصر، ص۳۹۵

مساحة الأُکر» و«رسالة فی اخراج الخطوط فی الدوایر الموضوعة من النقط المعطاة» و«تحصیل القوانین الهندسیة المحدودة» و«رسالة فی الجواب عن المسائل التی سئل فی حلّ الاشکال المأخوذة من کتاب المأخوذات لارشمیدس» و«الجامع الشاهی» که آنرا بنام عضد الدولهٔ دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابوجعفر احمد بن محمد صفّاری، «تحصیل القوانین» راجع بقوانینی که منجّم در استنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالید که اختصار وانتخابیست از کتاب الموالید ابومعشر، زایجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم وغیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱-۳۷۶) معلّم عضد الدوله[۱] ومؤلّف کتاب صور الکواکبست که راجع بچهل وهشت صورت از صور فلك البروج نگارش یافته و بعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب باسم «الصور المائیة» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور وترجمهٔ فارسی آن موجودست. دیگر رساله‌یی راجع باصطرلاب.

پسر همین ریاضی‌دان یعنی **ابوعلی بن ابی الحسین الصوفی** ارجوزه‌یی راجع بکواکب ثابته دارد که آنهم مصوّر ونسخی از آن موجودست.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجلّهٔ ریاضیون ومنجّمان قرن چهارم وآغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطرلاب - عیون الحقایق درعلم احکام نجوم - مجمل الاصول[۲].

ابونصر حسن بن علی القمی از منجّمان قرن چهارم معاصر فخر الدولهٔ بویی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جملهٔ کتب او المدخل الی احکام النجوم دردست است که بنابر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد[۳].

۱- مختصر الدول ص ۳۰۴

۲- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۳

۳- کشف الظنون ص ۱۶۴۲

ابو العباس احمد بن محمد السرخسی ازمنجّمان و اطّباء قرن چهارمست که بسال ۳۴۶ در گذشت . از تألیفات او کتاب المدخل الی علم النجومست[1] .

ابو الحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که درحدود سال ۴۲۰ کتابی درعلم حساب بپارسی نوشته وهمان کتاب را بنام «المغنی فی الحساب الهندی» بزبان عربی درآورده وعلاوه برآن کتب دیگری نیزدرعلم ریاضی بعربی نوشته است مانند کتاب الاشباع که ویدمن[2] آنرا بآلمانی ترجمه کرد.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم است . ولادت او بسال ۳۶۲ درخوارزم اتفاق افتاد و بسال ۴۴۰ هجری درغزنه در گذشته است[3]. تحصیلات او درخوارزم صورت گرفت ودر خدمت آل عراق بسر میبرد ومخصوصاً از اصطناع و تربیت ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی‌دان بزرگ اواخر قرن چهارم وآغاز قرن پنجم برخوردار بوده‌است وبعدازآن چندی بدربار شمس المعالی قابوس وشمگیر رفته ومورد توجّه واقبال فراوان آن پادشاه دانشمند قرار گرفته و کتاب الآثار الباقیهٔ خودرا بنام او درسال ۳۱۹ تألیف کرده‌است. بعدازمدتی توقف در گرگان وعراق ابوریحان دوباره آهنگ خوارزم کرد ودرخدمت خوارزمشاهان آل مأمون درآمد ودردستگاه آنان مرتبت بزرگ وحرمت وافر یافت وچندان درشهر گرگانج باقی ماند تا محمود بر آن سامان دست یافت وابوریحان را بغزنین برد ودردستگاه خود نگاه داشت. ابوریحان اززندگی دردربار محمود واولاد او استفادهٔ بزرگی کرد وآن شرکت درسفرهای جنگی محمود بهندوستان ومسافرتهای ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

۱ـ کشف الظنون ص۱۶۴۲

۲ـ *Wiedemann*

۳ـ یاقوت حموی وفات اورادرسال ۴۰۳ نوشته‌است (ج۱۷ص۱۸۶) ودرجای دیگر گفته است که درسال فوت سلطان محمود زنده بوده‌است (ج۱۷ص۱۸۰) وخود تألیفات خویش را تاسال ۴۲۷ تقویم کرده است (رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص۲۹) و چون میگوید که درین سال ازعمر او ۶۵ سال گذشته بنابراین ولادتش بسال ۳۶۲ بوده‌است .

سانسکریت و علوم و عقاید هندوان بوده است و همین آشنایی بافرهنگ هندیست که او را در تألیف کتاب ذیقیمت ماللهند و ترجمهٔ چندین کتاب از زبان سانسکریت بعربی یاوری کرد. اگرچه رفتار محمود غزنوی با ابوریحان چندان متناسب با مقام ارجمند آن نابغهٔ بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنا بر نقل یاقوت با او در کمال رأفت و مهربانی رفتار میکرد و او چند کتاب خود از آنجمله قانون مسعودی را باسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) هم نسبت با بوریحان رفتار معقولی داشت و ابوریحان کتاب «الدستور» خود را باسم او نوشت[۱] و نیز کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر باسم مودود تألیف شده است. از جملهٔ آثار اوست: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم که در دو نسخهٔ عربی و فارسی در علم حساب و هندسه و هیئت و نجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را در سال ۴۲۰ بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشت ــ مقالید علم الهیئة که آنرا بنام ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد ــ الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب در ذکر بهترین طریقهٔ ساختن اسطرلاب، تألیف این کتاب پیش از تألیف الآثار الباقیة صورت گرفته و نام آن در کتاب اخیر آمده است ــ القانون المسعودی فی الهیئة والنجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم می شود. این کتاب حکم دائرة المعارف بزرگی از هیئت و نجوم دارد و در آن نسبت به اطلاعات قُدَما اضافات بسیار موجودست. ابوریحان کتاب مذکور را بسلطان محمود غزنوی تقدیم کرد ــ از جملهٔ نخستین آثار ابوریحان کتاب الآثار الباقیة اوست در ذکر تواریخ و اعیاد و ایام مشهورهٔ اُمَم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها و بعضی از اصطلاحات نجومی و غیره. این کتاب از اهمّ کتب اسلامی و از جملهٔ اسناد معتبر مؤلّفان اسلامیست ــ دیگر «کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که ابوریحان آنرا در ذکر عقاید و آراءِ هندوان در باب مسائل فلسفه و نجوم و هیئت و عقاید و قوانین دینی و اجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان در سفرهای هند و معاشرت و مجالست با علمای آن دیار و ترجمهٔ کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید (= وید = وِدا) و امثال آنها فراهم آمده است ــ «کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة» و «کتاب التسطیح

---

۱ ــ معجم الادبا ج ۱۷ ص ۱۸۴-۱۸۵

وتبطیح الکور» درمسائل ریاضیست. ـ «کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر» از کتب ذیقیمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلف است و اوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بحدی دقیق است که با آخرین تحقیقات دربارهٔ آنها منطبق یا بسیار نزدیك بدانهاست[1].

ابوریحان صورتی ازمؤلّفات خودرا تا سال ٤٢٧ که مصادف باشصت وپنجمین سال زندگی اوبوده داده وآن شامل یکصد و سیزده کتابست. این کتب درمسائل مختلف ازقبیل هیئت وطبّ وحکمت وحساب ومباحث فیزیکی وعمل آلات مختلف، ازمنه واوقات، آثار العلویة، احکام نجوم، اسمار واحادیث، تاریخ، جغرافیا وداروشناسی وعقایدست[2].

ابوریحان بیرونی ازافرادیست که دردنیای قدیم کمتر نظیر دارند واورا بحقّ میتوان درردیف محمدبن زکریای رازی وابونصر فارابی وابوعلی سینا قرارداد. روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال وی تا بدرجه‌یی موثق است که هیچگاه ارزش علمی خودرا ازدست نخواهد داد. این مرددقیق النظردقت واصابت نظرخودرا بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است امّا اودرفلسفه پیروروش متعارف عهد خودیعنی آن روش که بوسیلهٔ کندی وفارابی ونظایر آنان تحکیم وتدوین شده بود، نیست بلکه بعقائد خاص وروش جداگانه وشکوك وایرادات خودبرارسطوممتازست. فکردقیق ریاضی او درفلسفه خواهان حقایقی فارغ ازشکوك واوهام وبعبارت دیگرحقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلّم وغیرقابل انکارباشد. بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعهٔ روش ارسطووپیروان او یا دیگرحکمای یونانی اکتفا نکرد وبعقاید فلسفی سایرملل هم توجّه نمود. وی ازآثارفلسفی هندوان کتبی بتازی درآورده بود مانند «کتاب شامل» درباب موجودات محسوس ومعقول وخودنیز درکلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت و درکتابی که برای ذکرفهرست آثارمحمدبن زکریا و آثارخود اختصاص داده شمّه‌یی ازمطالعات خویش را درفلسفه بیان داشته است وسؤالاتی که

۱ـ رجوع شود به : *La Sciencee arabe, Leiden* 1939, *p.* 101

۲ـ رجوع شود به رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاءِ الرازی ص۲۹ـ۴۳

ابوعلی کرده و ایراداتی که بر جوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی اورا نشان میدهد و مابعد درین باب سخن خواهیم گفت. از مسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجّه او بآثار محمد بن زکریا و مطالعات او در کتب مانویه و تحقیق در عقاید آنانست ولی ابوریحان بعد ازمطالعهٔ برخی از کتب مانی از قبول آراء او امتناع ورزید[۱]. وی علاوه بر اصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فِرَق مانند یهود و نصاری و هندوان و صابئین توجّه کرده و آنها را تحت مطالعه و مداقه در آورده است و گذشته ازین با علمای فِرَق مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته وازین تلاشهای ذهنی اطلاعات عمیق و گرانبهایی از اصول عقاید فِرَق و ادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت او دیده میشود. در مباحثاتی که ابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد و عدم توقف او در برابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکارست. درین سؤالهای ابوریحان و جوابهای ابوعلی و ایرادات ابوریحان بر آنها که نسخ متعدد بصورت رسالهٔ خاص از آن در دست داریم، ابوریحان نخست ده ایراد بر ارسطو وارد دانست و آن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصهٔ این سؤالات ابوریحان چنین است:

۱ـ ارسطو بدلیلِ آنکه فلك نه از مرکز حرکتی دارد و نه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است و نه ثقیل. درصورتیکه خفّت یا ثقل فلك دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات و بالطبع و حرکت مستدیر آن بالقسر و بالعرض.

۲ـ چرا ارسطو سخن پیشینیان را در باب فلك پذیرفته و بر آن اعتماد روا داشته است با آنکه در بطلان عقائد آنان که همواره اعتماد بر ظاهر کرده‌اند تردید نیست؟

۳ـ ارسطو بشش جهت معتقدست با آنکه در مکعّب بیش از شش جهت می‌یابیم و باز چرا شش جهت برای هر جسم تصوّر کرده است و حال آنکه در کره سطح واحدی هست و سطح واحد جهات متعدد ندارد.

۴ـ چرا ارسطو جزءِ لایتجزّا را انکار کرده و جسم را متصل واحد دانسته است

---

۱ رسالة للبیرونی ص ۳ـ٤

واگرچه عقیدهٔ قائلین بجزء لایتجزّا خود خالی از نقص نیست لیکن عقیدهٔ حکما (مراد مشّائین است) از آن فضیح ترست.

۵- باآنکه گروهی از حکما وجود عالمی را غیر از عالم محسوس ما ممکن دانسته‌اند چرا ارسطو آنرا رد کرده وجز همین عالم محسوس وجود عالمی دیگر را ممتنع شمرده‌است وحال آنکه اطلاع ما بر وجود این عالم از طریق حواس است و این امر دلیل آن نمیشود که وجود هر عالمی را غیر از عالم محسوس خود انکار کنیم.

۶- ارسطو گوید بیضی و عدسی در حرکت مستدیر بخلاء حاجت دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد و این حکم صاحب منطق (یعنی ارسطو) نسبت ببیضی و عدسی درست نیست.

۷- ارسطو یمین (راست) را مبداءِ حرکت ومبداءِ حرکت کواکب را مشرق معلوم کرده است از آنجهت که یمین است وبا این کیفیت در تعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم.

۸- ارسطو شکل کرهٔ هوا و کرهٔ اثیر را کروی میداند ومیگوید که درحال حرکت حرارتی حاصل میکند وما میدانیم که هرچه حرکت سریعتر باشد حرارت بیشتر وهرچه کندتر باشد حرارت کمترست واینرا نیز میدانیم که سریعترین حرکات درجسم فلك حرکت دایرهٔ معدّل النهار وبطیء ترین آنها مواضعی است که نزدیك دوقطب باشد پس باید غلظت وحرارت متکوّن ازهوا دراطراف دایرهٔ معدّل النهار بیشتر باشد وهرچه بقطبین نزدیکتر شویم کمتر گردد وعنصر ناری ضعیفتر باشد.

۹- اگر حرارت ازمرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید وشعاعات آن بما میرسد یعنی ازمحیط بطرف مرکز میآید؟ حقیقت شعاعات چیست، اجسامند یا اعراض یا غیر آنها؟

۱۰- چرا انقلاب واستحاله ازبعض اشیاءِ وعناصر ببعض دیگر دست میدهد، آیا انقلاب واستحاله برسبیل مجاورت حاصل می‌شود یا ازراه تداخل درخلل وفرج یکدیگر؟

ابوریحان علاوه برین ده سؤال هشت سؤال دیگر کرد در:

۱) علت سریان حرارت در آب
۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط
۳) چگونگی ادراك باصره
٤) علّت مسکون بودن ربع شمالی زمین و نامسکون بودن سه ربع دیگر
۵) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها با یکدیگر
٦) وجود یا عدم خلاء
۷) شکستن اشیاء در برابر حرارت و برودت شدید
۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نمودار دقت ذهن علمی او و نشانهٔ متوقف نبودن در برابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی در پاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پی جویی در حقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها ببعضی از نظرهای خاص ابوریحان پی برد مثلا او بر خلاف غالب فلاسفهٔ معاصر خود معتقد نیست که هریك از عناصر محل طبیعی خاصی دارند و یا عقیده ندارد بر آنکه مبداءِ حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداءِ حرکت کرات از مشرق است. و همچنین نظر او راجع به نور با ارسطو و ابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمالِ جسمِ شفاف و از جملهٔ لوازم و ذاتیات آن میداند و ابوریحان آنرا جسم می شمارد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آورده ایم در علم ریاضی مانند سایر علوم حکمی تألیفات متعدد دارد و درین فن چنانکه شاگرد او ابوعبید گفته است مطالبی تازه و مسائلی نو داشته است. وی بر هریك از اختصارات اقلیدس و ارثماطیقی (حساب) و موسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده است و در المجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایجاد نموده و در علم هیئت در آخر المجسطی مطالبی که پیش از و دیده نشده بود ذکر کرده و در ارثماطیقی خواصی نیکو و در موسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده بودند، آورده‌است. بهمین جهات مهمترین آثار اورا در ابواب علوم ریاضی باید همان دانست که دو کتاب الشفا (جزءِ سوم شامل: الارثماطیقی - علم الموسیقی - علم الهیئة) می بینیم. با اینحال ابوعلی را رسالات جداگانه هم در اصول وفروع علم ریاضی هست مانند: الزاویة یا تحقیق مبادیء الهندسة - رؤیة الکواکب باللیل لا بالنهار - رسالة فی الموسیقی - الفلک والمنازل یا المختصر فی علم الهیئة - فی سبب قیام الارض فی وسط السماءِ - ابطال احکام النجوم - فی ابعاد الظاهرة للاجرام السماویة.

علم طب

چنانکه از مطالعهٔ فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گندیشاپور و سپس با ترجمه‌ها و تعلیمات دسته یی از طبیبان که اززبان یونانی اطلاع داشتند و یا کتب منقولهٔ از یونانی بسریانی را بعربی درمیاوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر بنقل کتب طبیبان مشهور دنیای قدیم مانند ابقراط وروفوس[1] و جالینوس واوریباسبوس[2] وجز آنان. وشروح وجوامع آنها بعربی، اشتغال داشتند و بدست آنان صدها کتاب ورساله و کناش از یونانی وسریانی بعربی درآمد واساس کار پزشکان ممالک اسلامی قرار گرفت. علاوه برین مسلمین با ترجمهٔ آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان آن سر زمین نیز اطلاع یافته بودند[3]، از مدرسهٔ گندیشاپور هم (که خود چنانکه دیده‌ایم در پزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده وحتی در برخی ازموارد ازمراکز یونانی هم پیش افتاده بود) مسلمانان طبعاً استفاده‌های بسیاری بوسیلهٔ اطّباء نخستین ایرانی مانند آل بختیشوع و آل ماسویه وغیره کردند. بدین ترتیب کتب بسیار ازمنابع مختلف یونانی وایرانی وهندی برای مسلمانان فراهم آمد وطب اسلامی برهمین مبانی استوار نهاده شد وبسرعت پیش رفت. تألیف وتدوین درعلم طب چنانکه درهمین کتاب دیده‌ایم از قرن دوم هجری آغاز شد ودر قرن سوم

۱ - *Rufus d. Epèèse* طبیب مشهور اواخر قرن اول واوایل قرن دوم میلادی

۲ - *Oribasios* طبیب یونانی مشهور قرن چهارم میلادی

۳ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص۳۴۲ و۳۷۸ و۴۲۱

هجری یکی ازمهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربّن الطبری تألیف شد .

در اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباء جهان که اورا بحق جانشین جالینوس دانسته و «جالینوس العرب» لقب داده اند، یعنی **محمد بن زکریای رازی** که شرح احوال وعقاید فلسفی اورا پیش ازین گفته ایم ، شروع بتألیف کتب مهمّ طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنا بر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه وشش کتاب بزرگ و کوچك بوده است .

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم ببعد همواره از امّهات کتب طب شمرده میشده است - این کتاب حکم دائرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزاء آن که بسی میرسید نسخی در دست نیست بلکه مجموعهٔ آنچه از متن عربی آن در دست است درحدود نصف آن کتابست حال آنکه اجزاء ترجمه شده به لاتین ازین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را شاگردان رازی بعد از و بدستور ابن العمید از روی یادداشتهای استاد خود مرتّب واز مسوده خارج کردند . اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل و اشتمال بر انواع شعب وفنون علم طب و در برداشتن کاملترین اطلاعاتی که تا عهد مؤلّف آن وجود داشته است ، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهایی را که در مدت عمل ومعالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده و جنبهٔ تجربی خاصی بآن بخشیده است واین صفت نه تنها در میان کتب طبّی سایر مؤلّفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده میشود. ترجمه ها و تحقیقاتی که اروپائیان راجع باین کتاب کرده اند بسیار ست و فرصت ذکر آنها در ینجا نیست[1] .

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحق سامانی حاکم ری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهمّ طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجّه بوده است این کتاب در ده جزء

---

۱ رجوع شود به: *La Science arabe p.* 91 - 92 وبه :
E, Brewne. La Médecine arabe, trad, francaise par Renaud. p. 54 - 59

تألیف شده و در قرون وسطی چند بار بزبان لاتین در آمده و بعد بدفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رسالهٔ کوچك او هم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن زبان در آمده و بعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب الشکوك اوست که در آن ایراداتی بر جالینوس وارد دانسته است[۱]. ودیگر کتاب من لایحضره الطبیب که بقول ابن ابی اصیبعه به «طبّ الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل الوصولی برای علاجست که بی حاجت بطبیب میتوان از آن استفاده کرد، دیگر از کتب قابل توجّه رازی کتاب «برء الساعة» است که متضمّن معالجات سریع برای امراض است. دیگر الفاخر فی الطبّ ودیگر دفع مضار الاغذیة ودیگر المدخل الصغیر، والفصول فی الطبّ است که به مرشد محمد زکریای رازی معروف بود.

دیگر از اجلّهٔ اطّباءِ قرن چهارم **ابوالحسن احمد بن محمد الطبری** طبیب رکن الدولهٔ دیلمی است که از کتاب مشهورش بنام «المعالجة البقراطیة» نسخی در دست است این کتاب در ده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در اعضاء مختلف آدمی است وعلاوه بر بحث در امراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاءِ هم در آن توجه شده واین رسم درجمیع کتب بزرگ طبّی اسلامی مراعات گردیده است. ظاهراً این کتاب اصلاً بفارسی تألیف و بعد از آن بعربی گردانده شده باشد[۲].

ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری از اطّباء بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده است[۳] که شیخوخت او مصادف بود با جوانی ابوعلی ونوشته اند که ابن سینا چندی در خدمت او علماً وعملاً بتعلّم علم طب اشتغال داشت[۴]. ازو کتابی بنام غنی ومنی در سه مقاله در دست است (مقالهٔ اول: فی امراض الحادثة من الفرق الی القدم. مقالهٔ دوم:

۱ــ راجع باین کتاب و کیفیت شکوك رازی بر جالینوس رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۴۳ــ۴۵

۲ــ *La Science arabe*, p. 120

۳ــ رجوع شود به طبقات الاطبا ج۱ ص ۳۲۷

۴ــ نامهٔ دانشوران ج۱ ص ۵۵ و ۳۸۱

فی العلل الظاهرة. مقالهٔ سوم : فی الحُمّیات) .

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی **علی بن عباس مجوسی اهوازی** طبیب عضدالدوله است . وی شاگرد پزشك بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیّار قمی بوده است . وفات او در سال ۳۸٤ بوده و چون بر دین زردشتی بود او را مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطبّ معروف به الطبّ الملکی و کنّاش عضدی نسخ بسیار در دست است و چند بار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب در فنّ طب شمرده میشد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهمّ مورد مطالعه و استفادهٔ اهل فنّ بوده است. این کتاب بلاتینی ترجمه شده و آن ترجمه چند بار بطبع رسیده‌است .

ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن‌سینا است که بقولی یکی از استادان او در طبّ بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی میکرده است تا در حدود سال ٤۰۳ هنگامی که بهمراهی ابن‌سینا از بیابان خوارزم بجانب خراسان میرفته در آن بیابان درگذشت. کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطبیة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طبّ است و از وعلاوه برین کتاب چند رسالهٔ دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری از قبیل هندسه و نجوم و حکمت نیز آثاری داشته است .[1]

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طبّ اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده و بآن نظم منطقی و جنبهٔ علمی کامل داده‌است. از ابن‌سینا رسالات و ارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طبّ در دست است مانند : الادویة الطبیة، ارجوزة فی التشریح ، ارجوزة فی المجربات فی الطب ، ارجوزة فی الوصایا الطبیة، الاقراباذین، فی حفظ الصحة، دفع المضار الکلیه من الابدان الانسانیة ، سیاسة البدن ، الفصد، فصول فی الطب ، المسائل الطبیة ، منافع الاعضاء ، فی بیان النبض. فی الهندباءِ، رسالهٔ نبض (بفارسی) ، تشریح الاعضاء (بفارسی)، رسالهٔ جودیه (بفارسی) ، کتاب القانون وغیره. القانون مهمترین کتاب ابوعلی‌سینا در طبّ

۱- رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ٤٥